

بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

ده گفتار

۱۳ مقدمه
۴۱ تقوا
۱۴ تقوا(۱)
۱۶ لغت تقوا
۱۹ ترس از خدا
۲۱ معنا و حقیقت تقوا
۲۴ اجبار عملی
۲۴ تقوا در نهج البلاغه
۲۸ تقوا و آزادی
۲۹ محدودیت یا مصونیت
۳۱ حراست تقوا
۳۴ ارزش و اثر تقوا
۳۸ تقوا و بهداشت
۴۵ تقوا(۲)*
۴۵ دو اثر بزرگ تقوا
۴۶ تقوا و روشنی‌بینی
۵۲ تقوا و حکمت عملی
۵۵ دشمن دشمنان عقل
۵۵ راز تأثیر تقوا در روشن بینی
۶۱ آیا هوش غیر از عقل است؟
۶۳ تقوا و تلطیف احساسات
۶۴ تقوا و نیروی پیروزی بر شدائد
۶۵ دو نوع مضیقه و تنگنا
۴۳ امر به معروف و نهی از منکر
۷۵ امر به معروف و نهی از منکر(۱)
۷۶ مسائلی که فقها طرح می کنند
۷۸ حسبه و احتساب در تاریخ اسلام
۸۲ قلمروی دایره احتساب
۸۳ امر به معروف، خارج از دایره احتساب
۸۳ قداست و احترام احتساب
۸۴ سعه نظریات اصلاحی مسلمین در گذشته
۸۴ توصیه و تأکید اسلام
۸۷ علت بی تفاوتی مردم در اصلاحات
۸۷ امر به معروف در دوره های اخیر
۸۸ اصل فراموش شده
۹۰ اصل " پند یا بند "

۹۰ راه اخلاص و عمل
۹۵ انتظار بیش از حد از زبان و گوش
۹۶ عمل جمعی و گروهی
۹۷ منطقی یا تعبدی؟
۹۸ روش اجتماعی و عملی
۱۰۱ چرا مصلح کم داشته ایم؟
۷۳ اصل اجتهاد در اسلام
۱۰۶ اصل اجتهاد در اسلام ۱
۱۰۶ اجتهاد چیست؟
۱۰۷ اجتهاد ممنوع
۱۱۰ اجتهاد مشروع
۱۱۳ پیدایش اخباریگری در شیعه
۱۱۵ مبارزه مجتهدین با اخباریگری
۱۱۵ مبارزه وحید بهبهانی و صاحب حدائق
۱۱۶ مبارزه شیخ انصاری
۱۱۷ نمونه ای از تفکر اجتهادی و تفکر اخباریگری
۱۱۹ تقلید ممنوع
۱۲۱ حدیث معروف امام صادق (ع)
۱۲۳ اندیشه عوامانه کزیت و اعتصام علماء
۱۲۶ تقلید مشروع
۱۲۷ چرا تقلید میت جایز نیست؟
۱۲۹ شرایط و مقدمات اجتهاد
۱۳۰ آیت الله بروجردی
۱۳۰ تأثیر جهان بینی فقیه در فتوهایش
۱۳۱ ادراک ضرورتها
۱۳۲ یک پیشنهاد مهم
۱۳۳ تقسیم کار تخصص در رشته های علمی
۱۳۳ تکامل هزار ساله فقه
۱۳۴ شورای فقهی
۱۰۵ احیای فکر دینی
۱۷۷ احیاء فکر دینی(۱)
۱۷۷ آیا دین باید ما را احیا کند یا ما دین را؟
۱۸۲ فرضیه " هر صد سال یک مجدد دین "
۱۸۶ تجدید در هر هزار سال
۱۸۹ انحطاط مسلمین در عصر حاضر
۱۹۲ امتیاز شیعه از مرجئه

۱۹۶ حدیث اذا ظهرت البدع...
۱۴۱ فریضه علم (۱)
۱۴۱ حدیث معروف
۱۴۳ وضع ملل مسلمان از نظر سواد و بی سواد
۱۵۱ علل متروک ماندن فرمان اسلام
۱۵۲ کدام علم؟
۱۵۳ فریضه تهیوئی
۱۵۵ اصل استقلال و عزت جامعه اسلامی
۱۵۵ علم، پایه عزتها و استقلالها
۱۵۶ فریضه علم، مفتاح سایر فرائض
۱۵۶ علوم دینی و علوم غیر دینی
۱۵۸ تحصیل زن
۱۶۱ گناهکار کیست؟
۱۶۲ جهاد مقدس
۱۶۳ چو علم آموختی...
۱۶۵ مبارزه انسان با جهل
۱۶۸ مسابقه در خدمت و خیر
۱۷۱ یک انتقاد و پاسخ آن
۱۷۵ رهبری نسل جوان
۲۰۰ رهبری نسل جوان (۱)
۲۰۰ اشتراک مسئولیت در اسلام
۲۰۱ دو نوع مسئولیت
۲۰۴ نسبیت و موقت بودن وسیله ها
۲۰۶ علت اختلاف معجزات پیغمبران
۲۰۸ روش پیامبرانه
۲۱۰ بهترین شاگردان
۲۱۳ نسل جوان یا اندیشه جوان؟
۲۱۴ عالم زمان خویشتن باش
۲۱۵ چه باید کرد؟
۲۱۶ نمونه دو نسل
۲۲۰ نسل جوان امروز
۲۲۰ درد این نسل چیست؟
۲۲۴ علل گرایش به مکتبهای الحادی
۲۲۵ علائم رشد فکری
۲۲۶ قرآن و مهجوریت آن
۲۴۹ خطابه و منبر

۲۲۸	خطابه و منبر (۱)
۲۲۸	سخن، موضوع سخن
۲۳۰	پیوند خطابه با اسلام
۲۳۲	تأثیر اسلام در تحول و تکامل خطابه
۲۳۳	خطابه در متن دین
۲۳۴	نماز جمعه
۲۳۵	منظور اصلی از اجتماع جمعه
۲۳۷	محتوای خطابه های جمعه
۲۳۸	حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی و نماز جمعه
۲۳۹	روایت امام هشتم درباره خطبه جمعه
۲۴۱	موعظه در اسلام
۲۴۲	اقسام خطابه
۲۴۲	چرا در میان ما موعظه از خطابه رایجتر است؟
۲۴۳	وعظ و خطابه در نهج البلاغه
۲۴۶	خطابه های حسینی
۲۵۳	خطابه و منبر ۲
۲۵۴	پیوند خطابه در شیعه با حادثه عاشورا
۲۵۵	سه تفسیر برای فلسفه قیام حسینی
۲۵۸	فلسفه دستور احیای سنت عاشورا
۲۶۳	ضرورت اصلاح وضع مرثیه خوانی
۲۶۵	ضرورت اصلاح امر به معروف ها
۲۶۵	روایت امام رضا درباره وظیفه خطیب نماز جمعه
۲۶۶	وظیفه موعظه و تذکر
۲۶۷	مصالح گویی
۲۶۸	آگاهی دینی و آگاهی اجتماعی
۲۶۹	هدایت یعنی چه؟
۲۷۰	دو شرط اصلی هادی قوم بودن
۲۷۰	علم و آگاهی
۲۷۲	اخلاص
۲۷۴	دلالتی شخصیتها
۲۷۵	کار عوام پسندانه و مزاجگویی
۲۷۷	خطیب باید مردم را در جریان وقایع بگذارد
۲۷۸	فاجعه اندلس
۲۷۹	دو خطر بزرگ بری اسلام و مسلمین در عصر حاضر
۲۸۰	خطیب، سخنگوی اسلام
۲۸۳	مشکل اساسی در سازمان روحانیت

۲۸۵	مشکل اساسی در سازمان روحانیت (۱)
۲۸۵	علاقه و مسؤولیت
۲۸۶	ریشه اصلی
۲۸۸	سازمان و نظام صالح
۲۸۸	نظریه افلاطون و فارابی
۲۹۱	مزایای حوزه های علوم دینی ما
۲۹۴	نواقص این حوزه ها
۲۹۶	مسئله بودجه
۲۹۶	سه نظر درباره بودجه سازمان روحانیت:
۲۹۶	نظریه تامین از راه کسب و کار شخصی
۲۹۷	نظریه استفاده از اوقاف و صدقات
۲۹۹	نظریه استفاده از سهم امام
۳۰۰	تمرکز و قدرت
۳۰۱	نقطه قوت و نقطه ضعف
۳۰۲	مقایسه روحانیت شیعه و روحانیت سنی
۳۰۳	قدرت روحانیت شیعه و حریت روحانیت سنی
۳۰۴	عوامزدگی
۳۰۹	راه اصلاح
۳۱۱	اهمیت امر معیشت از نظر اسلام
۳۱۲	اثر ایمان و تقوا در اصلاح کارها
۳۱۴	ارزش نظم و نظام و سازمان
۳۱۵	وعظ و تبلیغ در میان ما و ضرورت اصلاح آن
۳۱۶	هشدار و انداز
۳۱۸	امید و انتظار

آنچه در این کتاب ملاحظه میشود، مجموعاً ده سخنرانی یا مقاله است که در طول سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ هجری شمسی ایراد شده و یا نگارش یافته است. از گفتار اول تا گفتار هفتم، سخنرانیهای است که در فاصله مهرماه ۱۳۳۹ تا مهرماه ۱۳۴۱، در محفلی ماهانه در تهران، که هر ماه یک نوبت در منزلی در سه راه ژاله با شرکت چند صد نفر از طبقات مختلف تشکیل می شد ایراد شده است. این محفل ماهانه که به نام "انجمن ماهانه دینی" معروف شد، دو سال و نیم ادامه یافت و سی سخنرانی وسیله افراد مختلف در آن ایراد شد. شرکت کنندگان برای ایراد سخنرانی در آن جلسه، درباره موضوعی که می خواستند سخنرانی کنند، مطالعه نسبتاً کافی می کردند و پس از ایراد، بلافاصله استخراج و اصلاح می شد و تا ماه بعد و جلسه بعد به صورت جزوه در اختیار شرکت کنندگان جلسه قرار میگرفت و آخر کار به صورت سه جلد کتاب به نام "گفتار ماه" در اختیار عموم قرار گرفت.

این جلسات هر چند نتوانست به حیات خود ادامه دهد، اما منشأ خیرات و برکات معنوی فراوانی شد و موجب یک سلسله اصلاحات و جنبش‌هایی در سطحی وسیع‌تر و گسترده‌تر در کار مسائل تبلیغی و ارشادی اسلامی گردید.

در مدت سی ماه که آن جلسات دائر بود، آنکس که بیش از دیگران در کار آن انجمن با ما همکاری داشت و طرف شور بود، دانشمند محقق عالیقدر مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی رضوان الله علیه بود.

گفتارهای هشتم و نهم که تحت عنوان "خطابه و منبر" است در حدود سالهای ۳۹-۴۱ در عاشورائی میان سالهای ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲ قمری (دقیقا یادم نیست) در انجمن اسلامی مهندسین ایراد شد و در کتابی به نام گفتار عاشورا در همان سالها چاپ و منتشر شد. آن دو سخنرانی، مکرر، البته بدون اطلاع خودم، به صورت مستقل نیز چاپ و پخش شده است.

آخرین بخش این کتاب، مقالهای است که در سال ۱۳۴۱ در کتابی به نام "بحثی درباره مرجعیت و روحانیت" چاپ و منتشر شد.

بعضی از دوستان اظهار علاقه کردند که این گفتارها جداگانه چاپ و منتشر شود. این بنده با فرصت کمی که دارد، همه آنها را مجدداً از نظر گذراند و اصلاحات مختصری در همه آنها به عمل آورد و مجموع آنها را به نام "ده گفتار" در اختیار علاقه‌مندان قرار داد، امیدوار است که راهگشا به سوی خیر و سعادت جامعه اسلامی باشد.

ششم صفر هزار و سیصد و نود و هشت هجری قمری

مرتضی مطهری

تقوا (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

«افمن اسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خير ام من اسس بنيانه على شفا جرف هار

موضوع سخن، تقوا از نظر اسلام است. وضع این جلسه که قرار است فعلا در هر ماه یک بار تشکیل شود، برای ایراد یک سخنرانی به معنای فنی نیست بلکه هدف این جلسات تحقیق و مطالعه جدی در اطراف یک سلسله موضوعات دینی است. بنابراین اگر احیانا از مراسم عادی در سخنرانیهای معمولی خارج شدیم، از وضعی که خودمان تصمیم گرفتهایم خارج نشدهایم. مثلا ممکن است احتیاج پیدا کنیم در وسط سخنرانی

پاورقی:

۱- سوره توبه، آیه ۱۰۹: [آیا آن کس که بنای خود را براساس تقوای از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است یا آنکه بنای خود را بر لبه پرتگاهی که نزدیک فرو ریختن است نهاده، که در این صورت وی را در آتش دوزخ میافکند؟ و خداوند گروه ستمگران را هدایت نمیکند].

قسمتهائی را از روی کتاب بخوانیم و یا آنکه در یک سخنرانی بر حسب مطالعاتی که کرده‌ایم مطلبی را بگوئیم و بعد در اثر مطالعه بیشتر و یا تذکر دیگران، در یک سخنرانی دیگر با کمال صراحت به اشتباه خودمان اعتراف کنیم و سخن اول خود را رد کنیم، و ممکن است این کار را یک نفر دیگر که در همان موضوع سخنرانی میکند انجام دهد و با دلیل و منطق سخن ما را رد کند.

چون قبلاً سخنران موضوع سخنرانی خود را اعلام کرده ناچار است خود را حتی الامکان آماده کند. و شنوندگان نیز از اول میدانند که چه موضوعی را میخواهند گوش کنند. آنها هم به نوبه خود، خود را آماده شنیدن یک موضوع معین میکنند. و از این رو افاده و استفاده بیشتری میشود.

لَعْتَ تَقْوَا

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است، در قرآن کریم به صورت اسمی و یا به صورت فعلی زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده، و بیش از آن مقدار که مثلاً نام روزه ذکر شده، از تقوا اسم برده شده است. در نهج البلاغه از جمله کلماتی که زیاد روی آنها تکیه شده کلمه تقوا است. در نهج البلاغه خطبهای هست طولانی به نام خطبه متقین. این خطبه را امیرالمؤمنین در جواب تقاضای کسی ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم کنندهای از متقیان بکند. امام ابتدا استنکاف کرد و به ذکر سه چهار جمله اکتفا فرمود ولی آن شخص که نامش همام بن شریح بود و مردی مستعد و برافروخته بود قانع نشد و در تقاضای خود اصرار و سماجت کرد. امیرالمؤمنین (ع) شروع به سخن کرد و با بیان بیش از صد

صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و عملی متقیان سخن را به پایان رسانید. مورخین نوشته‌اند که پایان یافتن سخن علی همان بود و قالب تهی کردن همام بعد از یک فریاد همان.

مقصود اینست که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در میان عامه مردم هم این کلمه زیاد استعمال میشود.

این کلمه از ماده " وقی " است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است. معنای " اتقاء " احتفاظ است. ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه‌های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه‌های فارسی اگر این کلمه را به صورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمه " تقوا " و یا کلمه " متقین "، به پرهیزکاری ترجمه میشود. مثلاً در ترجمه " « هدی للمتقین » " گفته میشود: هدایت است برای پرهیزکاران. و اگر به صورت فعلی استعمال شود خصوصاً اگر فعل امر باشد و متعلقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه میشود. مثلاً در ترجمه " « اتقوا الله " یا " « اتقوا النار » " گفته میشود: از خدا بترسید.

البته کسی مدعی نشده که معنای " تقوا " ترس یا پرهیز و اجتناب است بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی ترک و پرهیز است و همچنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری، ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است. و البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز و یا به معنای خوف استعمال بشود، اما از طرف دیگر موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند که از این کلمه یک معنای مجازی مثلاً

ترس یا پرهیز قصد شده. چه موجبی هست که بگوئیم معنای " اتقوا الله " اینست که از خدا بترسید و معنای " اتقوا النار " اینست که از آتش بترسید؟! بلکه معنای اینگونه جمله ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین ترجمه صحیح کلمه تقوا " خود نگهداری " است که همان ضبط نفس است و متقین یعنی خود نگهداران.

راغب در کتاب مفردات القرآن میگوید:

الوقایة حفظ الشیء مما یؤذیه، و التقوی جعل النفس فی وقایة مما یخاف، هذا تحقیقه، ثم یسمى الخوف تاره تقوی و التقوی خوفا، حسب تسمیة مقتضی الشیء بمقتضیه و المقتضی بمقتضاه، و صار التقوی فی عرف الشرع حفظ النفس مما یوثم و ذلك بترك المحذور.

یعنی وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هر چه به او زیان میرساند. و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آنچه بیم میرود. تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعده استعمال لفظ مسبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبب، خوف بجای تقوا و تقوا بجای خوف استعمال میگردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آنچه انسان را به گناه می کشاند به اینکه ممنوعات و محرّمات را ترک کند. راغب صریحا میگوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاهداشتن، و میگوید استعمال کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است، و البته تصریح

نمی‌کند که در مثل « اتقوا الله » معنای مجازی قصد شده، و چنانکه گفتیم دلیلی نیست که تأیید کند در مثل آن جملهها مجازی به کار رفته است. چیزی که نسبتاً عجیب به نظر میرسد ترجمه فارسی این کلمه به " پرهیزگاری " است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده، چنانکه دیدیم " راغب " از استعمال این کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان میکنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک میکنند. هیچ عربی زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمیکند. شک نیست که در عمل لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی، ترک و اجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.

ترس از خدا

ضمناً به مناسبت اینکه از خوف خدا ذکری به میان آمد این نکته را یادآوری کنم: ممکن است این سؤال برای بعضی مطرح شود که ترس از خدا یعنی چه؟ مگر خداوند یک چیز موحش و ترس آوری است؟ خداوند کمال مطلق و شایسته ترین موضوعی است که انسان به او محبت بورزد و او را دوست داشته باشد. پس چرا انسان از خدا بترسد؟ در جواب این سؤال میگوئیم مطلب همینطور است. ذات خداوند موجب ترس و وحشت نیست، اما اینکه میگویند از خدا باید ترسید یعنی از قانون عدل الهی باید ترسید. در دعا وارد است:

« یا من لا یرجی الا فضله، و لا یخاف الا عدله ».

ای کسی که امیدواری به او امیدواری به فضل و احسان او است و ترس از او ترس از عدالت او است.

ایضا در دعا است:

« جللت ان یخاف منک الا العدل، و ان یرجى منک الا الاحسان و الفضل ».

یعنی تو منزهی از اینکه از تو ترسی باشد جز از ناحیه عدالتت و از اینکه از تو جز امید نیکی و بخشندگی توان داشت.

عدالت هم به نوبه خود امر موحش و ترس آوری نیست. انسان که از عدالت میترسد در حقیقت از خودش می ترسد که در گذشته خطا کاری کرده و یا میترسد که در آینده از حدود خود به حقوق دیگران تجاوز کند. لهذا در مسئله خوف و رجاء که مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین باشد و هم نگران، مقصود اینست که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس اماره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل و ایمان نگیرد و نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته باشد که همواره به او مدد خواهد کرد. علی بن الحسین سلام الله علیه در دعای معروف ابوحمره می فرماید:

« مولای اذا رأیت ذنوبی فزعت، و اذا رأیت کرمک طمعت ».

یعنی هرگاه به خطاهای خودم متوجه می شوم ترس و هراس مرا می گیرد و چون به کرم وجود تو نظر می افکنم امیدواری پیدا می کنم.

این نکته ای بود که لازم دانستم ضمنا و استطرادا گفته شود.

معنا و حقیقت تقوا

از آنچه در اطراف لغت " تقوا " گفته شد تا اندازه ای می توان معنا و حقیقت تقوا را از نظر اسلام دانست ولی لازم است به موارد استعمال این کلمه در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا یعنی چه. مقدمه ای ذکر می کنم.

انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آنکه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد. لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت، حرکت کند و از اموری که با هوا و هوسهای آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را " نگهداری " کند.

بنابراین تقوا به معنای عام کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید.

تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آنها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است و به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا میتوانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است.

نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ

کند از موجبات آنها فرار کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگهدارد، شبیه کسی که برای رعایت حفظ الصحه خود کوشش می کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگهدارد، سعی می کند مثلاً به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.

نوع دوم اینکه در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسائل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند، مانند کسی که به وسائلی در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

در زمان ما تصویری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگر گفته میشود فلان کس آدم با تقوائی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه میدارد. این همان نوع تقوا است که گفتیم ضعف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما " پرهیزکاری " و " اجتنابکاری " ترجمه کرده اند، و تدریجاً پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم کم به اینجا رسیده که کلمه تقوا در نظر عامه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می دهد، در محاورات عمومی وقتی که این کلمه به گوش می رسد یک حالت انقباض و پا پس کشیدن و عقب نشینی کردن در نظرها مجسم می شود.

قبلاً گفتیم که لازمه اینکه انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد اینست که تابع اصول معینی باشد، و لازمه اینکه انسان از اصول معینی پیروی کند اینست که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با

هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه اینها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیتر همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می‌آوریم اینست که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت حافظ و نگهدار او باشد.

اتفاقاً گاهی در ادبیات منظوم یا منشور ما تعلیماتی دیده می‌شود که کم و بیش تقوا را به صورت اول که ضعف و عجز است نشان می‌دهد. سعدی در گلستان می‌گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیائی که باری بند از دل برگشائی
بگفت آنجا پیرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است. اینکه انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست، هنر در اینست که در محیط لغزنده خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند.

یا اینکه بابا طاهر می‌گوید:

زدست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد ز نم بر دیده تا دل گردد آزاد

شک نیست که چشم به هر جا برود دل هم به دنبال چشم می‌رود و دست نظر رشته کش دل بود. ولی آیا راه چاره اینست که چشم را از بین ببریم؟ یا اینکه راه بهتری هست و آن اینکه در دل قوتی و نیروئی به وجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشد. اگر بنا باشد برای آزادی و رهائی دل از چشم خنجری بسازیم نیشش ز فولاد، یک خنجر دیگر هم برای گوش باید تهیه کنیم زیرا هر چه را هم گوش

می شنود دل یاد می کند و همچنین است ذائقه و لامسه و شامه. آنوقت انسان درست مصداق همان شیر بیدم و سر و اشکمی است که مولوی داستانش را آورده است.

اجبار عملی

در کتب اخلاقی گاهی از دسته ای از قدما یاد می کنند که برای آنکه زیاد حرف نزنند و سخن لغو یا حرام به زبان نیاورند، سنگریزه در دهان خود می گذاشتند که نتوانند حرف بزنند، یعنی اجبار عملی برای خود درست می کردند. معمولاً دیده میشود که از این طرز عمل به عنوان نمونه کامل تقوا نام برده می شود، در صورتی که اجبار عملی به وجود آوردن برای پرهیز از گناه و آنگاه ترک کردن گناه کمالی محسوب نمی شود. اگر توفیق چنین کاری پیدا کنیم و از این راه مرتکب گناه نشویم البته از گناه پرهیز کرده ایم اما نفس ما همان اژدها است که بوده است فقط از غم بی آلتی افسرده است. آنوقت کمال محسوب می شود که انسان بدون اجبار عملی و با داشتن اسباب و آلات کار از گناه و معصیت پرهیز کند. اینگونه اجتنابها و پهلوی تهی کردنها اگر کمال محسوب شود از جنبه مقدمیتی است که در مراحل اولیه برای پیدا شدن ملکه تقوا ممکن است داشته باشد، زیرا پیدایش ملکه تقوا بعد از یک سلسله ممارست و تمرینهای منفی است که صورت می گیرد. اما حقیقت تقوا غیر از این کارها است. حقیقت تقوا همان روحیه قوی و مقدس عالی است که خود حافظ و نگهدارنده انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود.

تقوا در نهج البلاغه

در آثار دینی خصوصاً در نهج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه

شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا میشود و به روح قوت و قدرت و نیرو میدهد و نفس اماره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد به کار رفته. در خطبه ۱۱۲ می فرماید:

« إن تقوى الله حمت اولياء الله محارمة، و الزمت قلوبهم مخافته، حتى اسهرت ليالهم، و اظمأت هواجرهم.»

یعنی تقوای خدا، دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آنها را از تجاوز به حریم محرمات الهی نگه داشته است و خوف خدا را ملازم دل‌های آنها قرار داده است تا آنجا که شبهای آنها را زنده و بیدار نگه داشته و روزهای آنها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله ها با صراحت کامل تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است، و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا میتوان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا اینست که خوف خدا را ملازم دل قرار میدهد. در آغاز سخن عرض کردم که معنای اتقوا الله این نیست که از خدا بترسید.

در خطبه ۱۶ نهج‌البلاغه میفرماید:

« ذمتی بما أقول رهينة، و انا به زعيم، ان من صرحت له العبر عما بين يديه من المثلات حجزته التقوى عن تقحم الشبهات.»

یعنی ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار میدهم و صحت گفتار خود را ضمانت میکنم. اگر عبرتهای گذشته برای

شخصی آینه آینده قرار گیرد تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک میگیرد...

تا آنجا که میفرماید:

« الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة ».

یعنی مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماماً از کف آنکه بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را در آتش میافکنند، و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می سازد.

در اینجا درست و با صراحت کامل تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم معرفی شده. ضمناً در اینجا حقیقت بزرگی بیان شده. آن اینکه لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن، زبونی و ضعف و بی شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد. و لازمه تقوا و ضبط نفس، افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ما هر و مسلطی که بر اسب تربیت شدهای سوار است و با قدرت فرمان می دهد و آن اسب با

سهولت اطاعت میکند.

آنکس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه وار به دنبال این امور می دود، دیگر عقل و مصلحت و مال اندیشی در وجود او حکومتی ندارد، و اما آنکه تکیه گاهش تقوا است و بر مرکب ضبط نفس سوار است عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می دهد و حرکت می کند.

در خطبه ۱۸۹ می فرماید:

« فان التقوی فی الیوم الحرز و الجنه، و فی غد الطریق الی الجنه ».

یعنی تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است.

نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به اینکه « ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله، و لا یحرز من لجأ الیه » (خطبه ۱۵۵) که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است.

این مقدار که گفته شد برای نمونه بود که معنای واقعی و حقیقت تقوا از نظر اسلام شناخته شود و معلوم شود که واقعا چه کسی شایسته است که به او متقی و با تقوا گفته شود. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.

تقوا و آزادی

گفتیم که لازمه اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند اینست که از اصول معین و مشخص پیروی کند، و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند اینست که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز نکند و آنجا که هوا و هوسهای آنی او را تحریک می کند که از حدود خود تجاوز کند خود را " نگهداری " کند. نام این " خودنگهداری " که مستلزم ترک اموری است تقوا است.

نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی اصطلاح کرده اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که میتوان تقوایی مستحکم و با مبنا به وجود آورد. و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد. در

آیهایی که اول سخن قرائت کردم می فرماید:

«افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من أسس بنیانه علی شفا جرف هار»
آیا آنکس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آنکه بنیان خویش را بر پرتگاهی سست مشرف بر آتش قرار داده است؟
به هر حال تقوا، اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره لازمه انسانیت

است و نه خود به خود مستلزم ترک و اجتناب و گذشت‌هایی است. با توجه به این مطلب خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه در زبان پیشوایان بزرگ دین، از تقوا به حصار و حصن و امثال اینها تعبیر شده ممکن است کسانی که با نام آزادی خو گرفته اند واز هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار میکنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر.

محدودیت یا مصونیت

اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثالهایی عرض می‌کنم: بشر، خانه می‌سازد، اطاق می‌سازد با در و پنجره‌های محکم، به دور خانه‌اش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟ برای اینکه خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آنکه لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد. زندگی خود را محدود می‌کند به اینکه غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی او است یا مصونیت است؟ و همچنین است لباس. انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را به انواع جامه‌ها محصور می‌کند و می‌پیچد و البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می‌کند، جلو سرما و گرما را می‌گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا میتوان نام همه اینها را زندان گذاشت و اظهارتأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و

آرزوی آزاد شدن اینها را از این زندانها کرد؟! آیا میتوان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟!

تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای تن. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آنکه نامی از جامه‌های تن میبرد میفرماید: « و لباس التقوی ذلک خیر ». یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازمتر است.

آنوقت میتوان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند، اما چیزی که خطر را از انسان دفع میکند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید:

« الا فصولها و تصونوا بها ».(۱)

یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی داند بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می شمارد. در خطبه ۲۲۸ میفرماید:

« فان تقوی الله مفتاح سداد، و ذخیره معاد، و عتق من کل ملکه، و نجاه من کل هلکه، بها ینجح الطالب، و ینجو الھارب و تنال

پاورقی:

۱ - نهج البلاغه، خطبه. ۱۸۹

الرغائب».

یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش میرسد و از دشمن نجات پیدا میکند و به آرزوهای خویش نائل می‌گردد.

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی میدهد و او را از قید رقیت و بندگی هوا و هوس آزاد می‌کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی‌دارد، ولی به طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیتهای و بندگیهای اجتماعی نتیجه رقیت معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول و یا مقام است نمی‌تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. لهدا درست است که بگوئیم عتق من کل ملکه. یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان میدهد. پس تقوا تنها نه اینست که قید و محدودیت نیست بلکه عین حریت و آزادی است.

حراست تقوا

ممکن است آنچه درباره تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و حارس است موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی معصوم از خطا است و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیانکن تقوا ننمایند. ولی حقیقت اینست که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطراتی دارد. آدمی در عین اینکه باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح " دور " نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و

در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل همان جامه که مثال زدم. جامه حافظ و حارس و نگهبان انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد. امیرالمؤمنین(ع) در یک جمله به هردو اشاره کرده آنجا که میفرماید:

« الا فصولها و تصونوا بها ».

یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او خودتان را حفظ کنید. پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا ما را حفظ میکند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم؟ میگوئیم هر دو تا. نظیر اینکه اگر بپرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ میگوئیم هر دو تا، به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. و هم از کلمات امیرالمؤمنین است:

« اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها حق الله علیکم، و الموجبة علی الله حکم و ان تستعینوا علیها بالله، و تستعینوا بها علی الله ».(۱)

یعنی شما را به تقوای الهی سفارش میکنم، تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و اینکه از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

پاورقی:

۱ - نهج البلاغه، خطبه. ۲۸۹

به هر حال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل میکند داشت. در مقررات دینی میبینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده.

مثلاً در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. مثلاً مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی بسر برد که اگر بخواهد العیاذبالله شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است. ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این گزینه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که میتواند احیاناً در این حصار هر اندازه منیع و مستحکم باشد نفوذ کند و این حصار را فتح نماید.

حافظ در یکی از غزلهای معروفش بیتی دارد که من هر وقت به آن بیت میرسم همین مطلبی که گفتم در نظرم مجسم میشود و مثل اینکه حافظ با زبان شیرینی که مخصوص خود او است خواسته این حقیقت روحی را بگوید. غزل اینست:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار	بگذارند و خم طره یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی	گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش که در این خیل حصارى به سواری گیرند در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده همانطوریکه در کلمات امیرالمؤمنین (ع) عین این تشبیه آمده بود. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان حصار تقوا را توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طائفه نمی توان کشید. در این سپاه هر یک سوار به تنهائی قادر است که حصارى را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

ارزش و اثر تقوا

موضوع دیگر، ارزش و آثار تقوا است. گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین سلام الله علیه که بیش از هر کس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقواتکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فوائد تقوا می دهد، مثل اینکه می فرماید:

« عتق من کل ملکه، نجاه من کل هلکه »

یعنی آزادی است از هر رقیتی و نجات است از هرگونه بدبختی.

یا اینکه می فرماید:

« دواء داء قلوبکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد »

صدور کم، و طهور دنس انفسکم» (۱).

تقوا دوی بیماری دل‌های شما و شفای مرض بدن‌های شما، درستی خرابی سینه‌های شما و مایه پاک شدن نفوس شما است.

علی (ع) همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می‌کند و تقوا را برای همه آنها مفید می‌داند. حقا هم اگر به تقوا صرفا جنبه منفی و اجتناب و پهلو تهی کردن ندهیم و آن طور بشناسیم که علی شناخته باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

ارزش یک چیز آنوقت معلوم میشود که ببینیم آیا چیز دیگر میتواند جای او را بگیرد یا نه؟ تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل اینکه چیزی دیگر نمی‌تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر.

از ابتلائات روز ما موضوع زیادی قوانین و مقررات و تغییر و تبدیلهای پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص هی قانون وضع می‌شود، مقررات معین می‌گردد، آئین نامه می‌سازند، باز می‌بینند منظور حاصل نشد. قوانین را تغییر و تبدیل میدهند، بر مقررات و آئین نامهها افزوده می‌شود و باز مطلوب حاصل نمیگردد. البته شک نیست که قانون نیز به نوبه خود یکی از حقائق زندگی است. گذشته از قوانین کلی الهی مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانین و مقررات مدنی، ولی آیا میتوان تنها با وضع و تکثیر قانون، جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین میکند، پس باید قوه و نیروئی در خود مردم باشد

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۹۶

که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام تقوا داده‌اند. میگویند باید قانون محترم باشد. این صحیح است ولی آیا تا اصول تقوا محترم نباشد میتوان نام احترام قانون را برد.

به عنوان نمونه دو سه مثال از موضوعات روز می آورم:

همانطوری که میدانید این روزها در زندگی ما چندین مشکل است که رسماً مطرح است و در روزنامه‌ها از مردم تقاضا میکنند که اظهار نظر کنند و راه چاره را نشان بدهند. از جمله آن مسائل که الان مطرح است یکی افزایش روزافزون طلاق است. مسئله دیگر مسئله اصلاح انتخابات است. مسئله دیگر مسئله رانندگی است.

من نمی خواهم ادعا کنم به علل افزایش طلاق احاطه دارم و می توانم همه را بیان کنم. بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی دخالت دارد. ولی اینقدر می دانم که عامل اصلی افزایش طلاقها از بین رفتن عنصر تقوا است. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان ببینند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتماً مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می کرد، ولی ما امروز این عنصر را از دست داده‌ایم و با اینکه وسائل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می‌خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق مثلاً به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات از عدد طلاقها بکاهیم، و این شدنی نیست.

در موضوع انتخابات می بینیم که بعضیها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع

شده و با مقتضیات امروز وفق نمی دهد. نمی خواهیم از قانون فعلی انتخابات دفاع کنیم، حتما نواقصی دارد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می کنند و فساد پیدا می شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی شود، کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. آیا قانون فعلی اجازه می دهد که یک نفر وارد شهری بشود که مردم آن شهر نه او را دیده اند و نه می شناسند و نه قبل از آن وقت نامش را شنیده اند و به اتکاء زور و قدرت بگوئیدمن نماینده شما هستم چه بخواهید و چه نخواهید؟! اینگونه مفسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمیتوان از بین برد، راهش منحصر است به اینکه در خود مردم آگاهی و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

آیا واقعا در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟

امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آنها است. دائما گفته میشود که مثلا چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشاء زیاد شده و امثال اینها. بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفسد باید شمرد.

عجب تر اینکه بعضیها مرتبا این چراها را می گویند و می نویسند، از طرف دیگر چون خود آنها به عنصر تقوا ایمان ندارند، با اسباب و عوامل مختلف ریشه این چراها را از روح مردم میکنند و مردم را به طرف هرج و مرج اخلاقی و منهدم کردن بنیان تقوا و از بین بردن مصونیت تقوایی سوق می دهند. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی نعوذ بالله حقیقت نداشته باشد ممکن است طرف بگوید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم!؟

چرا تقلب نکنم؟! چرا؟ چرا؟ چرا؟

تقوا و بهداشت

امیرالمؤمنین درباره تقوا فرمود:

«شفاء مرض اجسادکم».

بهبود بیماری تن شما است.

و شاید بخواهید پرسید چه رابطه ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می گویم البته تقوا گرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دواي خوب نیست، اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حد خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن تر و اعصابی آرامتر و قلبی سالمتر دارد، دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتیهای عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمیکند، عمرش طولانیتر می شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی بستگی دارد به تقوا.

دو مطلب عمده دیگر داشتم که باقی می ماند، یکی تأثیر تقوا در روشن بینی و بصیرت دل که در آیه کریمه قرآن می فرماید:

« ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا » (۱).

این اثر یعنی روشنی‌بینی و بصیرت، از آثار مهم تقوا است و میتوان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

یکی دیگر از آثار تقوا اینست که دارنده خود را از مضایق و گرفتاریها نجات میبخشد. در قرآن کریم سوره طلاق می فرماید:

« و من يتق الله يجعل له مخرجا، و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا » (۲).

این دو مطلب چون مفصل است، با بعضی مطالب دیگر برای جلسه بعد باقی می گذاریم.

پاورقی:

۱-سوره انفال، آیه ۲۹: [اگر تقوای الهی پیشه کنید خداوند برای شما قوه تشخیص قرار میدهد].

۲-سوره طلاق، آیه ۲ و ۳: [و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد قرار میدهد و او را از جایی که گمانش نمی رود روزی میدهد. و هر کس بر خدا توکل کند خداوند او را بس است. همانا خدا کار خود را به انجام رساند. تحقیقا خداوند برای هر چیزی اندازه‌های قرار داده است].

تقوا

امر به معروف و نهی از منکر

تقوا (۲)*

بسم الله الرحمن الرحيم

دو اثر بزرگ تقوا

در جلسه قبل وعده دادم که در این جلسه راجع به دو اثر مهم که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده بحث کنم. آن دو اثر یکی روشن بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می فرماید:

ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا.

یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می دهد.

دیگری حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است، که در سوره طلاق آیه ۲ می فرماید:
پاورقی:

*این سخنرانی در تاریخ ۷ بعد از ظهر جمعه ۲۹ / ۷ / ۱۳۳۹ در تکمیل سخنرانی ماه قبل ایراد شده است.

« و من يتق الله يجعل له مخرجا »

یعنی هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شدائد قرار میدهد.

ایضا در همان سوره، بعد از دو آیه میفرماید:

« و من يتق الله يجعل له من امره يسرا »

هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار میدهد.

تقوا و روشنبینی

اما راجع به اثر اول: باید بگویم تنها این یک آیه قرآن نیست، این خود یک منطق مسلم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده. همانطور که در جلسه پیش عرض کردم همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

عارف مسلکان به جمله‌های که در ذیل آیه کریمه « یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی »- الی آخره- آمده که طویلترین آیه قرآن است نیز تمسک جسته اند. آن جمله این است:

« و اتقوا الله و یعلمکم الله(۱). »

پاورقی:

۱. بقره / ۲۸۲

تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما میآموزد و تعلیم می کند.

می گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در اینکه انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد. در کلام رسول اکرم است:

«جاهدوا انفسکم علی اهوائکم تحل قلوبکم الحکمة»

با هوا و هوسهای نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود.

حدیث دیگری است نبوی که الان یادم نیست در کتب حدیث عین جمله های آنرا دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر کتب خیلی معروف و مشهور است، و آن این است:

«من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» (۲).

هر کس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد چشمه های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می شود.

ولی عینا همین مضمون، (هر چند با عین این الفاظ نیست.) در اصول پاورقی:

۱. این حدیث در عیون الاخبار الرضا ص ۲۵۸، و اصول کافی ج ۲ ص ۱۶، وعده الداعی ص ۱۷۰، و عوارف المعارف در حاشیه ص ۲۵۶ جلد دوم احیاء العلوم، با عبارات مختلف و نزدیک به هم روایت شده است.

کافی، باب اخلاص (۱)، از امام باقر (ع) نقل شده:

« ما اخلص العبد الايمان بالله عزو جل اربعين يوما- او قال ما اجمل عبد ذكر الله عز و جل اربعين يوما- الا زهده الله عز و جل في الدنيا، و بصره داءها و دواءها، فاثبت الحكمة في قلبه، و انطق بها لسانه.»

یعنی بندهای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است، یا گفت بندهای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است (۲) مگر آنکه خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است.

حافظ در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می گوید:
شنیدم رهروی در سرزمینی
همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی
در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل میکند که رسول اکرم فرمود:

لولا تکثیر فی کلامکم، و تمریح فی قلوبکم لرایتم ما اری و لسمعتم ما اسمع»

پاورقی:

۱- ج ۲، ص ۱۶

۲- این تردید از راوی حدیث است.

کلمه " تمریج " از ماده " مرج " است و به معنای چمن و سرزمین علفزار است که معمولاً هر نوع حیوانی در آنجا وارد می شود و راه می رود و می چرد. می خواهد بفرماید زمین دل شما مثل آن علفزارهای بیدر و سر است که هر حیوانی در آنجا راه دارد و قدم می گذارد.

در حدیث دیگر امام صادق(ع) میفرماید:

« لولا ان الشیاطین یحومون حول قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات »
اگر نبود که شیاطین در اطراف دلهای فرزندان آدم حرکت میکنند آنها ملکوت آسمانها را مشاهده می کردند.

از اینگونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشنبینی روح مؤثر دانسته است، و یا به طور غیرمستقیم این مطلب را بیان میکند، مثل اینکه تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است.
امیرالمؤمنین سلام الله علیه می فرماید:

« من عشق شیئا ائشی بصره، و امرض قلبه » (۱)

هرکس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور (یا شبکور) می کند و قلب او را بیمار می نماید.

هم او می فرماید:

« عجب المرء بنفسه احد حساد عقله » (۲)

یعنی خودپسندی انسان یکی از چیزهائی است که با عقل وی حسادت و دشمنی می ورزد.

و نیز می فرماید:

« اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع » (۳)

یعنی بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجاست که برق طمع، جستن می کند.

این یک منطق مسلم است در معارف اسلامی. بعدها هم آثار این منطق را در ادبیات اسلامی چه عربی و چه فارسی زیاد می بینیم. ادبا و فضلائی ما این حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده‌اند، و می توان گفت یکی از پایه های ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده. به عنوان نمونه از ادبیات عرب بیتی از قصیده نونیه معروف ابوالفتح بستی را شاهد

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۷

۲- نهج البلاغه، حکمت. ۲۱۲

۳- نهج البلاغه، حکمت. ۲۱۹

می آورم، می گوید:

زیاده المرء فی دنیاہ نقصان
و کل وجدان حظ لا ثبات له
و کن علی الخیر معوانا لذی امل
من کان للخیر مناعا فلیس له
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
فطال ما استعبد الانسان احسان(۱)

این قصیده یکی از شاهکارهای ادبیات عرب شمرده شده. آن بیت از این قصیده که مورد استشهاد بود، این است:

هما رضیعا لبان حکمة و تقی
یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خوردهاند. آن دو، حکمت است و تقوا. و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند. آن دو، مال است و سرکشی کردن. سعدی در بوستان در ذیل داستان معروف سلطان محمود و ایاز که محمود را بر محبت ایاز ملامت میکنند- تا آخر این داستان- می گوید:

حقیقت سرائی است آراسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد
در گلستان می گوید:
بدوزد شره دیده هوشمند
حافظ می گوید:
پاورقی:

۱- [افزون شدن در دنیای مرد برای او نقص است، و سود بردنش در جز خیر محض، زیان است. و هرگونه دستیابی به بهره‌های دنیوی پایدار نیست، زیرا معنای آن در حقیقت از دست دادن است. و به هرکس که امید به خیر تو دارد یاور باش، که انسان آزاده همیشه یاور دیگران است. و هرکس از کارهای خیر خودداری کند، در حقیقت برادر و دوستی نخواهد داشت. به مردم نیکی کن تا دل‌های آنها را بنده خود کنی، که چه بسا احسان، آدمی را بنده خود می سازد.]

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

از اینگونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است.

پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلم است. حالا لازم است که به اصطلاح از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم بحثی بکنیم و ببینیم که چه رابطهای بین تقوا و بین روشن بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است، در دستگاه عقل و فکر و قوه قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ آن شود که انسان به دریافت حکمتهائی نائل گردد که بدون داشتن تقوا موفق به دریافت آن حکمتها نمی شود؟ من مخصوصاً توجه به این مطلب دارم که خیلی از افراد باور نمی کنند که این یک مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می دانند و تنها ارزش شعری و خیالی برایش قائل اند.

یادم هست در چند سال پیش یکی از نوشته های یکی از طرفداران فلسفه مادی را میخواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود. نوشته بود مگر تقوا و مجاهده نفس، سوهان و سنباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا ببخشد؟!

تقوا و حکمت عملی

این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقوا است و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می شود حکمت عملی است نه حکمت نظری.

حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم میکنند به دو قسم: عقل نظری و عقل عملی. البته مقصود این نیست که در هر کسی دو قوه عاقله هست، بلکه مقصود اینست که قوه عاقله انسان دو نوع محصول فکر و

اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف دارند: افکار و اندیشه های نظری، و افکار و اندیشه های عملی.

فعلا مقتضی نیست که در اطراف این مبحث فلسفی صحبت کنم و فرق افکار و اندیشه های نظری و عملی را ذکر کنم زیرا خود این مطلب اگر بنا باشد در اطرافش صحبت شود بیش از یک سخنرانی وقت میگیرد. همین قدر اجمالا عرض می کنم که عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است. این علوم همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم قضاوت درباره واقعیتها است که فلان شیء اینطور است و یا آن طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آن است که مبنای علوم زندگی است، مبنای اصول اخلاقی است، و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن است. در عقل عملی مورد قضاوت، واقعیتی از واقعیتها نیست که آیا اینچنین است یا آنچنان؟ مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است: آیا " باید " این کار را بکنم یا آن کار را؟ اینطور عمل کنم یا آنطور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال اینها را خلق میکند. راهی که انسان در زندگی انتخاب میکند مربوط به طرز کارکردن و طرز قضاوت عقلی عملی او است و مستقیما ربطی به طرز کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد.

اینکه در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می کند و دریچه حکمت را به روی انسان می گشاید- همچنانکه لحن خود آنها دلالت دارد- همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوی خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می شناسد، ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری

تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می فهمد و مشکلات آن علوم راحل می کند. حتی در فلسفه الهی نیز تا آنجا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و می خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب میدهد تا به نتیجه برسد همین طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه در میان نیست.

مقصود این است: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی میشود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت اینکه در نظر بعضی ها قبول این مطلب این قدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده اند.

و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین طور است، و میتوان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجرب گواه این مطلب است. واقعا تقوا و پاکی و رام کردن نفس اماره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ، و یا اینکه دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولد روشنائی است که فعلا فلان مقدار کیلووات برق می دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می افزاید. نه، این طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه ای عرض می کنم.

دشمن دشمنان عقل

از کلمات علی(ع) است: « اصدقاؤک ثلاثه، و اعداؤک ثلاثه » یعنی تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. « فاصدقاؤک: صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک » یعنی دوستان تو یکی آنکس است که مستقیماً دوست خود تو است، دومی دوست دوست تو است، سومی دشمن دشمن تو است، « و اعداؤک: عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک » (۱) دشمنان تو عبارت است از آنکه مستقیماً با خود تو دشمن است، و آنکس که دشمن دوست تو است، و آنکس که دوست دشمن تو است.

مقصودم از نقل این کلام این بود که یکی از انواع دوستان، دشمن دشمن است. علت اینکه دشمن دشمن به منزله دوست خوانده شده این است که دشمن را ضعیف می کند و دست وی را می بندد و از این راه به انسان کمک می کند. این خود یک حساب و قاعده‌ای است که دشمن دشمن مانند دوست، است آدمی را تقویت می کند.

این قاعده که در افراد جاری است، در حالات و قوای معنوی انسان هم جاری است. قوای معنوی انسان در یکدیگر تأثیر می کنند، و احیاناً تأثیر مخالف می نمایند و اثر یکدیگر را خنثی میکنند. این مطلب جای انکار نیست. در قدیم و جدید به تضادی که کم و بیش بین قوای مختلفه وجود انسان هست توجه شده، و این خود داستان مفصلی دارد.

راز تأثیر تقوا در روشن بینی

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، حکمت. ۲۹۵

و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و اینکه الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و این گونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینها است، زیرا منطقه و حوزه عقلی عملی انسان به دلیل اینکه مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمیتواند تواند پرتو افکنی کند. فی المثل ما که در این فضا الان نشسته ایم و می گوئیم و میشنویم و می بینیم، به حکم اینست که یک نفر سخن می گوید و دیگران سکوت کرده اند، چراغها نور می دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هرکس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید. و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. اینست که گفته اند:

حقیقت سرائی است آراسته	هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که هر جا که برخاست گرد	نبیند نظر گرچه بیناست مرد
و یا گفته اند:	
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
و یا گفته اند:	
چون غرض آمد هنر پوشیده شد	

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

برای مثال جوان محصلی را در نظر می‌گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می‌کند لازم است درس‌هایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل او است. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم‌چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می‌گیرد و با خود می‌گوید فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می‌شود. پس این گونه هواها و هوسها اگر در وجود انسان باشند، تأثیر عقل را ضعیف می‌کنند، اثر عقل را خنثی می‌کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوسها با عقل آدمی دشمنی می‌ورزند. در حدیث است که امام صادق (ع) فرمود:

«الهوى عدو العقل» (۱).

هوا و هوس دشمن عقل است.

علی (ع) درباره عجب و خودپسندی فرمود:

«عجب المرء بنفسه احد حساد عقله» (۲)

خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد.

پاورقی:

۱- مصباح الشریعة، باب ۳۸، ص. ۲۲۳

۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

« أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع » (۱)

بیشتر زمین خوردنهای عقل آنجا است که برق طمع، جستن می کند.

بدوزد شره دیده هوشمند
رسول اکرم(ص) می فرماید:
در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک » (۲)

یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش تو است که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است.

علت اینکه این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل است که بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم(ص) فرمود:

« صدیق کل امرء عقله » (۳)

یعنی دوست واقعی هرکس عقل او است.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹

۲- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۶۴

۵- بحارالانوار، ج ۱، ص ۸۷، از حضرت رضا علیه السلام.

از هر دشمنی با نیروی عقل می توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزد پس او از همه خطرناکتر است. صائب تبریزی شعری دارد که مثل اینست که ترجمه همان حدیث نبوی است، می گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش
ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تراحی می که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می کنند، و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت می ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل.

از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی روشن میشود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی(ع) فرمود: و عدو عدوک. ملکه تقوا که آمد، دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می کند، دیگر نمی گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پارازیت ایجاد کند. چه خوب می گوید مولوی:

و اندیشه بر آب صفا
خس بس انبه بود بر جو چون حباب
همچو خس بگرفته روی آب را
خس چو یکسو رفت پیدا گشت آب چون که
تقوا بست دو دست هوا
حق گشاید هر دو دست عقل را

پس معلوم شد که تقوا واقعا تاثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان، ولی نوع تاثیرش این است که جلو تاثیر دشمن را می گیرد و از این راه دست عقل را باز می کند و به وی آزادی می دهد: عتق من کل ملکه.

حکما اینگونه عاملها را که به طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می نامند. یگویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آن است که اثر، مستقیما از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آن است که اثر، مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل اینکه مانع را برطرف کرده است، و همین که مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می کند، ولی بشر همین را کافی می داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظائر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر اینست که عیب را در خود نمی بیند و در دیگران می بیند و حال آنکه خودش بیشتر به آن عیب مبتلا است؟ آیا علت این نابینائی نسبت به عیب خود جز عجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده اند بهتر و روشن تر عیب خود و درد خود را درک می کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از اینکه خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟ اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نمائیم آن وقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می کنیم و چه خوب می فهمیم و چه روشن می بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام

می کند. آنوقت می فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیتها نمی گذاشته اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

آیا هوش غیر از عقل است؟

گاهی افرادی دیده میشوند که در مسائل علمی بسیار زیرک و با هوشند و از دیگران خیلی جلواند، ولی همین اشخاص در مسئله زندگی و راهی که باید انتخاب کنند مثل آدمهای گیج و متحیراند، افرادی که هوششان در علمیات از اینها خیلی عقب تر است مصالح زندگی را بهتر و روشنتر می بینند. لهذا این فکر پیش آمده که در انسان دو چیز است یکی هوش و یکی عقل، بعضی با هوشترند و بعضی عاقلتر.

ولی حقیقت این است که ما دو قوه نداریم یکی به نام عقل و دیگری به نام هوش. افراد باهوشی که در مسائل عملی گیج و مبهوت و متحیرند علتش همان است که عرض شد، در اثر طغیان دشمنان عقل اثر عقلشان خنثی شده، پارازیتها نمی گذارند که فرمان عقل خود را بشنوند. این گونه اشخاص پارازیت وجودشان زیاد است، نه اینکه در عقل خود کم و کسری داشته باشند.

در اول سخن اشاره کردم که تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آنچه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچ گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه الهی نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. و اشاره کردم که در عین حال به نحو دیگری تقوا و مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. این مطلب احتیاج به بحث مستقل دارد و چون آنچه فعلاً گفتم خیلی مجمل بود یک اشاره مختصری می کنم.

از قدیم بسیاری از دانایان به این نکته رسیده اند که در انسان علاوه

بر همه قوای عقلانی و ادراکی یک حس مر موز دیگر نیز وجود دارد که می توان نام آن را حس الهام گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجا این نظر را تأیید می کند، می گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوه حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبه خود کم و بیش در همه افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساسهای آدمی قابل رشد نمو و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نمو و پرورش می دهد؟

چیزی که این حس را رشد می دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطق دین، این خود امری است غیر قابل انکار. در اینجا فقط چند جمله از نهج البلاغه در این زمینه نقل می کنم. می فرماید:

« قد احیی عقله، و امانت نفسه حتی دق جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق، و سلک به السبیل، فتدافعته الابواب الی باب السلامه »(۱)

عقل خویش را زنده کرده و نفس اماره را می رانده است تا آنجا که اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید برای وی می جهد و راه را به او نشان می دهد و او را در راه می اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او را حرکت می دهد تا می رسد به آنجا که باب سلامت مطلق است.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۲۱۸

« یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم » (۱).

تقوا و تلطیف احساسات

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است. که احساسات را رقیق تر و لطیفتر می کند. این طور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدیها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملق، از بندگی و کاسه لیبسی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشاء و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است، تأثرات او در مقابل زیباییهای معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند، آن جمال عقلی که در عالم وجود است بهتر حس می کند. گاهی این مسئله طرح میشود که چرا دیگر شعرائی مثل سابق پیدا نمیشود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که مثلاً در گفتههای سعدی و حافظ هست امروز پیدا نمیشود؟ و حال آنکه همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته است.

اگر به شعرای معاصر بر نخورد، عقیده شخصی من اینست که علت این امر یک چیز است و آن اینکه علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این

پاورقی:

۱- سوره مائده، آیه ۱۶: [خداوند به سبب آن، کسانی را که خشنودی او را میجویند به راههای سلامتی هدایت می کند، و به اذن خویش ایشان را از تاریکیها به سوی نور بیرون میبرد، و به راه راست هدایت می نماید].

رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد. اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد از درک لطفهای معنوی و روحی عاجز است و نمی تواند آنطور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده میشود ابداع کند.

تقوا و نیروی پیروزی بر شدائد

اما اثر دیگر تقوا که قرآن کریم می فرماید:
« و من یتق الله یجعل له مخرجا ».

هر کس که تقوای خدا داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از سختیها و شدائد را قرار میدهد.

ایضا می فرماید:

« و من یتق الله یجعل له من امره یسرا »

هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار میدهد.

امیرالمؤمنین سلام الله علیه می فرماید:

« فَمَنْ اخذَ بِالتَّقْوَىٰ عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوعِهَا، وَاحْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا، وَانْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأُمُوجُ بَعْدَ تَرَاقُمِهَا، وَاسْتَهْلَتْ لَهُ الصَّعَابُ بَعْدَ انْصَابِهَا » (۱)

یعنی هرکس که چنگ به دامن تقوا بزند سختیها و شدائد بعد از آنکه به او نزدیک شده اند از او دور می شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده اند برایش شیرین می شوند، موجهها که روی هم جمع شده اند و می خواهند او را به کام بکشند از او کنار می روند، امور پر مشقت بر او آسان می گردد.

در اینجا نیز سؤالی طرح می شود که چه رابطه ای میان تقوا که یک خصیصه روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شدائد وجود دارد؟

دو نوع مضيقه و تنگنا

در اینجا مقدمه باید عرض کنم که مضيقه ها و تنگناهایی که برای انسان پیش می آید و سختیهایی که انسان در آن سختیها واقع می شود دو نوع است:

یک نوع مضيقه هائی است که اختیار و اراده انسان هیچ گونه دخالتی در آنها ندارد، مثل اینکه سوار هواپیما می شود و هواپیما خراب می گردد، ویا آنکه سوار کشتی است و دریا طوفانی می شود، خطر غرق شدن وجود دارد، و امثال این شدتها و گرفتاریهایی که برای هر کسی ممکن است پیش بیاید بدون آنکه قابل پیش بینی باشد و اراده و اختیار

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۹۶

انسان در آن دخالت داشته باشد.

و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاریها آنها است که اراده و اختیار انسان در اینکه وارد آن گرفتاریها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی.

پس در اینجا دو مسئله پیش می آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاریهای نوع اول و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاریهای نوع دوم.

اما در قسمت اول من الان نمی توانم اظهار نظر کنم که بیان قرآن شامل نجات از این نوع گرفتاریها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجابت دعا، ولی جمله ای هست در نهج البلاغه که می توان آن را به منزله تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظو، نجات از گرفتاریهای نوع دوم است. در خطبه ۱۸۱ می فرماید:

« و اعلموا انه من يتق الله يجعل له مخرجا من الفتن، و نورا من الظلم ».

بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه ها، و نوری به جای تاریکی قرار می دهد.

فتنه ها همان ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است.

گرفتاریهای نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاریها و شدائد و مضایقی که برای انسان پیش می آید و زندگی را تلخ و شقاوت آلود می کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب میکند همین فتنه ها و ابتلائات سوء و گرفتاریهای اخلاقی و اجتماعی است.

با توجه به اینکه منشأ بیشتر گرفتاریهای هر کسی خود او است و هر کسی خودش بالاترین دشمنان خودش است- « اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک » هر کسی خودش سرنوشت خود را تعیین میکند، غالب رفتارهای هر کسی با خودش خصمانه است. دشمن به دشمن آن نپسندد که بیخرد

با نفس خود کند به مراد هوای خویش

اغلب گرفتاریهایی که برای ما پیش می آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعه من بوده اند تجربه کرده ام دیده ام همین طور است. با توجه به اینها خوب واضح می شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در اینکه انسان را از فتنه ها دور نگه می دارد، به فرض اینکه در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می دهد. قرآن کریم در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید:

« ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون »

مردمان با تقوا اگر هم احیانا خیالی از شیطان بر آنها بگذرد و جان آنها را لمس کند و روح آنها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می افتند و بصیرت خود را بازمیابند.

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاریها و شدائد در تاریکی پیدا می شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوسها. وقتی که نور تقوا پیدا شد راه از چاه تمیز داده

می شود و انسان کمتر گرفتار می شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می کند.

گذشته از همه اینها تقوا و خود نگهداری سبب می شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر ندهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت بهتر تصمیم می گیرد و بهتر میتواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنائی داشتن، راهی و وسیله ای است برای نجات و رهائی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله ای است که خداوند متعال قرار داده است.

در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه ای است که به منزله نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. داستان حضرت یوسف را کم و بیش همه شنیده اید. آنجا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بعد از آنکه یوسف، عزیز مصر می گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می آیند و آنها یوسف را نمی شناسند ولی یوسف آنها را می شناسد و یوسف به بهانه ای " بنیامین " را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می دارد. در این وقت برای بار دوم برادران می آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تذلل و زاری و کوچکی آنها را در این آیه مجسم کرده است! گفتند: « یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاء فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین » ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده مان بدبخت شده ایم و وجه ناقابلی برای خرید گندم با خود آورده ایم. کیل تمام به ما بده و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می دهد.

یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آنها بشناساند: « قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون » گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ همین که این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید آنها بی که خوردند « قالوا انک لانت یوسف گفتند آیا تو یوسف هستی؟ » قال انا یوسف و هذا اخى قد من الله علينا گفت بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. « انه من يتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین » (۱) هر کس که تقوا و صبر داشته باشد، خود نگهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. اینکه می بینید، نتیجه تقوا است، نتیجه پاکی و خودنگهداری است. غلام شدم و زیر دست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم، کارم به جایی رسید که متشخص ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بیاسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم « رب السجن أحب الی مما یدعوننی الیه » (۲) من زندان را بر این لذتهای مقرون به آلودگی ترجیح می دهم. تقوای امروز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی شود، آدمی را از حسیض ذلت به اوج عزت می رساند. « انه من يتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین ». مثل این است که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقوا است. تقوا آدمی را از مهالک و شدائد بسیاری نجات می دهد و به اوج عزت می رساند « و من

پاورقی:

۱- سوره یوسف، آیات ۸۸ تا ۹۰

۲- سوره یوسف، آیه ۳۳

یتق الله يجعل له مخرجا» برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می کنند
بنیست و شکست وجود ندارد.

وقتی که انسان کلمات و خطابات اباعبدالله(ع) را به خاندان محترمش می بیند که با چه
ایمان و اطمینانی به آنها اطمینان می دهد غرق در حیرت می شود: یارب! این چه روحیه
و چه ایمان و چه اطمینان است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته اند «
ثم ودع ثانيا اهل بيته» برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد، به آنها گفت: «استعدوا
للبلاء واعلموا ان الله حافظكم و حاميكم» مهیا و آماده تحمل سختیها باشید و بدانید
خداوند شما را حفظ و حمایت می کند «و سينجيكم من شر الاعداء و يجعل عاقبة امركم
الى خير» شما را نجات خواهد داد و سرانجام کار شما را نیک خواهد کرد «و يعذب
اعاديكم بانواع البلاء، و يعوضكم الله عن هذه البلية بانواع النعم و الكرامة» دشمنان شما را
به اقسام عذابها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شدائد و بلايا انواعی از نعمتها و
كرامتها خواهد داد «فلا تشكوا و لا تقولوا بالسنتكم ما ينقص من قدركم» (۱) مبدا
شكایت كنید و مبدا جمله ای برزبان بیاورید كه از قدر و قیمت شما بكاهد.

اطمینانی كه حسین(ع) به پیروزی نهائی داشت و به خاندانش تلقین می كرد، از همان آیه
قرآن سرچشمه می گیرد كه می فرماید: «و من يتق الله يجعل له مخرجا». این تضمین را
از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است كه یوسف صدیق داشت كه هنگامی كه
به نتیجه تقوای خود رسید با خوشحالی و رضایت می گفت: «انه من يتق و يصبر فان الله
لا يضيع اجر المحسنين» ولی امام حسین(ع) قبل از آنكه داستان به آخر برسد و به نتیجه
برسد نتیجه را می دید.

پاورقی:

۱- نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵

کلمات شمرده حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختیها و اسارتها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا، عاقبت کارشان همان طور شد که حسین(ع) به آنها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی میبینیم که زینب سلام الله علیها همان جمله های حسین را به الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده می گوید:

« فکد کیدک، و اسع سعیک، و ناصب جهدک. فو الله لا تمحوا ذکرنا، و لا تمیت وحینا، و لا تدرک امدنا، و لا ترحض عنک عارها »(۱)

هر حيله ای که می خواهی بکار ببر و هر چه دلت می خواهد کوشش کن، اما به خدا قسم که نخواهی توانست نام ما و محبوبیت و احترام ما را از بین ببری، نمیتوانی وحی زنده خدا را که در خاندان ما پیدا شده بمیرانی. برای تو جزعار و ننگ و رسوائی در این جهان چیزی باقی نمی ماند.

پاورقی:

۱. نفس المهموم، ص ۳۵۵ و ۴۴۵

اصل اجتهاد در اسلام

امر به معروف و نهی از منکر (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

« و لتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون » (۲).

امر به معروف و نهی از منکر یکی از اصول عملی اسلام است، و چون اصلی است که در خود قرآن مجید با صراحت و تأکید آمده و بعد در اخبار نبوی و آثار ائمه طاهرین درباره آن بسیار سخن گفته شده و بعد هم بزرگان و علماء دین در همه قرن‌ها، دوره به دوره و طبقه به طبقه، درباره این اصل و اهمیت آن سخن‌ها گفته و مطالبی نوشته اند، در میان علماء اسلامی زیاد مورد بحث قرار گرفته، و بیش از هر جا در کتب فقهیه مورد بحث و گفتگو و تحقیق قرار گرفته است.

پاورقی:

۱. این سخنرانی در ۱۳۳۹ / ۱۰ / ۲ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۴: [و باید گروهی از شما باشند که به سوی خیر دعوت کنند و به کارهای خیر فرمان دهند و از زشتیها باز دارند و اینان رستگارانند] .

مسائلی که فقها طرح می کنند

معمولا فقهاء- و همچنین غیر فقهاء که احیانا وارد این مطلب شده اند- بحث خود را در چند قسمت قرار میدهند. من نمی خواهم وارد آن قسمتها بشوم. به طور اشاره و فهرست آنها را ذکر می کنم:

یکی بیان آیات زیادی که در قرآن مجید در این باب است و اخبار بسیاری که از رسول اکرم(ص) و یا ائمه طاهرین(ع) در این باب رسیده که به قول شهید ثانی کمر را می شکنند. دیگر بحثی است در معنای معروف و منکر و تعریف آنها. و احیانا به مناسبت معنای معروف و منکر، بعضی از فقهاء وارد بحث معروف کلامی حسن و قبح عقلی شده اند.

دیگر اینکه آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفائی؟
دیگر اینکه شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر چیست؟ چون هر تکلیفی و امر و نهی شرایطی دارد. علاوه بر شرائط عامه مشهور از عقل و بلوغ و قدرت و حتی علم- به یک اعتبار- که هر تکلیفی مشروط به این امور است، هر تکلیف بخصوصی ممکن است شرائط مخصوص به خود داشته باشد. آیا امر به معروف و نهی از منکر نیز به سهم خود شرائط مخصوصی دارند یا نه؟

معمولا فقهاء چهار شرط ذکر میکنند: یکی علم و معرفت، دیگر احتمال اثر و نتیجه، سوم نبودن ضرر و به تعبیر بعضی از فقهاء مترتب نشدن مفسده، چهارم ادامه و اصرار متخلف، یعنی آنکس که معروف را ترک کرده و یا مرتکب منکر شده خودش منصرف و نادم و پشیمان نشده باشد.

مسئله دیگری که باز بحث میکنند مراتب و درجات امر به معروف

و نهی از منکر است که در اخبار و احادیث به طور کلی وارد شده که سه درجه و سه مقام دارد: مرتبه قلب، مرتبه زبان، مرتبه دست. فقهاء هم این سه مرتبه را تشریح کرده و تفصیل داده‌اند و گفته‌اند در درجه اول مسلمان باید در قلب خود نسبت به خلاف کاریها و ترک واجبات الهی و ارتکاب منهیات دینی تنفیری احساس نماید، و کمترین مظهري که این تنفر قلبی میتواند داشته باشد یک عمل منفی است یعنی و ترک معاشرت، و همچنین است اظهار تأسف و تکدر با قیافه. در مرتبه زبان هم باید اول از طریق پند و نصیحت و نرمی وارد شد و اگر فائده نکرد سخنان درشت و با خشونت به کار برده شود. برای مرتبه ید و عمل هم مراتبی ذکر کرده‌اند و غالباً متوجه این قضیه شده‌اند که گاهی احتیاج می‌افتد به اینکه اعمال زور و عنف بشود و بسا می‌شود صدمه‌ای برطرف وارد شود و جراحی بردارد، و یا آنکه احیاناً ممکن است منجر به قتل کسی بشود. به اینجا که می‌رسد فقهاء به اصطلاح توقف می‌کنند و می‌گویند این دیگر وظیفه عامه مردم نیست. عامه حق ندارند از پیش خود دست به این گونه کارها بزنند. این مرتبه امر به معروف و نهی از منکر وظیفه حاکم شرعی و یا کسی است که از طرف حاکم شرعی اجازه و دستوراین کار را داشته باشد. اگر به عامه مردم اجازه این کارها داده شود مستلزم هرج و مرج در اجتماع می‌شود. مسائل دیگری هم معمولاً در ذیل مبحث امر به معروف و نهی از منکر از طرف فقهاء عنوان میشود که در حقیقت از این باب نیست، باب جداگانه‌ای است، از قبیل اینکه حدود و تعزیرات را چه کسی باید انجام دهد؟ آیا در زمان غیبت امام این وظیفه متوجه فقهاء است یا نه؟ "حدود" عبارت است از مجازاتهایی که از طرف شارع اسلام حد و اندازه اش برای همه معین شده مثل حد دزدی و حد زنا. و "تعزیر" عبارت است از

مجازات‌هایی برای خلافکاریهایی که شارع اسلام برای آن خلافکاریها مجازات‌هایی در حد و میزان معینی قرار نداده و آن را در هر موردی به نظر شخص حاکم قرار داده که بر حسب علل و عوامل مختلفی که در هر موضوع هست هر اندازه میدانند و مصلحت اقتضا میکند آن را تعیین کند.

حدود و تعزیرات هم مثل امر به معروف و نهی از منکر برای این جهت تشریح شده که جلو منکرات گرفته شود و کارهای خوب تأیید و تقویت شود.

این بود خلاصه مطالبی که در اطراف آنها معمولاً بحث می شود و ضمناً از همین مختصر معلوم می شود که طرز بحث و بیان در اطراف این مطلب چگونه بوده است.

آنچه من می خواهم در حاشیه این مطلب صحبت کنم اشاره مختصری است به تاریخچه امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از لحاظ عمل، یعنی مسلمین چگونه و به چه نحو با این اصل روبرو شدند؟ و چه جور عمل کردند و اجرا نمودند؟ در پایان، بحث مختصر دیگری اضافه خواهم کرد.

حسبه و احتساب در تاریخ اسلام

در حدود هزار سال پیش تقریباً، این اصل در جامعه اسلامی و حکومت اسلامی دایره و تشکیلاتی به وجود آورده که در تاریخ اسلام آن دایره، دایره حسبه یا احتساب نامیده میشود و قرن‌ها ادامه یافت. من تاریخ دقیق پیدایش دایره حسبه را نمیدانم که از چه زمانی پیدا شده و به این نام نامیده شده، ولی قدر مسلم اینست و شواهد تاریخی دلالت میکند که در قرن چهارم بوده است و علی الظاهر در قرن سوم پیدا شده باشد. این

دائرة به عنوان امر به معروف و نهی از منکر درست شده و پایه دینی داشته و از شؤون حکومت بوده است، همانطوری که تشکیلات و دوائر دیگری وجود داشته مثل دائرة قضاء- که این هم تاریخچه‌های دارد و از زمان خلیفه دوم امر قضا را شخص دیگر غیر از شخص خلیفه با فرمان خلیفه عهده‌دار شد و تدریجاً توسعه پیدا کرد تا در عهد هارون، وسیله ابویوسف شاگرد ابوحنیفه تشکیلات نسبتاً منظمی پیدا کرد و خود ابویوسف به عنوان قاضی القضاة در رأس تشکیلات قضائی قرار گرفت- و همچنین دائرة دیگری بوده به نام "دیوان مظالم" که علی الظاهر کار شهربانی را انجام میداده، و همچنین دوائر و مناصب زیادی از قبیل نقابت و غیره که در تواریخ مضبوط است. تمام این دوائر به نحوی وابسته به دستگاه خلافت و حکومت بوده است.

به هر حال دائرة حسب همان دائرة امر به معروف و نهی از منکر بوده و رنگ و صبغه دینی داشته. محتسبین و مخصوصاً آنان که در رأس دائرة حسب بوده می بایست هم عالم و مطلع باشند و هم با ورع و تقوا و امانت، و یک نوع احترام دینی در میان مردم داشته باشند. "محتسب" ناظر و مراقب اعمال مردم بوده که مرتکب منکرات نشوند و مخصوصاً می خوارگی و میخواران را سخت تحت نظر قرار میداده. لهذا شعرائی که به نام میو محبوب تغزل میکردند از جور محتسب زیاد نالیده اند و کلمه محتسب را زیاد در اشعار خود به کار برده‌اند. گاهی خدا را شکر میکنند که محتسب نیست و یا محتسب از جهان رفت. شاید حافظ از همه بیشتر نام محتسب را در اشعار خود آورده است. از جمله می گوید:

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند وز میجهان پر است و بت میگسار هم

می گویند: نظر حافظ به امیر مبارزالدین است که مدتی برای جلب نظر مردم تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر میکرد و مانند یک " محتسب " رفتار میکرد. نام محتسب را حافظ به او داد. و چون کار او تظاهر بود نه حقیقت، لهذا در اواخر، خود همه چیز را روی میخوارگی گذاشت، مورد طعن و استهزاء حافظ و دیگران است.

یا مثلاً سعدی درباب دوم گلستان می گوید:

چندان که مرا شیخ اجل شمسالدین ابوالفرج بن الجوزی ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشاره کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب، هر وقت نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی اربا ما نشنید بر فشاند دست را محتسب گر میخورد معذور دارد مست را

از همین شعر سعدی معلوم است که قاضی غیر از محتسب بوده و قسمت قضاء غیر از قسمت احتساب بوده است.

اصطلاح حسبه و احتساب در مورد امر به معروف و نهی از منکر یک اصطلاح مستحدثی است که از همان زمانهایی که دایره احتساب در حکومت اسلامی به وجود آمد این کلمه هم به معنای امر به معروف و نهی از منکر استعمال شد و الا در قرآن یا اخبار نبوی(ص) یا روایات ائمه اطهار(ع) این کلمه در مورد امر به معروف و نهی از منکر استعمال نشده. نه در اخبار و روایات شیعه این کلمه به این معنی دیده می شود و نه در اخبار و روایات اهل تسنن.

در دوره های بعد که این کلمه در اجتماع اسلامی برای خود جا پیدا

کرد تدریجاً در اصطلاح فقهاء و علماء هم راه پیدا کرد و بعضی باب امر به معروف و نهی از منکر را " باب الحسبه " نامیدند. در میان علماء شیعه آن مقداری که من دیده و اطلاع دارم، از فقهاء، شهید اول محمد بن مکی است که در کتاب " دروس " رسماً تحت عنوان کتاب الحسبه از امر به معروف و نهی از منکر نام میبرد، و از محدثین، مرحوم فیض کاشانی است در کتاب " وافی ". ولی مرحوم فیض حسبه را تعمیم داده به طوری که شامل کتاب جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و کتاب حدود میشود. صاحب " مجمع البحرین " هم با اینکه تنها درصدد تفسیر و شرح لغاتی است که در قرآن کریم یا احادیث آمده است و همانطوری که عرض کردم در قرآن کریم و حدیث این ماده به معنی امر به معروف و نهی از منکر نیامده، در عین حال به ملاحظه اینکه در عصر صاحب " مجمع البحرین " این ماده به این معنی استعمال میشده، میگوید: " الحسبه هو الامر بالمعروف و النهی عن المنکر ".

به هر حال همچو دائرهای به نام امر به معروف و نهی از منکر در تاریخ اسلام به وجود آمده و دایره وسیعی بوده است. هر چند حسبه و احتساب از آن نظر که وابسته به دستگاه حکومت و خلافت بوده نمیتوانسته کاملاً اسلامی باشد، اما نظر به اینکه خواسته مردم در مورد اجرای احکام و مقررات اسلامی آنرا به وجود آورده بود، نسبتاً دائره مفید و ثمر بخشی بوده است، و حتی کتابهای بسیار خوب و نفیس در موضوع حسبه و وظائف محتسب نوشته شده است.

اخیراً کتابی دیدم به نام " معالم القربۃ فی احکام الحسبه " که یکی از فقهاء شافعیه نوشته است و یک نفر مستشرق اروپائی نسخه آنرا در اروپا به چاپ رسانیده است. کتاب نفیسی است. وقتی که انسان این کتابها را می بیند متوجه می شود که در گذشته به چه دقائقی از اصلاحات

اجتماعی توجه و عنایت کرده اند و شعور دینی مسلمانان چقدر وسعت داشته! روی احساس وظیفه دینی و شرعی و اصل امر به معروف و نهی از منکر وظیفه خود می دانسته اند که در جمیع شؤون زندگی اصلاحات به عمل آورند.

قلمروی دایره احتساب

جرجی زیدان میگوید دایره احتساب در قدیم همان کاری را می کرده که امروز شهرداریها می کنند. من عرض می کنم البته بسیاری از کارهایی که امروز شهرداری می کند در آنروز دایره احتساب انجام می داده است. مثلا در کتابهایی که راجع به وظیفه محتسب نوشته شده نوشته اند که محتسب باید مراقب باشد که لبنیات فروش روی شیر و ماست را بیوشد که مگس و حشرات روی آنها ننشینند و کثیف و آلوده نشود، یا آن پارچه‌های که قصاب یا لبنیاتی یا کبابی دم دستش دارد حداقل روزی یک بار با صابون شسته شود. لبنیاتی موظف است شبانه روزی یک بار ظرفی که شیر یا ماست خود را در آن ظرف میریزد و می فروشد بشوید. اگر حصار شهر خراب میشد وظیفه دایره حسبه بود که آنرا بسازد. اگر شهر از لحاظ آب در مضیقه قرار میگرفت وظیفه دایره حسبه بود که آب کافی تهیه کند. و از این قبیل امور که معمولا در زمان ما این کارها را شهرداریها انجام می دهند. ولی وظیفه دایره حسبه منحصر به این کارها نبود، بسیاری از کارها را که امروز وظیفه شهربانی شمرده میشود آنروز محتسبین انجام میدادند. مثلا آنها بودند که با روزه خواری و میخوارگی و تظاهر و تجاهر به فسق مبارزه می کردند. بسیاری از کارها و وظائف آنروز محتسبین، امروز به کلی به زمین مانده است و هیچکس انجام نمی دهد مثل نظارت

بر مساجد و منابر که مثلاً واعظ حدیث دروغی نخواند، مردم را به بدعتی دعوت نکند، یا خود آرائی در منبر نکند و نخواهد از زنان دلربائی کند. این کارها چون وظیفه سازمان روحانیت است و مستقیماً ربطی به کارهای حکومت و دولت ندارد به کلی متروک و زمین مانده است.

غرض این است که آنطوری که جرجی زیدان می گوید که دایره احتساب همان کارهایی که شهرداریهای امروز انجام می دهند انجام می داده درست نیست، دایره احتساب چون اساس و ریشه اش همان اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر بوده اختصاص به عملیات شهرداری نداشته است.

امر به معروف، خارج از دایره احتساب

نکته‌های که اینجا هست اینست که در عین اینکه دایره احتساب یک دایره رسمی وابسته به خلافت و حکومت بوده و وظائف خود را انجام میداده است نه اینست که سایر مردم دیگر برای خود وظیفه و تکلیفی قائل نبوده اند. قبلاً عرض کردم و از کلام فقهاء نقل کردم که امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد و تنها آنجا که پای اعمال زور و حبس و زدن و حتی کشتن است از وظیفه عموم خارج است و وظیفه حاکم اسلامی است، و اما سایر مراتب از تذکر دادن و موعظه کردن و در موقعی اعراض و قطع رابطه کردن و امثال اینها وظیفه فرد فرد مسلمانان است و در قدیم هم هر فردی وظیفه حتمی خودمی دانسته که به اندازه قدرت و توانائی خود در اصلاحات امور مسلمین شرکت کند.

قداست و احترام احتساب

نکته دیگر اینکه دایره وسیع احتساب که امروز جانشین ندارد چون مبنا و

پایه دینی و رنگ و صبغه مذهبی داشته و مردم وظیفه شرعی خود می دانسته اند که آنرا کمک کنند و تقویت نمایند قهرا در انتخاب افراد و اشخاص رعایت تقوا و ورع می شده و مردم احترام دینی برای آنها قائل بوده اند.

سعه نظریات اصلاحی مسلمین در گذشته

نکته دیگر اینکه مطالعه تاریخ حسبه و احتساب معلوم می کند که در سابق شعاع دید مسلمین امتداد بیشتری داشته و امر به معروف و نهی از منکر را محدود نکرده بودند به چهار تا مسئله عبادات، بلکه این اصل را عملاً ضامن همه اصلاحات اخلاقی و اجتماعی خود می دانسته اند.

توصیه و تأکید اسلام

انسان وقتی که رجوع میکند به توصیهها و بیانهائی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آن همه فوائد و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلاً می بیند در قرآن کریم می فرماید:

« و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یرحمون الصلاه و یؤتون الزکاه و یتطیعون الله و رسوله اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز حکیم » (۱).

یعنی مردان مؤمن و زنان مؤمنه دوستان یکدیگرند و بین آنها رابطه و صله مودت و عواطف محبت آمیز حکمفرما است، امر به

پاورقی:

۱- سوره توبه، آیه. ۷۱

معروف و نهی از منکر می کنند، نماز را به پا میدارند، زکات را ادا مینمایند، خدا و پیغمبر را اطاعت میکنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان میشود. خداوند غالب و حکیم است.

در این آیه کریمه قسمتهائی به طور علت و معلول و سبب و مسبب مترتب بر یکدیگر ذکر شده است: لازمه ایمان حقیقی و واقعی - نه ایمان تقلیدی و تلقینی - رابطه و داد و علاقه به سرنوشت یکدیگر است. و لازمه این محبت و علاقه، امر به معروف و نهی از منکر است. لازمه امر به معروف و نهی از منکر، قیام بندگان است به وظیفه عبادت و خضوع نسبت به پروردگار یعنی نماز، و قیام به وظیفه کمک و دستگیری از فقرا یعنی زکات، و بالاخره لازمه امر به معروف و نهی از منکر اطاعت خدا و رسول و زنده شدن همه دستوره‌های دینی است. لازمه همه اینها این است که رحمت‌های بی پایان خداوند قادر غالب که کارهای خود را بر سنت حکیمانه اجرا می کند شامل حال می گردد. در حدیث است که امام باقر(ع) درباره امر به معروف و نهی از منکر می فرماید:

« بها تقام الفرائض، و تأمن المذاهب و تحل المكاسب، و ترد المظالم، و تعمر الارض، و ينتصف من الاعداء، و يستقيم الامر »(۱).
یعنی به وسیله این اصل، سایر دستورها زنده میشود، راهها امن میگردد، کسبها حلال میشود، مظالم به صاحبان اصلی

پاورقی:

۱- فروع کافی ج ۵ ص. ۵۶

برگردانده می شود، زمین آباد میگردد، از دشمنان انتقام گرفته می شود، کارها رو به راه می شود.

وقتی انسان از طرفی به این دستورها و راهنمایی ها رجوع می کند و از طرفی هم می بیند در یک دوره هائی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده اند، و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را میبینند، بینهایت دچار تأسف می شود.

من نمی گویم که آنچه در گذشته به نام دأره حسبه بوده یک چیز بی عیب و نقصی بوده و منظور شارع اسلام را کاملاً تأمین می کرده. من گذشته را با امروز مقایسه می کنم و می بینم که چقدر ما عقب رفته ایم.

امروز گذشته از اینکه چنین قدرتی به هیچ شکلی برای امر به معروف و نهی از منکر وجود ندارد، اساساً آنچه بیشتر جای تأسف است این است که این فکرها به کلی از دماغ مسلمین خارج شده، آن چیزهائی را که آنروز جزء وظیفه حسبه می دانسته اند و به نام حسبه امر به معروف و نهی از منکر، امور اجتماعی خود را اصلاح می کردند اساساً جزء امور دینی شمرده نمی شود، و اگر احیاناً کسی در فکر امر به معروف و نهی از منکر بیفتد فکر نمی کند که آن اصلاحات هم جزء این وظیفه و تکلیف است، یعنی معروف و منکر آن معنای وسیع خود را از دست داده و محدود شده اند به یک سلسله مسائل عبادی که بدبختانه آن هم عملی نمی شود.

اگر در منطق اسلام امر به معروف و نهی از منکر آن اندازه توسعه نمیداشت به ما نمیگفتند که:

« بها تقام الفرائض، و تأمن المذاهب، و تحل المكاسب، و ترد المظالم، و تعمر الارض، و ينتصف من الاعداء، و يستقيم الامر، »

زیرا این فکر کوچک و محدود که فعلا در مغز ماها به نام امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد هر اندازه هم که لباس عمل بپوشد ممکن نیست اینهمه آثار نیک ببار آورد.

علت بی تفاوتی مردم در اصلاحات

و چون فکر امر به معروف و نهی از منکر در نظر مردم محدود شده و مردم از جنبه امر به معروف و نهی از منکر توجهی به اصلاحات امور زندگی اجتماعی خود ندارند نتیجه این شده که اگر احیانا شهرداری مثلا یک قدم اصلاحی در مورد ارزاق و خواربار بخواهد بردارد و یا یک قدم در مورد نظافت شهر بخواهد بردارد، بخواهند جلو گرانفروشی را بگیرند، و یا اینکه بخواهند مقررات خوبی برای عبور و مرور اتومبیلها معین کنند مردم احساس نمیکند که پای یک امر مذهبی در میان است، زیرا حس نمی کنند که این هم از جنبه دینی یک وظیفه است، و حال آنکه به قول صاحب جواهر: به هر وسیله و هر طریق هست باید کاری کرد که معروف تقویت و منکر ریشه کن شود. علت اینکه مردم فعلا در این کارها کوتاهی می کنند اینست که این امور را از دایره معروف و منکر خارج کرده اند.

امر به معروف در دوره های اخیر

اینها که عرض کردم اشاره مختصری بود به تاریخ دور امر به معروف و نهی از منکر، حالا خوب است اشاره ای هم بشود به تاریخ نزدیک این اصل، یعنی تقریباً در یک قرن و در نیم قرن پیش، اینها را دیگر در کتابی به طور تفصیل ننوشته اند، چیزهایی است که کم و بیش همه ما از پیرمردان و پدران خود شنیده ایم.

باید عرض کنم همانطور که وقتی انسان به سفارشها و توصیه های

پیشوایان دینی مراجعه می کند و یا به تاریخ دور این اصل مراجعه می کند متأثر و متأسف می شود که چرا این اصل امروز عملی نیست، وقتی هم که درباره منظره های هولناک و وحشیانه ای که در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر پیدا میشده فکر میکند خدا را شکر می کند که چه خوب شد که این امر به معروفها و نهی از منکرها از بین رفت و ای کاش اگر بقیائی هم دارد از بین برود. مظاهری در این اواخر به نام امر به معروف و نهی از منکر در زندگی اجتماعی ما پیدا شده که باید گفت اگر معنای امر به معروف و نهی از منکر این است، خوب است متروک بماند.

اصل فراموش شده

آقای آیتی از اصل امر به معروف، به نام اصل فراموش شده یاد کردند. راست است اصل فراموش شده هم هست، اما باید دید چرا فراموش شده؟ من معتقدم که در این مورد هم مثل همه موارد، ما باید قبل از توجه به علل خارجی قضیه، سخن معروف منسوب به امیرالمؤمنین(ع) را فراموش نکنیم که فرمود:

« دواؤک فیک، و دواؤک منک »

دوای درد تو در خود تو است و منشأ درد هم در خود تو است.

این خود ما بودیم که این اصل را به صورتی درآوردیم که مردم را بیزار کردیم و این اصل را فراموشانندیم.

امر به معروف و نهی از منکر در اسلام از نظر اجرایی شرایطی دارد. اولین شرطش حسن نیت و اخلاص است. ما فقط در مورد منکراتی که علنی است و به آنها تجاهر میشود حق تعرض داریم. دیگر حق تجسس

و مداخله در اموری که مربوط به زندگی خصوصی مردم است نداریم. ولی در گذشته نزدیک یک عده مردم ماجراجو و شرور بالطبع که می خواستند ماجراجویی کنند و حساب خرده های خود را با دیگران صاف کنند، این اصل مقدس را دستاویز قرار می دادند، احیانا برای آنکه بتوانند مقاصد خود را عملی کنند چند صباحی در گوشه مدرسه زندگی می کردند و برای خود عبائی و ردائی و عمامه و نعلینی و ریش و هیکلی می ساختند و بعد به جان مردم می افتادند. چه جرمها و جنایتها که به این نام نشد! و چه منکرات شنیع که به نام نهی از منکر واقع نشد! داستانها در این زمینه هم شنیده ایم و می دانیم.

می گویند در زمان ریاست مرحوم آقا نجفی اصفهانی یک روز عده ای که نام طلبه روی خود گذاشته بودند ولی طلبه واقعی نبودند(طلاب واقعی همیشه از اینگونه اعمال و ماجراها خود را دور نگه می داشتند) در حالی که نفس می زدند و یک دایره شکسته و یک دمبک شکسته در دست داشتند آمدند به منزل مرحوم آقا نجفی. ایشان پرسیدند چه خبر است؟ از کجا می آئید؟ اینها چیست در دست شما؟ گفتند در مدرسه بودیم که به ما اطلاع دادند در چندین خانه آن طرف مدرسه مجلس عروسی است و در آنجا دایره و دمبک می زنند. از پشت بام مدرسه از روی بامهای خانه ها از این پشت بام به آن پشت بام رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. داخل آن خانه شدیم و مردم را زدیم و دایره و دمبک آنها را شکستیم. یکی از آنها جلو و آمد و گفت: من خودم رفتم جلو سیلی محکمی به گوش عروس زدم. مرحوم آقا نجفی گفت: حقیقه نهی از منکر هم همین است که شما کردید. چندین منکر به نام نهی از منکر مر تکب شدید: اولاً مجلس عروسی بوده، ثانياً شما حق تجسس نداشته اید، ثالثاً شما چه حق داشته اید از پشت بامهای مردم بروید. رابعاً کی به شما اجازه

داده که بروید زد و خورد کنید؟

نظائر این داستان در گذشته زیاد بوده است. خوشبختانه حالا نیست، ولی حالا هم باید بدانیم بسیاری نهی از منکرها روی قانون امر به معروف و نهی از منکر نیست، بلکه خود آنها منکراتی است که باید جلو آنها گرفته شود.

اصل "پند یا بند"

قسمت دیگری که خواستم در حاشیه گفته باشیم اینست که در میان ما، در اجراء امر به معروف و نهی از منکر، آن چیزی که بیشتر مورد توجه بوده دو وسیله بوده. الان هم می بینیم مردم در اجراء این اصل توجهشان فقط به همین دو چیز است. آن دو چیز یکی گفتن است و دیگری اعمال زور، یعنی اول بگوئیم بعد هم اگر از گفتن نتیجه نگرفتیم اعمال زور بکنیم. و به تعبیر دیگر که تعبیر سعدی است ما به "پند" معتقد هستیم و "بند"، اول پند می دهیم و اگر اثر نکند و قدرت داشته باشیم، به زدن و بستن متوسل میشویم. این دو تا را خوب شناخته ایم و به این دو تا آشنائی داریم. البته شک نیست که گفتن و پند دادن، وسیله ای است از وسائل. اعمال زور هم به سهم خود در مواردی وسیله دیگری است از وسائل. ولی آیا وسیله امر به معروف و نهی از منکر منحصر است به همین دو؟ وسیله دیگر و راه دیگری نیست؟

راه اخلاص و عمل

در اخبار وارد شده که امر به معروف و نهی از منکر سه مرحله سه مقام دارد: مرحله قلب، مرحله زبان، مرحله ید و عمل. ما معمولاً از مرحله

قلب بجای آنکه اخلاص و حسن نیت و علاقه به سرنوشت مسلمانان را درک کنیم، جوش و خروش و عصبانیت‌های بیجا می فهمیم، و از مرحله زبان بجای آنکه بیانهای روشن کننده و منطقی بفهمیم، که قرآن می فرماید: « ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظة الحسنه » (۱)، موعظه ها و پنندهای تحکم آمیز می فهمیم، و از مرحله ید و عمل هم بجای اینکه تبلیغ عملی و حسن عمل و همچنین تدابیر عملی بفهمیم، تنها این مطلب را فهمیده ایم که باید اعمال زور کرد.

روی هم رفته ما برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله زیاده از حد، اعجاز قائل هستیم، خیال میکنیم با گفتن و زبان، کار درست میشود، در صورتی که:

سعدیا گرچه سخندان و مصالحگوئی به عمل کار برآید به سخندانی نیست در حدیث است: « کونوا دعاه للناس بغير السننکم » (۲). مردم را به دین حق و صلاح دعوت کنید اما با ابزاری غیر از ابزار زبان یعنی با ابزار عمل. در حدیث دیگری است که معمولا مورد استناد فقهاء در باب امر به معروف و نهی از منکر است که:

« ما جعل الله بسط اللسان و کف الید و انما جعلهما یبسطان معا و یکفان معا » (۳).

پاورقی:

۱- سوره نحل، آیه ۱۲۵: [بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت(دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو].

۲- اصول کافی ج ۲ ص ۷۸ باب ورع.

۳- فروع کافی، ج ۳، ص ۵۵، و بجای " انما " " و لکن " آورده است.

یعنی چنین نیست که خدا اجازه داده باشد که تنها زبان باز باشد ولی دست بسته باشد، بلکه اگر باز است هر دو باید باز باشد و اگر میخواهد بسته باشد هر دو بسته باشد، یعنی اگر عمل در کار نباشد خوب است زبان هم بسته باشد. در اینجا استنباط یکی از بزرگترین فقهای اسلامی را از این حدیث و امثال این حدیث برای شما از کتاب خودش نقل میکنم. شیخ ابوجعفر طوسی معروف به " شیخ الطائفة " در کتاب " نهایة " که از متون معتبر فقهیه ما است میفرماید:

و الامر بالمعروف یكون بالید و اللسان. فاما بالید فهو ان یفعل المعروف، و یجتنب المنکر علی وجه یتأسی به الناس.

یعنی امر به معروف، هم به وسیله دست میشود و هم به وسیله زبان، اما به وسیله دست معنایش اینست که خودش شخصا عامل کار خیر باشد و عملاً از منکرات اجتناب کند تا مردم خودبخود به او تأسی جویند.

و اما باللسان فهو ان یدعوا الناس الی المعروف و یعدهم علی فعله المدح و الثواب، و یزجرهم و یحذرهم فی الاخلال به من العقاب.

یعنی اما به وسیله زبان به این نحو است که مردم را دعوت کند و نوید بدهد که در دنیا مورد ستایش و در آخرت مشمول پاداش الهی واقع میشوند و آنها را از کیفرهای بد بترساند.

بعد می فرماید: " و قد یكون الامر بالمعروف بالید بان یحمل الناس علی ذلک

بالتأديب و الردع و قتل النفوس و الاضرار بها من الجراحات الا ان هذا الضرب لا يجب فعله الا باذن سلطان الوقت المنصوب للرئاسة" (۱).
یعنی یک قسم از امر به معروف یدی و عملی اینست که طرف را تأذیب کند و گاه منجر به قتل نفس و جراحت می شود، ولی اگر مستلزم زدن و قتل نفس باشد بدون دستور حکومت شرعی جایز نیست.

صاحب جواهر الکلام بعد از نقل این عبارتها یا قسمتی از این عبارتها از شیخ طوسی، اینطور به گفته خود ادامه میدهد:

نعم، من اعظم افراد الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و اعلاها و اتقنها و اشدھا تأثیرا خصوصا بالنسبة الى رؤساء الدین هو ان یلبس رداء المعروف واجبه و مندوبه و ینزع رداء المنکر محرمة و مکروهه، و یتکمل نفسه بالاخلاق الکریمه، و ینزهها عن الاخلاق الذمیمه.

یعنی آری، از بزرگترین امر به معروف و نهی از منکرها و بالاترین آنها و پایه دارترین آنها و مؤثرترین آنها خصوصا نسبت به زعماء دینی (که مردم به آنها و عمل آنها می نگرند) اینست که عملا جامه کار نیک بپوشد و در کارهای خیر، چه واجب و چه مستحب عملا پیشقدم باشد، جامه زشتکاری را از اندام خود دور کند، نفس خویش را به اخلاق عالی تکمیل پاورقی:

۱- نهایی، ص ۲۹۹ و ۳۰۰، و بجای " الاضار یها " و " ضرب " آورده است.

کند و اخلاق زشت را از خود دور نگه دارد.

بعد می فرماید:

فان ذلك منه سبب تام لفعل الناس المعروف و نزعهم المنكر، خصوصا اذا اكمل ذلك بالمواعظ الحسنه المرغبه و المرهبه، فان لكل مقام مقالا، و لكل داء دواء، و طب النفوس و العقول اشد من طب الابدان.

یعنی امر به معروف و نهی از منکر از طریق حسن عمل، سبب مؤثر و کاملی است و ممکن نیست بی اثر بماند، خصوصا اگر به پند و اندرزهای خوب زبانی ضمیمه شود که هر مقامی سخنی را ایجاب می کند و هر دردی دوائی دارد. بهداشت و معالجه روح مردم مشکلتر و پرییچ و خم تر است از معالجه بدن آنها.

در آخر، سخن خود را به این جمله ختم میکند:

نسال الله التوفيق لهذه المراتب

یعنی از خدا مسئلت می نمائیم که ما را برای رسیدن به این درجات موفق بدارد.

علی(ع) می فرماید:

« من نصب نفسه للناس اماما فليبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره و ليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه، و معلم نفسه و

مودبها احق با لا جلال من معلم الناس و مودبهم» (۱).

یعنی آنکس که میخواهد پیشوای مردم باشد و مردم را به دنبال خود به راهی دعوت کند، پیش از آنکه میخواهد به دیگران یاد بدهد خود را مخاطب کند و به خودش تعلیم و تلقین نماید. پیش از آنکه میخواهد مردم را با زبان خود تربیت کند، با عمل و روش اخلاقی خوب و اخلاق صحیح، خود را تربیت کند. آنکس که خودش را تعلیم و تلقین میکند و خودش را تربیت و تأدیب می کند برای احترام و تکریم شایسته تر است از آنکه معلم و مربی دیگران است.

انتظار بیش از حد از زبان و گوش

این خود یک غفلت عظیم و اشتباه بزرگی است امروز در اجتماع ما که برای گفتن و نوشتن و خطابه و مقاله، و خلاصه برای زبان و مظاهر زبان بیش از اندازه ارزش قائلیم و بیش از اندازه انتظار داریم. در حقیقت از زبان اعجاز میخواهیم. بالضروره، گفتن و نوشتن خصوصاً اگر همان طوری باشد که قرآن فرموده، حکمت و موعظه حسنه باشد، حقائق را روشن کند، تنها به صورت پندهای تحکم آمیز و آمرانه نباشد، شرط لازمی است ولی به اصطلاح شرط کافی و یا علت تامه نیست. و چون از زبان بیش از اندازه انتظار داریم و از گوش مردم هم بیش از اندازه انتظار داریم و میخواهیم تنها با زبان و گوش همه کارها را انجام دهیم و انجام نمی شود ناراحت می شویم و ناله و فغان می کنیم و میگوئیم:

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، حکمت. ۷۳

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است
این شعر برای ما در همه زمانها صادق بوده و هست. فکر نمیکنم که ما اشتباه میکنیم، ما
بیش از اندازه از این گوش و زبان بیچاره انتظار داریم، گاهی هم- بلکه بیشتر اوقات- باید
از راه عمل و چشم استفاده کنیم، ما با دست خود و عمل خود خوب رفتار کنیم تا آنها با
چشم خودشان ببینند. یک مقداری هم به این گوش و زبان بیچاره استراحت بدهیم.

عمل جمعی و گروهی

مطلب دیگر اینکه گذشته از اینکه ما در اجراء امر به معروف و نهی از منکر باید عمل را
دخالت دهیم، به این نکته توجه داشته باشیم که عمل هم اگر فردی باشد چندان مفید
فایده ای نیست خصوصاً در دنیای امروز. این هم خود یک مشکلی است در زندگی اجتماعی
ما که آنهایی هم که اهل عمل می باشند توجهی به عمل اجتماعی ندارند و به اصطلاح تک
رو می باشند. از عمل فردی کاری ساخته نیست، از فکر فرد کاری ساخته نیست، از تصمیم
فرد کاری ساخته نیست، همکاری و همفکری و مشارکت لازم است.
در تفسیر "المیزان" در ذیل آیه کریمه قرآن: «یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و
رابطوا» (۱) بحثی دارد راجع به اینکه دستور اسلام اینست که تفکر، تفکر اجتماعی باشد.

پاورقی:

۱- سوره آل عمران، آیه. ۲۰۰

منطق یا تعبد؟

مطلب دیگر که آن خیلی مهم است اینست که ما در اجراء امر به معروف و نهی از منکر، منطق را دخالت نمیدهیم، در صورتی که هر کاری منطقی مخصوص به خود دارد که کلید آن کار است.

عرض کردم چیزی را که ما خوب شناخته‌ایم و بیش از اندازه برایش اثر قائل شدیم زبان بود نه عمل، در عمل هم توجه به عمل فردی بود نه اجتماعی.

اکنون می‌گویم چیزی که بیش از هر چیز دیگر مورد غفلت است دخالت منطق است در این کار. مقصود اینست که در کار معروف و منکر باید تدابیر عملی اندیشید و باید دید چه طرز عملی مردم را نسبت به فلان کار نیک تشویق میکند و مردم را از فلان عمل زشت باز میدارد.

چندی پیش در یکی از روزنامه‌های عصر مقالهای خواندم تحت عنوان " خروارها پند و نصیحت ". در آن مقاله بعد از آنکه نوشته بود که در کشور ما خروارها پند و نصیحت به صورتهای مختلف ولی بی‌اثر است این مثل را ذکر کرده بود: یک جو درمان بهتر از صد خروار نسخه است. بعد نوشته بود:

چندین سال پیش در یکی از شهرهای کوچک واقع در ایالت فیلادلفیا (امریکا) زنها مبتلا به قمار بازی شده بودند. ابتدا کشیشها و روزنامه نویسه‌ها و خطباء و فصحاء تا می‌توانستند راجع به بدی قمار خصوصا برای زنها گفتند و نوشتند، ولی مثل همین حرفهای خودمانی مانند گردو روی گنبد سر خورد و پائین افتاد و به جایی نرسید، تا آنکه شهردار محل به فکر افتاد یکی دو تا باشگاه و نمایشگاه هنری زنانه دایر کند و

سرگرمیهای مناسب در آنجا فراهم نماید، از قبیل نمایش بچه ای چاق و تندرست و جایزه دادن به مادران کاردان، و از قبیل کارهای دستی و غیره، که هر کدام برنامه و ترتیبات خاصی داشت و مردم را سر ذوق می آورد. سه سالی از این جریان گذشت که زنهای آن شهر به کلی قمار را فراموش کردند.

این را میگویند چاره عملی و تدبیر عملی. این، معنای دخالت دادن منطق و تدبیر است در مبارزه با منکرات. اگر آنها می خواستند به موعظه ها و خطابه ای کشیشان و مقاله ها و روزنامه ها قناعت کنند می ایست برای همیشه بنشینند و مثل ما بگویند:
گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

روش اجتماعی و عملی

از قدیم در میان ما معروف است که زنها زیاد غیبت می کنند. الان هم زنهای قدیمی و محجبه در عین اینکه اهل نماز و روزه و مسجد و عبادت هستند زیاد غیبت میکنند. چرا؟ زیرا محیط خانوادگی قدیمی ما با آن سبکی که بود طوری است که زن و بیچاره اگر غیبت نکند حرف دیگر و کار دیگر ندارد. اهل علم و معرفت و کتاب که نیست. اهل هنر و کاردستی و صنعت که نیست. در حال فراغت از زحمات خانه سرگرمی دیگری ندارد جز اینکه دور هم جمع شوند و غیبت کنند. روح بالاخره غذا میخواهد. وقتی غذای صحیح نرسید، از گوشت مرده تغذیه میکند. « ا یحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا » (۱). در حدیث راجع به غیبت وارد شده که:

پاورقی:

۱- سوره حجرات، آیه. ۱۲

« الغيبةُ اِدام كلاب النار » (۱)

غیبت، خورش سگهای جهنم است.

ما تاکنون هر چه خواسته ایم جلو این عمل را بگیریم از راه موعظه و زبان بوده، در فکر چاره عملی و تدبیر منطقی نبوده ایم، قهرا بلا اثر مانده، بعد بجای آنکه خودمان و طرز عمل خودمان را متهم نمائیم زنهای بیچاره را متهم کرده ایم که جنس آنها چنین و چنان است.

همچنین امروز در محیط زنهای متجدد و فرنگی ماب ما بیماری دیگری وجود دارد و آن بیماری هوسبازی و ولو بودن در حاشیه خیابانها و پیروی مفرط از مد پرستی و اسراف و تجمل است، به طوری که در اخبار روزنامه ها می خوانیم که اروپائیان اعتراف دارند که در این امور زنهای ایرانی در جهان درجه اول اند. این را هم می خواهیم با زبان و موعظه و یا ملامت و طعنه علاج کنیم و البته با این وسائل چاره پذیر نیست. اگر روزی توفیق پیدا کنیم که عملاً در فکر چاره جوئی بیفتیم و منطق را در امر به معروف و نهی از منکر دخالت دهیم همه این مشکلات به خوبی و آسانی حل می شود.

اگر میخواهید بدانید که در متن دستورات اسلامی به دخالت دادن منطق در امر به معروف و نهی از منکر توجه شده، به این نکته توجه کنید: فقهاء عموماً به استناد اخبار و احادیث گفته اند که یکی از شرائط امر به معروف و نهی از منکر احتمال تأثیر است. احتمال اثر یعنی احتمال نتیجه دادن. هر حکمی مصلحتی دارد: نماز مصلحتی دارد، روزه مصلحتی دارد، وضو مصلحتی، امر به معروف و نهی

پاورقی:

۱- بحار الانوار، ج ۷۵ ص. ۲۴۶

از منکر هم مصلحتی دارد. مصلحت این کار اینست که طرف به سخن یا عمل ما ترتیب اثر بدهد. پس معنای احتمال تأثیر اینست که احتمال بدهی مصلحت تشریح این حکم بر سخن یا عمل تو مترتب بشود.

حال از شما سؤال میکنم که چرا در مورد نماز نگفته اند اگر احتمال میدهی این نماز در تو اثر داشته باشد و آن مصلحتی که در نماز هست مترتب می شود بخوان، و اگر احتمال نمی دهی نخوان؟ و همچنین درباره وضو و روزه و حج و غیره.

برای این که آنها تعبدی محض میباشند. ما نمیتوانیم عقل خودمان را در کیفیت آنها و در این که باید بکنیم یا نباید بکنیم و چه جور بکنیم دخالت بدهیم. ولی امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت ترتیب آن و اینکه در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر میدهد و بار میدهد و نتیجه میدهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است. عرض کردم صاحب جواهر هم میگوید: در همه موارد، یگانه چیزی را که باید در نظر گرفت اینست که به چه نحو و به چه شکل و با چه کیفیت و چه وسیله، به هدف و مقصود نزدیک می شویم.

اگر این مطلب را خوب بفهمیم طرز فکر ما در فهم اخبار و احادیث امر به معروف و نهی از منکر عوض می شود و بسیاری از تعارضهائی که خیال میکنیم بین ادله این اصل در بعضی خصوصیات وجود دارد مرتفع می شود. فعلا نمی توانیم بیش از این در اطراف این مطلب صحبت بکنم زیرا وقت گذشته است.

خلاصه اینکه اگر ما راستی میخواهیم این اصل فراموش شده را زنده کنیم باید مکتبی و روشی به وجود آوریم عملی(نه زبانی فقط) و در عین حال اجتماعی(نه انفرادی) و در عین حال منطقی و مبتنی بر اصول

علمی علم النفسی و اجتماعی. در این وقت است که صد در صد امید موفقیت هست. این نکته را هم بگویم در خاتمه عرایضم: غالباً وقتی که اسم امر به معروف و نهی از منکر برده میشود گفته میشود: ای آقا! مگر میگذارند؟! مگر میشود امر به معروف و نهی از منکر کرد؟! موانع زیادی هست.

من بر عکس معتقدم که یگانه چیزی که در هیچ زمانی ممکن نیست به طور کلی جلو آن را گرفت و هیچ قدرتی نمیتواند به کلی از او جلوگیری کند همین امر به معروف و نهی از منکر است. البته اگر مقصود از امر به معروف و نهی از منکر تنها گفتن و جنجال کردن و بعد هم اعمال زور و فشار باشد ممکن است موانعی پیش بیاید، ولی عرض کردم اساس امر به معروف و نهی از منکر نیکوکاری است. مگر ممکن است کسی بخواهد از خود گذشتگی کند و خود را در خدمت خلق خدا قرار دهد، بخواهد خودش خوب باشد و به مردم خوبی کند و آنگاه قدرتی بتواند جلو خوبی خود او یا خوبی کردن او را بگیرد؟! مگر می شود به مردم گفت خوب نباشید و به مردم خوبی نکنید!؟

به هر حال اینست اصل مقدس امر به معروف و نهی از منکر، و آن بود و هست طرز مواجهه ما با این اصل مقدس که کار به اینجا کشیده که نه تنها در جامعه ما متروک شده، در افکار ما نیز مسخ شده و تغییر شکل داده است.

چرا مصلح کم داشته ایم؟

راستی هیچ تاکنون در اطراف این مسئله فکر کرده اید که چرا ما در تاریخ اسلام از هر طبقه ای شخصیت‌های مبرز داشته ایم: ادباء بزرگ داشته ایم، حکماء بزرگ داشته ایم، فقهاء بزرگ داشته ایم، شعراء بزرگ داشته ایم، وعاظ و خطباء بزرگ داشته ایم، و کتاب و نویسندگان

بزرگ داشته ایم، منجمین و ریاضیون بزرگ داشته ایم، سیاستمداران بزرگ داشته ایم، صنعتگران و هنرمندان بزرگ داشته ایم، ولی مصلحین نداشته ایم و از این جهت ما خیلی فقیریم. البته کم و بیش "مصلح" در میان ما ظهور کرده اما نه آن اندازه که انتظار می رود، با اینکه ما اصلی در اسلام داریم به نام اصل امر به معروف و نهی از منکر. این اصل میبایست مصلحین زیادی به وجود آورده باشد. البته نباید انتظار داشت که به همان اندازه که مثلاً ادیب یا حکیم یا فقیه یا منجم و ریاضیدان داشته ایم می بایست مصلح اجتماعی و دینی داشته باشیم. "مصلح" یک نبوغ و شخصیت و عمق نظر و دوراندیشی و گذشت دیگری لازم دارد و قهراً عزیز الوجودتر و قلیل الوجودتر است، ولی فکر می کنم به همان نسبت هم که بسنجیم باز نداشته ایم. چرا؟ این سؤالی است که فعلاً برای من مقدور نیست که بتوانم جوابی به آن بدهم.

اینقدر مصلح نداشته ایم و سخن از اصلاح کمتر شنیده ایم که فکر نمی کنیم این هم یک شأن بزرگی است و شایسته مردان بزرگ است. اگر به ما بگویند امیرالمؤمنین یا سید الشهداء سلام الله علیهما مردی بود حکیم، همه، معنای این کلمه را می فهمیم و این را مدحی برای آن حضرت می شماریم. و همچنین است اگر بگویند مردی بود فقیه و عارف به احکام الهی، یا بگویند مردی بود خطیب و فصیح و بلیغ. ولی اگر بگویند مصلح بود، چیزی از این کلمه نمی فهمیم و چندان به نظر ما مهم نمی آید، در صورتی که از همه شؤون بالاتر همین است، و خودشان هم همین اسم و همین شأن را برای خود پسندیده آید. علی علیه السلام می فرماید:

« اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافساً فی سلطان، و

لا التماس شيء من فضول الحطام، و لكن لنرد المعالم من دينك، و نظهر الاصلاح في بلادك، فيأمن المظلومون من عبادك، و تقام المعطله من حدودك» (۱)

خدایا تو میدانی من نه در پی ریاست و زعامت و حکومت و نه طالب مال و ثروت دنیا، من فقط مردی مصلح می باشم، می خواهم نشانههای از بین رفته دین را برگردانم و در بلاد تو اصلاحی به عمل آورم تا ستمدیدگان در امان قرار گیرند و حدود تو جاری شود.

سید الشهداء سلام الله علیه در وصیتی که هنگام حرکت نوشت و به برادرش محمد ابن حنفیه داد می نویسد:

« انی ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا مفسدا ولا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی» (۲)

من برای هوا و هوس قیام نکردم. من مردی اخلاک‌گر و ستمگر نیستم. فلسفه قیام من و نهضت من اصلاح طلبی است. من مردی مصلح می باشم.

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خ. ۱۲۹

۲- مقتل خوارزمی، ج ۱ ص. ۱۸۸

احیای فکر دینی

اصل اجتهاد در اسلام ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

« و ما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون » (۱).

اجتهاد چیست؟

مسأله اجتهاد و تقلید، این روزها مسأله روز است. بسیاری اشخاص این روزها میپرسند و یا با خود فکر می کنند که اجتهاد در اسلام چه صیغه ای است و از کجای اسلام در آمده است؟ چرا باید تقلید کرد؟ شرایط اجتهاد چیست؟ وظایف مجتهد چیست؟ وظایف مجتهد چیست؟

پاورقی:

۱. این سخنرانی در اول اردیبهشت سال ۱۳۴۰ سه هفته بعد از فوت مرحوم آیه الله بروجردی اعلی الله مقامه ایراد شده است.
۲. سوره توبه، آیه ۱۲۲: [و مؤمنین همگی نمی توانند کوچ کنند، پس چرا از هر فرقه ای گروهی کوچ نمی کنند تا در دین تفقه و دانش کافی پیدا کنند و چون به سوی قوم خود بازگشتند آنها را هشدار دهند] .

اجتهاد به طور سر بسته به معنای صاحب نظر شدن در امر دین است، ولی صاحب نظر بودن و اعمال نظر کردن در امور دینی از نظر ما که شیعه هستیم دو جور است: مشروع و ممنوع، همانطوری که تقلید نیز بر دو قسم است: مشروع و ممنوع.

اجتهاد ممنوع

اما اجتهادی که از نظر ما ممنوع است به معنای تقنین و تشریح قانون است، یعنی مجتهد حکمی را که در کتاب و سنت نیست، با فکر خودش و رأی خودش وضع کند. این را در اصطلاح "اجتهاد رأی" می گویند. این گونه اجتهاد از نظر شیعه ممنوع است ولی اهل تسنن آن را جایز می دانند. آنها منابع تشریح و ادله شرعی را که ذکر می کنند می گویند: کتاب و سنت و اجتهاد. اجتهاد را که مقصود همان "اجتهاد رأی" است در عرض کتاب و سنت قرار می دهند.

این اختلاف نظر از اینجا سرچشمه می گیرد که اهل تسنن میگویند احکامی که به وسیله کتاب و سنت تشریح شده، محدود و متناهی است و حال آنکه وقایع و حوادثی که پیش می آید نامحدود است پس یک منبع دیگر غیر از کتاب و سنت لازم است معین شده باشد برای تشریح احکام الهی، و آن همان است که از او به اجتهاد رأی تعبیر می کنیم. در این زمینه احادیثی هم از رسول اکرم(ص) روایت کرده اند. از آن جمله اینکه رسول خدا(ص) هنگامی که معاذ بن جبل را به یمن می فرستاد از او پرسید در آنجا چگونه حکم می کنی؟ گفت مطابق کتاب خدا. فرمود اگر حکم را در کتاب خدا نیافتی چگونه حکم میکنی؟ گفت از سنت پیغمبر خدا استفاده می کنم. فرمود اگر در سنت پیغمبر خدا نیافتی چه خواهی کرد؟ گفت: اجتهاد رأیی یعنی فکر و ذوق و سلیقه خودم را به کار می اندازم.

احادیث دیگری هم در این زمینه روایت کرده اند.

در اینکه "اجتهاد رأی" چگونه است و به چه ترتیبی باید صورت بگیرد در میان اهل تسنن اختلاف نظر است. شافعی در کتاب معروف خود به نام "الرساله" که اولین کتابی است که در علم اصول فقه نوشته شده و بنده در کتابخانه مجلس دیده‌ام بابتی دارد به نام باب اجتهاد. شافعی در آن کتاب اصرار دارد که اجتهاد که در احادیث آمده منحصرًا "قیاس" است. قیاس اجمالاً یعنی موارد مشابه را در نظر بگیریم و در قضیه مورد نظر خود مطابق آن موارد مشابه حکم کنیم.

ولی بعضی دیگر از فقهاء اهل تسنن، اجتهاد رأی را منحصر به قیاس ندانسته اند، "استحسان" را نیز معتبر شمرده اند. استحسان یعنی اینکه مستقلاً بدون اینکه موارد مشابه را در نظر بگیریم ببینیم اقرب به حق و عدالت چیست و ذوق و عقل ما چگونه می‌پسندد همان طور رأی بدهیم. و همچنین است "استصلاح" یعنی تقدیم مصلحتی بر مصلحت دیگر. و همچنین است "تأول" یعنی هر چند حکمی در نصی از نصوص دینی، در آیه ای از آیات قرآن و یا حدیثی از احادیث معتبره پیغمبر خدا(ص) رسیده ولی به واسطه بعضی مناسبات، ما حق داشته باشیم از مدلول نص صرف نظر کنیم و "رأی اجتهادی" خود را مقدم بداریم. هر کدام از اینها احتیاج به شرح و تفصیل دارد و بحث شیعه و سنی را در میان می‌آورد. در این زمینه یعنی زمینه اجتهاد در عرض نص و در مقابل نص کتابها نوشته شده و شاید از همه بهتر همین رساله‌های است که اخیراً علامه جلیل مرحوم سید شرف الدین - رحمه الله علیه - به نام "النص و الاجتهاد" نوشته اند.

اما از نظر شیعه چنین اجتهادی مشروع نیست. از نظر شیعه و ائمه شیعه، اساس اولی این مطلب یعنی اینکه احکام کتاب و سنت وافی

نیست پس احتیاج به اجتهاد رأی است درست نیست. اخبار و احادیث زیادی در این زمینه آمده که حکم هر چیزی به طور کلی در کتاب و سنت موجود است. در " کافی " بعد از باب " البدع و المقائیس " بای دارد به این عنوان : " باب الردإلی الکتاب و السنه و انه لیس شیء من الحلال و الحرام و جمیع ما یحتاج الیه الناسإلا و قد جاء فیه کتاب او سنه " (۱). ائمه اهل بیت(ع) از قدیم الایام به مخالفت با قیاس و رأی شناخته شده اند. و البته قبول کردن و قبول نکردن قیاس و اجتهاد رأی را از دو نظر میتوان مورد مطالعه قرار داد. یکی از آن جهت که عرض کردم یعنی قیاس و اجتهاد رأی را به عنوان یک منبع از منابع تشریح اسلامی بشماریم و در عرض کتاب و سنت قرار میدهیم و بگوئیم مواردی هست که حکمی به وسیله وحی تشریح نشده و باید مجتهدین با رأی خود آن را بیان کنند، و دیگر از آن جهت که قیاس و اجتهاد رأی را به عنوان وسیله استنباط احکام واقعی مورد استفاده قرار دهیم همانطوری که از سایر وسائل و طرق مثل خبر واحد استفاده میکنیم. به اصطلاح ممکن است به قیاس جنبه موضوعیت بدهیم و ممکن است جنبه طریقت بدهیم.

در فقه شیعه، قیاس و رأی به هیچیک از دو عنوان بالا معتبر نیست. اما از نظر اول به جهت اینکه ما حکم تشریح نشده(ولو به طور کلی) به وسیله کتاب و سنت نداریم، و اما از نظر دوم به جهت آنکه قیاس و رأی از نوع گمانها و تخمینهایی است که در احکام شرعی زیاد به خطا میرود. اساس مخالفت شیعه و سنی در مورد قیاس همان قسمت اول است گو

پاورقی:

۱- کافی، ج ۱، کتاب العلم: [باب رجوع به قرآن و سنت، و اینکه همه حلال و حرام و احتیاجات مردم در قرآن یا سنت موجود است] .

اینکه قسمت دوم در میان اصولیین بیشتر معروف و مشهور شده است. حق "اجتهاد" در میان اهل تسنن دوام پیدا نکرد. شاید علت امر، اشکالاتی بود که عملاً به وجود آمد. زیرا اگر چنین حقی ادامه پیدا کند خصوصاً اگر "تأول" و تصرف در نصوص را جایز بشماریم و هر کس مطابق رأی خود تصرف و تأولی بنماید چیزی از دین باقی نماند. شاید به همین علت بود که تدریجاً حق اجتهاد مستقل سلب شد و نظر علماء تسنن بر این قرار گرفت که مردم را سوق بدهند فقط به تقلید از چهار مجتهد و چهار امام معروف: ابوحنیفه، شافعی، مالک بن انس، احمد بن حنبل، و مردم را از تقلید و پیروی غیر این چهار نفر منع کنند. این کار ابتدا در مصر شد (در قرن هفتم) و بعد در سایر کشورهای اسلامی هم عمل شد.

اجتهاد مشروع

کلمه اجتهاد تا قرن پنجم به همین معنای بالخصوص یعنی به معنای قیاس و اجتهاد رأی که از نظر شیعه اجتهاد ممنوع است استعمال میشد. علمای شیعه تا آنوقت در کتب خود "باب الاجتهاد" را مینوشتند برای اینکه آنرا رد کنند و باطل بشمارند و آنرا ممنوع اعلام نمایند، مثل شیخ طوسی در "عده". ولی تدریجاً معنای این کلمه از اختصاص بیرون آمد و خود علمای اهل تسنن مثل ابن حاجب در "مختصر الاصول" که عضدی آنرا شرح کرده و تا این اواخر کتاب اصول رسمی جامع از هر بوده و شاید الان هم باشد، و قبل از او غزالی در کتاب معروف "المستصفی" کلمه اجتهاد را به معنای خصوص اجتهاد رأی استعمال نکردند که در عرض کتاب و سنت قرار بگیرد، بلکه به معنای مطلق جهد و کوشش برای به دست آوردن حکم شرعی به کار بردند که با این تعبیر بیان میگردد:

استفراغ الوسع فی طلب الحکم الشرعی. به حسب این تعریف معنای اجتهاد به کار بردن منتهای کوشش در استنباط حکم شرعی از روی ادله معتبره شرعیه است، اما اینکه ادله شرعیه معتبره چیست؟ آیا قیاس و استحسان و غیره نیز از ادله شرعیه هست یا نیست؟ مطلب دیگری است.

از این وقت علمای شیعه نیز این کلمه را پذیرفتند، زیرا اجتهاد را به این معنی آنها قبول داشتند. این اجتهاد، اجتهاد مشروع است. هر چند این کلمه در ابتدا در میان شیعه یک کلمه منفوری بود ولی بعد از آنکه تغییر معنا و مفهوم داد علمای شیعه تعصب نور زدند و از استعمال آن خودداری نکردند. چنین به نظر می رسد که در بسیاری از موارد، علمای شیعه مقید بودند که رعایت وحدت و اسلوب و هماهنگی با جماعت مسلمین را بنمایند. مثلاً اهل تسنن اجماع را حجت می دانستند و تقریباً برای اجماع نیز مانند قیاس، اصالت و موضوعیت قائلند و شیعه آن را قبول ندارد، چیز دیگر را قبول دارد، ولی برای حفظ وحدت و اسلوب، نام آنچه را خودشان قبول داشتند اجماع گذاشتند. آنها گفته بودند ادله شرعیه چهار تا است: کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد(قیاس)، اینها گفتند: ادله شرعیه چهار تا است: کتاب و سنت و اجماع و عقل. فقط بجای قیاس عقل را گذاشتند.

به هر حال اجتهاد تدریجاً معنای صحیح و منطقی پیدا کرد، یعنی به کار بردن تدبر و تعقل در فهم ادله شرعیه که البته احتیاج دارد به یک رشته علوم که مقدمه شایستگی و استعداد تعقل و تدبر صحیح و عالمانه میباشند. علماء اسلام تدریجاً برخوردند که استنباط و استخراج احکام از مجموع ادله شرعیه احتیاج دارد به یک سلسله علوم و معارف ابتدائی از قبیل علوم ادبیه و منطق، و به دانستن قرآن و تفسیر و حدیث و رجال حدیث و شناختن قواعد علم اصول و حتی اطلاع بر فقه سایر فرق.

" مجتهد " به کسی گفتند که این علوم را واجد باشد.

به طور جزم نمیگویم ولی گمان قوی دارم که اول کسی که کلمه اجتهاد و مجتهد را در شیعه به این معنا استعمال کرد علامه حلی است. علامه در کتاب " تهذیب الاصول " بعد از باب القیاس، باب الاجتهاد دارد و در آنجا اجتهاد را به همین معنا استعمال کرده که امروز استعمال میکنند و شایع است.

پس اجتهاد ممنوع و مردود از نظر شیعه یعنی رأی و قیاس که در قدیم به نام اجتهاد نامیده میشده، خواه آنرا یک منبع تشریح و تقنین مستقل بشماریم، و یا آنرا وسیله استنباط و استخراج حکم واقعی قرار دهیم. ولی اجتهاد مشروع عبارت است از به کار بردن کوشش و جهد بر مبنای تخصص فنی.

پس اینکه گفته میشود اجتهاد در اسلام چه صیغه ای است؟ و از چه مقوله ای است؟ و چه محلی از اعراب دارد؟ باید گفت اجتهاد به معنایی که امروز میگویند یعنی اهلیت و تخصص فنی. بدیهی است کسی که می خواهد به قرآن و حدیث مراجعه کند، باید تفسیر قرآن و معانی آیات و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آنرا بداند، حدیث معتبر را از حدیث غیر معتبر تمیز دهد، به علاوه روی قواعد عقلانی صحیح، تعارضها را در احادیث تا حدی که ممکن است حل کند، موارد اجماعی و متفق علیه مذهب را تمیز دهند. در خود آیات قرآن و همچنین در احادیث، یک سلسله قواعد کلی ذکر شده و استفاده و اعمال آن قواعد مانند همه قواعد دیگر در همه علوم تمرین و ممارست لازم دارد. باید مثل صنعتگر ماهری که بداند از مجموع موادی که جلویش ریخته است چه مادهای را انتخاب کند، مهارت و استعداد داشته باشد. مخصوصاً در احادیث، جعل و وضع زیاد است، صحیح و سقیم بهم آمیخته است. باید قدرت تشخیص

صحیح از سقیم در او باشد. به هر حال آنقدر معلومات مقدماتی باید داشته باشد که واقعا اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی داشته باشد.

پیدایش اخباریگری در شیعه

در اینجا یک جریان مهم و خطرناکی را که در عالم تشیع در چهار قرن پیش تقریباً، در موضوع اجتهاد پیدا شد باید ذکر کنم و آن، موضوع "اخباریگری" است. و اگر گروهی از علماء مبرز و دلیر نبودند و جلو این جریان نمایستادند و آنرا نمی کوبیدند معلوم نبود که امروز چه وضعی داشتیم.

مکتب اخباریگری بیش از چهار قرن از عمرش نمیگذرد. مؤسس این مکتب مردی است به نام ملا امین استرآبادی که شخصا مرد باهوشی بوده و اتباع زیادی از علماء شیعه پیدا کرد. خود اخباریین مدعی هستند که قدمای شیعه تا زمان "صدوق"، همه مسلک اخباری داشتند. ولی حقیقت اینست که اخباریگری به صورت یک مکتب بایک سلسله اصول معین که منکر حجیت عقل باشد، و همچنین حجیت و سندیت قرآن را به بهانه اینکه فهم قرآن مخصوص اهل بیت پیغمبر است و وظیفه ما رجوع به احادیث اهل بیت است منکر شود، و همچنین بگوید اجماع، بدعت اهل تسنن است پس از ادله اربعه یعنی کتاب و سنت و اجماع و عقل، تنها سنت حجت است، و همچنین مدعی شود که همه اخباری که در کتب اربعه یعنی "کافی" و "من لا یحضره الفقیه" و "تهذیب" و "استبصار" آمده صحیح و معتبر بلکه قطعی الصدور است، خلاصه مکتبی با این اصول، پیش از چهار قرن پیش وجود نداشته است.

شیخ طوسی در کتاب "عده الاصول" از گروهی از قدما به عنوان "مقلده" یاد میکند و انتقاد می نماید، ولی آنها مکتبی از خود نداشته اند.

علت اینکه شیخ آنها را مقلده میخواند اینست که در اصول دین هم به اخبار استدلال کرده اند.

به هر حال مکتب اخباریگری ضد مکتب اجتهاد و تقلید است. آن اهلیت و صلاحیت و تخصص فنی که مجتهدین قائلند او منکر است، تقلید غیر معصوم را حرام میدانند. به حکم این مکتب چون حجت و سند، منحصر به احادیث است و حق اجتهاد و اعمال نظر هم نیست، مردم موظفند مستقیماً به متون مراجعه کنند و به آنها عمل نمایند و هیچ عالمی را به عنوان مجتهد و مرجع تقلید واسطه قرار ندهند.

ملا امین استرآبادی که مؤسس این مکتب است و شخصاً مردی با هوش و مطالعه کرده و مسافرت رفته بود کتابی دارد به نام "الفوائد المدنیه". در آن کتاب با سرسختی عجیبی به جنگ مجتهدین آمده. مخصوصاً سعی دارد که حجیت عقل را منکر شود. مدعی است که عقل فقط در اموری که مبدأ حسی دارند یا قریب به محسوسات میباشند (مثل ریاضیات) حجت است. در غیر اینها حجت نیست.

از قضا این فکر تقریباً مقارن است با پیدایش فلسفه حسی در اروپا. آنها در علوم حجیت عقل را منکر شدند و این مرد در دین منکر شد. حالا این فکر را این مرد از کجا آورد؟ آیا ابتکار خودش بود یا از کسی دیگر گرفته؟ معلوم نیست.

یادم هست در تابستان سال ۱۳۲۲ شمسی که بروجرده رفته بودم و آنوقت هنوز مرحوم آیه الله بروجردهی اعلی الله مقامه در بروجرده بودند و به قم نیامده بودند یکروز سخن از همین فکر اخباریین شد. ایشان در ضمن انتقاد از این فکر فرمودند که پیدایش این فکر در میان اخباریین اثر موج فلسفه حسی بود که در اروپا پیدا شد. این را من آنوقت از ایشان شنیدم، بعد که به قم آمدند و درس اصول ایشان به این مبحث یعنی مبحث

حجیت قطع رسید من انتظار داشتم دوباره این مطلب را از ایشان بشنوم ولی متأسفانه چیزی نگفتند. الان نمیدانم که این فقط حدسی بود که ایشان ابراز می داشتند یا مدرکی داشتند، من خودم تاکنون به مدرکی بر نخورده ام و بسیار بعید میدانم که این فکر حسی در آن وقت از غرب به شرق آمده باشد. ولی از طرف دیگر ایشان هم بی مدرک سخن نمیگفتند. اکنون متأسفم که چرا از ایشان استفسار نکردم.

مبارزه مجتهدین با اخباریگری

مبارزه وحید بهبهانی و صاحب حدائق

به هر حال اخباریگری نهضتی بود بر ضدیت عقل. جمود و خشکی عجیبی بر این مسلک حکمفرما است. خوشبختانه افراد رشیدی مانند وحید بهبهانی معروف به " آقا " که آقایان آل آقا از نسل ایشان هستند، و شاگردان ایشان، و بعد مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه با این مسلک مبارزه کردند.

وحید بهبهانی در کربلا بود. در آنوقت صاحب " حدائق " هم که اخباری متبحری است، در کربلا بود و هر دو حوزه درس داشتند. وحید مسلک اجتهاد داشت و صاحب " حدائق " مسلک اخباری، و قهرا مبارزه سختی بود. بالاخره وحید بهبهانی، صاحب حدائق را شکست داد. میگویند شاگردهای مبرز وحید بهبهانی از قبیل کاشف الغطاء و بحر العلوم و سید مهدی شهرستانی، همه، اول شاگرد صاحب حدائق بودند و بعد آمدند به درس وحید و درس صاحب حدائق را ترک کردند.

ولی البته صاحب حدائق یک اخباری ملایمی است، خودش مدعی است که مسلک او با مسلک مرحوم مجلسی یکی است، متوسط بین اخباری و اصولی است، به علاوه مردی متقی و خدا ترس و با ایمان بوده، با همه اینکه وحید بهبهانی با شدت با او مبارزه کرد و نماز جماعت خواندن

با او را منع کرد، او برعکس میگفت نماز جماعت با آقای وحید صحیح است، و میگویند وقت مردن وصیت کرد که نماز میت او را وحید بهبهانی بخواند.

مبارزه شیخ انصاری

مبارزه شیخ انصاری از این جهت بود که یک پیریزی متقنی برای علم اصول فقه کرد که میگویند خودش میگفت اگر امین استرآبادی زنده بود اصول من را می پذیرفت. البته مکتب اخباری در اثر این مقاومتها شکست خورد و الان جز در گوشه و کنارها پیروانی ندارد، ولی همه افکار اخباریگری که به سرعت و شدت بعد از پیدایش ملا امین در مغزها نفوذ کرد و در حدود دویست سال کم و بیش سیادت کرد، از مغزها بیرون نرفته، الان هم می بینید خیلی ها تفسیر قرآن را اگر حدیثی در کار نباشد جایز نمیدانند. جمود اخباریگری در بسیاری از مسائل اخلاقی و اجتماعی و بلکه پارهای مسائل فقهی هنوز هم حکومت می کند. فعلا مجال شرح و بسط نیست.

یک چیز که باعث رشد و نفوذ طرز فکر اخباری در میان مردم عوام میشود آن جنبه حق به جانب عوامپسندی است که دارد، زیرا صورت حرف اینست که میگویند ما از خودمان حرفی نداریم، اهل تعبد و تسلیم هستیم، ما جز قال الباقر(ع) و قال الصادق(ع) سخنی نداریم، از خودمان حرف نمیزنیم، حرف معصوم را میگوئیم.

شیخ انصاری در " فرائد الاصول " مبحث برائت و احتیاط، از سید نعمه الله جزایری که مسلک اخباری دارد نقل میکند که میگوید:

" آیا هیچ عاقلی احتمال میدهد که در روز قیامت یک بندهای از بندگان خدا را(یعنی یک اخباری را) بیاورند و از او بپرسند تو چگونه عمل میکردی و او بگوید به فرمایش معصومین عمل

میکردم و هر جا که کلام معصوم نبود احتیاط میکردم و آنوقت یک همچو آدمی را ببرند به جهنم و از آن طرف یک آدم لا قید و بی اعتنا به سخن معصوم (یعنی یک نفر اصولی و پیرو مسلک اجتهاد) را که هر حدیثی را به یک بهانه طرد می کند ببرند بهشت!! حاشا و کلا.

جوایی که مجتهدین میدهند اینست که اینگونه تعبد و تسلیمها، تسلیم به قول معصوم نیست، تسلیم به جهالت است. اگر واقعا محرز بشود که معصوم سخنی گفته ما هم تسلیم هستیم ولی شما میخواهید جاهلانه به هر چه میشنوید تسلیم شوید. در اینجا برای نمونه که فرق بین طرز فکر جامد اخباری و فکر اجتهادی معلوم شود مطلبی را که اخیرا برخورد هام ذکر میکنم.

نمونه ای از تفکر اجتهادی و تفکر اخباریگری

در احادیث زیادی امر شده تحت الحنک همیشه در زیر گلو افتاده باشد، نه در حال نماز فقط بلکه در همه احوال. یکی از آن احادیث اینست: « الفرق بین المؤمنین و المشرکین التلحی ». یعنی فرق بین مسلمان و مشرک تحت الحنک در زیر گلو انداختن است. عده ای اخباریین به این حدیث و امثال آن تمسک کرده می گویند همیشه باید تحت الحنک افتاده باشد. ولی مرحوم ملا محسن فیض با اینکه به اجتهاد خوشبین نبوده، در " وافی " باب الزی و التجمل، اجتهادی دارد، می فرماید در قدیم مشرکین شعاری داشتند که تحت الحنک را به بالا می بسته اند و نام این عمل را " اقتعاط " می گذاشته اند. اگر کسی این کار را می کرد معنایش این بود که من جزء آنها هستم. این حدیث دستور

مبارزه و عدم پیروی از آن شعار را می دهد. ولی امروز دیگر آن شعار از بین رفته پس موضوعی برای این حدیث باقی نیست. حالا برعکس چون همه تحت الحنک را به بالا میبندند، اگر کسی تحت الحنک را در زیر چانه چرخ بدهد حرام است، زیرا لباس شهرت میشود و لباس شهرت حرام است.

در اینجا جمود اخباریگری حکم میکند که بگوئیم در متن این حدیث دستور تحت الحنک انداختن رسیده و دیگر فضولی است که ما در اطراف آن حرف بزنیم و نظر بدهیم و اجتهاد کنیم. ولی فکر اجتهادی میگوید ما دو دستور داریم: یکی دستور احتراز از اشعار مشرکین که روح مضمون این حدیث است، و یکی دستور ترک لباس شهرت. در ایامی که آن شعار در دنیا موجود بوده و مسلمانها از آن شعار احتراز می کرده اند، بر همه واجب بوده که تحت الحنک بیندازند، ولی امروز که آن موضوع از بین رفته و از شعار بودن خارج شده و در عمل هیچکس تحت الحنک نمیاندازد، اگر کسی این کار را بکند مصداق لباس شهرت است و حرام است. این یک نمونه بود که خواستم عرض کنم. امثال این زیاد است.

از وحید بهبهانی نقل شده که فرمود یک وقت هلال ماه شوال به تواتر ثابت شد. اینقدر افرادی آمدند و گفتند ما ماه را دیدیم که برای من یقین حاصل شد. من حکم کردم که امروز عید فطر است. یکی از اخباریین به من اعتراض کرد که تو خودت ندیده ای و اشخاص مسلم العدالة هم شهادت نداده اند، چرا حکم کردی؟ گفتم متواتر است و از تواتر برای من یقین پیدا شد. گفت در کدام حدیث وارد شده که تواتر حجت است؟!

ایضا وحید میگوید: جمود اخباریها به این حد است که اگر فرضاً مریضی رفته باشد پیش یکی از ائمه و آن امام به او فرموده باشد آب سرد

بخور، اخباریها به همه مریضهای دنیا خواهند گفت هر وقت مریض شدید و هر مرضی پیدا کردید علاجش آب سرد است، فکر نمی کنند که این دستور مخصوص حال آن مریض بوده نه همه مریضها.

ایضا معروف است که بعضی اخباریها دستور میدادند که به کفن میت شهادتین بنویسند و به این صورت بنویسید اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله یعنی اسماعیل شهادت میدهد به وحدانیت خدا حال چرا شهادت را به نام اسماعیل بنویسند، زیرا در حدیث وارد شده که حضرت صادق(ع) در کفن فرزندشان اسماعیل به این عبارت نوشته بودند.

اخباریین فکر نمیکردند که در کفن اسماعیل که اینطور مینوشتند چون اسم او اسماعیل بود. حالا که مثلا حسن قلی بک مرده چرا اسم خودش را ننویسیم و اسم اسماعیل را بنویسیم؟! اخباریین میگفتند اینها دیگر اجتهاد و اعمال نظر و اتکاء به عقل است. ما اهل تعبد و تسلیم و قال الباقر(ع) و قال الصادق(ع) میباشیم، از پیش خود دخالت نمی کنیم.

تقلید ممنوع

اما تقلید: تقلید بر دو قسم است: ممنوع و مشروع. یک نوع تقلید است که به معنای پیروی کورکورانه از محیط و عادت است که البته ممنوع است و آن همان است که در آیه قرآن به این صورت مذمت شده:

« انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون »(۱).

پاورقی:

۱- سوره زخرف، آیه ۲۳: [ما پدران خود را بر یک راهی یافته ایم و خود نیز به آثار آنان اقتدا می کنیم].

اینکه گفتم تقلید بر دو قسم است: ممنوع و مشروع، مقصود از تقلید ممنوع تنها این تقلید که تقلید کورکورانه از محیط و عادت آباء و اجداد است نیست، بلکه میخواهم بگویم همان تقلید جاهل از عالم و رجوع عامی به فقیه بر دو قسم است: ممنوع و مشروع. اخیراً از بعضی مردم که در جستجوی مرجع تقلید هستند گاهی این کلمه را میشنوم که میگویند میگردیم کسی را پیدا کنیم که آنجا " سر بسپاریم ". میخواهم بگویم تقلیدی که در اسلام دستور رسیده " سر سپردن " نیست، چشم باز کردن و چشم بازداشتن است. تقلید اگر شکل " سر سپردن " پیدا کرد هزارها مفاسد پیدا میکند. در اینجا حدیث مفصلی که در این زمینه هست و نوشتهام، برای شما از رو میخوانم. جمله معروف « و اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه » (۱) که از جمله سندهای تقلید و اجتهاد است جزء همین حدیث است و شیخ انصاری درباره این حدیث میگوید: آثار صدق از آن نمایان است. این حدیث در ذیل این آیه کریمه است:

« و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی و ان هم الا یظنون » (۲).

این آیه در مقام مذمت عوام و بیسوادان یهود است که از علماء و پیشوایان دین خود پیروی و تقلید میکردند، و دنباله آیاتی است که روش ناپسند علماء یهود را ذکر میکند. میفرماید یک عده آنها همان مردم

پاورقی:

۱- [و اما هر یک از فقهاء که خوددار و حافظ دین خود و مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشد عوام حق دارند از او تقلید کنند].

۲- سوره بقره، آیه. ۷۸

بیسواد و نادان بودند که از کتاب آسمانی خود چیزی جز یک رشته خیالات و آرزوها
نمیدانستند و دنبال گمان و وهم میرفتند.

حدیث معروف امام صادق (ع)

در ذیل این آیه این حدیث است که شخصی به حضرت صادق (ع) عرض میکند که عوام و
بیسوادان یهود راهی نداشتند جز اینکه از علماء خود هر چه میشنوند قبول کنند و پیروی
نمایند. اگر تقصیری هست، متوجه علماء یهود است. چرا قرآن عوام الناس بیچاره را که
چیزی نمیدانستند و فقط از علماء خود پیروی میکردند مذمت میکند؟ چه فرقی بین عوام
یهود و بین عوام ما هست؟ اگر تقلید و پیروی عوام از علماء مذموم است پس عوام ما نیز
که از علماء ما پیروی میکنند باید مورد ملامت و مذمت قرار گیرند. اگر آنها نمیبایست قول
علماء خود را بپذیرند اینها نیز نباید بپذیرند.
حضرت فرمود:

« بین عوامنا و علمائنا و بین عوام الیهود و علمائهم فرق من جهة و تسویة من جهة: اما من
حيث استووا فان الله قد ذم عوامنا بتقليدهم علمائهم كما قد ذم عوامهم. و اما من حيث
افترقوا فلا ».

یعنی عوام و علماء ما و عوام و علماء یهود از یک جهت فرق دارند و از یک جهت مثل
هماند. از آن جهت که مثل هم میباشند، خداوند عوام را نیز به آن نوع تقلید از علماء
مذمت کرده و اما از آن جهت که فرق دارند نه.

آن شخص عرض کرد: یا ابن رسول الله توضیح بدهید. فرمود: عوام

یهود علماء خود را در عمل دیده بودند که صریحا دروغ میگویند، از رشوه پرهیز ندارند، احکام و قضاءها را به خاطر رودربایستی ها و رشوه ها تغییر میدهند، میدانستند که درباره افراد و اشخاص عصبیت به خرج میدهند، حب و بغض شخصی را دخالت میدهند، حق یکی را به دیگری میدهند. آنگاه فرمود:

« و اضطروا بمعارف قلوبهم الی ان من یفعل ما یفعلونه فهو فاسق لا یجوز ان یتصدق علی الله و لا علی الوسائط بین الخلق و بین الله ».

یعنی به حکم الهامات فطری عمومی که خداوند در سرشت هر کس تکوینا قرار داده میدانستند که هر کس که چنین اعمالی داشته باشد نباید قول او را پیروی کرد، نباید قول خدا و پیغمبران خدا را با زبان او قبول کرد. در اینجا امام می خواهد بفرماید که کسی نگوید که عوام یهود این مسأله را نمی دانستند که نباید به قول علمائی که خودشان برخلاف دستورهای دین عمل میکنند عمل کرد. زیرا این مسأله، مسأله ای نیست که کسی نداند. دانش این مسأله را خداوند در فطرت همه افراد بشر قرار داده و عقل همه کس این را میداند. به اصطلاح اهل منطق، از جمله قضایا قیاساتها معها است، دلیلش با خودش است. کسی که فلسفه وجودیش پاکی و طهارت و ترک هوا و هوس است اگر دنبال هوا و هوس و دنیاپرستی برود، به حکم تمام عقول باید سخن او را نشنید. بعد فرمود:

« و كذلك عوام امتنا اذا عرفوا من فقهاءهم الفسق الظاهر، و العصبية الشديدة، و التكالب على حطام الدنيا و حرامها، و اهلاك من يتعصبون عليه و ان كان لاصلاح امره مستحقا، و بالترفق بالبر و الاحسان على من تعصبوا له و ان كان للاذلال و الالهانة مستحقا. فمن قدم عوامنا مثل هؤلاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله بالتقليد لفسقة فقهاءهم » (۱).

یعنی و به همین منوال است حال عوام ما. اینها نیز اگر در فقهاء خود، اعمال خلاف، تعصب شدید، تزاحم بر سر دنیا، طرفداری از طرفداران خود هر چند ناصالح باشند، کوبیدن مخالفین خود هر چند مستحق احسان و نیکی باشند، اگر این اعمال را در آنها حس کنند و بازهم چشم خود را ببندند و از آنها پیروی کنند عینا مانند همان عوام یهودند و مورد مذمت و ملامت هستند.

پس معلوم میشود که تقلید ممدوح و مشروع " سر سپردن " و چشم بستن نیست، چشم باز کردن و مراقب بودن است و اگر نه، مسؤولیت و شرکت در جرم است.

اندیشه عوامانه کریت و اعتصام علماء

بعضی از مردم خیال میکنند که تأثیر گناه در افراد یکسان نیست، در مردم عادی گناه تأثیر دارد و آنها را از تقوا و عدالت ساقط میکند ولی در طبقه علماء تأثیری ندارد، آنها یک نوع " کریت " و یک نوع " اعتصام " دارند،

پاورقی:

۱- احتجاج طبرسی، ج ۲ ص ۲۶۳، به نقل از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام. و بجای " بالترفق " " بالترفر " آورده است.

نظیر فرقی که بین آب قلیل و آب کثیر است که آب کثیر اگر به قدر کر شد دیگر از نجاست منفعل نمی شود، در صورتی که اسلام برای احدی کریت و اعتصام قائل نیست، حتی برای شخص پیغمبر اکرم(ص). چرا میگوید: «قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم» (۱) ای پیغمبر! بگو خود من نیز اگر معصیت کنم از عذاب روز بزرگ بیمناکم. چرا میفرماید: «لئن اشرکت لیحبطن عملک» (۲) اگر نوعی شرک در کار تو وارد شود عملت تباه خواهد شد. همه اینها برای این تعلیم است که تبعیضی در کار نیست، کریت و اعتصامی برای احدی نیست.

داستان موسی و عبد صالح که در قرآن کریم آمده داستان عجیبی است. یک نکته بزرگ که از این داستان استفاده می شود این است که تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشوا است که اصول و مبادی و قانون، نشکند و خراب نشود. اگر دید آن متبوع، کاری برخلاف اصول و مبانی انجام می دهد نمیتواند سکوت کند. گو اینکه در این داستان، عملی که عبد صالح کرد از نظر خود او که افق وسیع تری را می دید و به باطن موضوع توجه داشت برخلاف اصول نبود بلکه عین وظیفه و تکلیف بود، ولی سخن در اینست که چرا موسی صبر نمی کرد و زبان به انتقاد می گشود، با اینکه وعده میداد و به خود تلقین می کرد که اعتراض نکند بازهم اعتراض و انتقاد می کرد. نقص کار موسی در اعتراض و انتقاد نبود، در این بود که به رمزم مطلب و باطن کار آگاه نبود. البته اگر به رمز مطلب آگاه میشد اعتراض نمیکرد. و مایل بود که برسد به رمز مطلب، ولی مادامی که از نظر او عملی برخلاف اصول و قانون الهی است ایمان او به او

پاورقی:

۱. انعام / ۱۵

۶۵

/

زمر

۲.

موسی به او میگوید: «هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا»؟ یعنی آیا اجازه میدهی از تو پیروی کنم تا مرا تعلیم کنی؟ او میگوید انک لن تستطیع معی صبراغ تو نخواهی توانست در مصباح من طاقت بیاوری و نسبت به آنچه میبینی سکوت کنی. بعد خود او علت را به خوبی توضیح میدهد: «و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا»؟ مگر تو وقتی که ببینی عملی برخلاف صورت میگیرد و از سر و رمز مطلب آگاه نباشی صبرخواهی کرد؟! موسی گفت: «ستجدنی إن شاءالله صابرا و لا اعصی لک امرا». امیدوارم اگر خدا بخواهد صبر کنم و امر تو را مخالفت نکنم. موسی نگفت چه به رمز مطلب پی ببرم و چه نبرم صبر خواهیم کرد، همین قدر گفت امیدوارم این تحمل در من پیدا شود. البته این تحمل آنوقت برای موسی پیدا میشود که از رمز مطلب آگاه گردد. بعد او خواست صریحتر از موسی قول بگیرد که حتی اگر به رمز مطلب هم پی نبری سکوت کن و اعتراض نکن تا وقتی که موقعش برسد خودم توضیح دهم: «قال فان اتبعنتی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لکن منه ذکرا» (۱). یعنی اگر دنبال من آمدی هر چه دیدی سکوت کن، بعد من خودم توضیح میدهم. در اینجا دیگر آیه کریمه ندارد که موسی پذیرفت. در آیه همین قدر دارد که بعد با هم راه افتادند و رفتند تا آخر داستان که کم و بیش همه شنیده اید. به هر حال خواستم عرض کرده باشم که تقلید جاهل از عالم، سر سپردگی نیست. تقلید ممنوع جاهل از عالم همان است که شکل

پاورقی:

۱. کهف / ۶۶_ ۷۰

سرسپردگی پیدا کند و به صورت " جاهل را بر عالم بحثی نیست، ما دیگر نمی فهمیم، شاید تکلیف شرعی چنین و چنان اقتضاء کرده باشد " و امثال اینها ادا می شود. این داستان را به عنوان شاهد و تأییدی بر مطلب آن حدیث امام صادق(ع) عرض کردم.

تقلید مشروع

حضرت بعد از آن جمله ها که قبلا راجع به تقلید مذموم نقل کردم تقلید مشروع و ممدوح را این طور بیان میکند:

« فاما كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا على هواه مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه ».

هر کدام از فقهاء که بتواند خود را ضبط و نگهداری کند، دعوتها و صورتهای شیطان که و استغفر من استطعت منهنم بصوتک و اجلب علیهم بخیلک و رجلک (۱) او را از جا نکند، دین خود را حفظ کند، دین خودش را نفروشد(شاید مقصود این باشد که دین را در میان مردم و جامعه حفظ کند)، مخالف هواهای نفسانی و مطیع امر الهی باشد، عوام از همچو کسی میتوانند تقلید کنند.

البته این نکته واضح است که مخالفت یک عالم روحانی با هوای نفس فرق دارد با مخالفت یکنفر از عوام، زیرا هوای نفس هر کسی در

پاورقی:

۱- سوره اسراء، آیه ۶۴: [و هر کدام از آنها را توانستی با صدای خود بخوان، و با سپاه سواره و پیاده ات بر آنان بتاز].

امور معینی است. هوای نفس جوان یک چیز است و هوای نفس پیر یک چیز دیگر. هر کسی در هر مقام و هر درجه و هر طبقه و هر سنی که هست یک نوع هوای نفس دارد. مقیاس هواپرستی یک عالم روحانی این نیست که ببینیم مثلا شراب میخورد یا نمیخورد؟ قمار میکند یا نمیکند؟ نماز و روزه را ترک میکند یا ترک نمیکند؟ مقیاس هواپرستی او، در جاه و مقام و میل به دست بوسی و شهرت و محبوبیت و علاقه به اینکه مردم دنبال سرش حرکت کنند و در صرف بیت المال در راه آقائی خود و یا باز گذاشتن دست کسان و خویشان و مخصوصا آقازادگان گرام در بیت المال و امثال اینها است.

بعد امام(ع) فرمود: « و هم بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم ». یعنی کسانی که دارای این فضائل و ملکات عالییه باشند بعضی از فقهاء شیعه هستند نه همه آنها. این حدیث به اعتبار جمله های آخرش یکی از مدارک مسأله اجتهاد و تقلید است.

پس معلوم شد هر کدام از اجتهاد و تقلید بر دو قسم است: مشروع و ممنوع.

چرا تقلید میت جایز نیست؟

مسأله ای ما در فقه داریم که از مسلمات فقه ما است، و آن اینکه تقلید میت ابتداء جایز نیست. تقلید میت اگر جایز باشد فقط در ادامه دادن تقلید کسی است که در زمان حیاتش از او تقلید می کرده اند و حالا مرده است. تازه، ادامه دادن تقلید میت هم باید با اجازه و تصویب مجتهد حی باشد. من به ادله فقهی این مسأله کاری ندارم، همین قدر می گویم بسیار فکر اساسی است اما به شرط اینکه هدف این مسأله روشن شود.

فائده اول این فکر اینست که وسیله ای است برای بقاء حوزه های

علمی دینی که ادامه پیدا کند و علوم اسلامی محفوظ بماند، نه تنها محفوظ بماند بلکه روز بروز پیش برود و تکامل پیدا کند و مشکلات حل نشده حل شود. این طور نیست که همه مشکلات ما در قدیم به وسیله علماء حل شده و دیگر اشکالی و کاری نداریم. ما هزاران معما و مشکل در کلام و تفسیر و فقه و سایر علوم اسلامی داریم که بسیاری از آنها به وسیله علماء بزرگ در گذشته حل شده و بسیاری باقی مانده و وظیفه آیندگان است که حل کنند و تدریجا در هر رشته ای کتابهایی بهتر و جامع تر بنویسند و این رشته را ادامه بدهند و جلو ببرند، همان طوری که در گذشته نیز تدریجا تفسیر را جلو بردند، کلام را جلو بردند، فقه را جلو بردند. این قافله نباید در سیر خود توقف کند. پس تقلید مردم از مجتهدین زنده و توجه به آنها یک وسیله ای است برای ابقا و تکامل علوم اسلامی.

علت دیگر اینست که مسلمین هر روز با مسائل جدید در زندگی خودشان روبرو میشوند و نمیدانند تکلیفشان در این مسائل چیست؟ فقهاء زنده و زنده فکری لازم است که به این حاجت بزرگ پاسخ بدهند. در یکی از اخبار اجتهاد و تقلید آمده

« و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا » (۱).

حوادث واقعه همان مسائل جدید است که دوره به دوره و قرن به قرن و سال به سال پیش می آید. مطالعه و تتبع در کتب فقهیه در دوره ها و

پاورقی:

۱- احتجاج طبرسی، ج ۲ ص ۲۸۳: [و اما در حوادث واقعه به روایان احادیث ما رجوع کنید.] و بجای " احادیثنا " " حدیثنا " آورده است

قرون مختلف می‌رساند که تدریجاً بر حسب احتیاجات مردم مسائل جدیدی وارد فقه شده و فقهاء در مقام جوابگویی برآمده‌اند و به همین جهت تدریجاً بر حجم فقه افزوده شده.

اگر کسی محققانه حساب کند می‌تواند بفهمد که مثلاً فلان مسأله و فلان مسأله در چه قرنی و در چه منطقهای روی چه احتیاجی وارد فقه شده. اگر مجتهد زنده به مسائل جدید پاسخ ندهد چه فرقی بین تقلید زنده و مرده است؟! بهتر اینکه از بعضی از اموات مثل شیخ انصاری که به اعتراف خود مجتهدین زنده از همه آنها عالمتر و محققت‌تر بوده تقلید کنند. اساساً "رمز اجتهاد" در تطبیق دستورات کلی با مسائل جدید و حوادث متغیر است. مجتهد واقعی آن است که این رمز را به دست آورده باشد، توجه داشته باشد که موضوعات چگونه تغییر میکند و بالتبع حکم آنها عوض میشود. و الا تنها در مسائل کهنه و فکر شده فکر کردن و حداکثر یک علی‌الاقوی را تبدیل به علی‌الاحوط کردن و یا یک علی‌الاحوط را تبدیل به علی‌الاقوی کردن هنری نیست و اینهمه جار و جنجال لازم ندارد.

شرایط و مقدمات اجتهاد

اجتهاد البته شرائط و مقدمات زیادی دارد. مجتهد، علوم مختلفی را باید طی کرده باشد، از ادبیات عرب و منطق و اصول فقه و حتی تاریخ اسلام و فقه سایر فرق اسلامی. و مدتها ممارست لازم است تا یک فقیه واقعی و حسابی پیدا شود. تنها با خواندن چند کتاب ادبی در نحو و صرف و معانی و بیان و منطق و بعد سه چهار کتاب معین از سطوح از قبیل فرائد و مکاسب و کفایه و بعد چند سال درس خارج، کسی نمیتواند طبق معمول ادعای اجتهاد کند و کتاب وسائل و جواهر را جلویش بگذارد و پشت سر هم فتوا بدهد. باید راستی او تفسیر و از حدیث یعنی از چندین

هزار حدیث که در طول ۲۵۰ سال از زمان حضرت رسول(ص) تا زمان امام عسکری(ع) صادر شده، و محیط صدور این احادیث یعنی تاریخ اسلام، و فقه سایر فرق اسلامی و از رجال و طبقات رواه آگاهی داشته باشد.

آیه الله بروجردی

آیه الله بروجردی اعلی الله مقامه به راستی فقیه بود. من عادت ندارم از کسی نام ببرم. ایشان هم تا زنده بودند در سخنرانیهایم از ایشان نام نبرده ام ولی حالا که ایشان رفته اند و مطمئناً نیست می گویم که این مرد براستی یک فقیه ممتاز و مبرز بود، بر همه این رشته ها از تفسیر و حدیث و رجال و درایه و فقه سایر فرق اسلامی احاطه و تسلط داشت.

تأثیر جهان بینی فقیه در فتواهایش

فقیه و مجتهد کارش استنباط و استخراج احکام است، اما اطلاع و احاطه او به موضوعات، و به اصطلاح طرز جهان بینی اش، در فتواهایش زیاد تأثیر دارد. فقیه باید احاطه کامل به موضوعاتی که برای آن موضوعات فتوا صادر میکند داشته باشد. اگر فقیهی را فرض کنیم که همیشه در گوشه خانه و یا مدرسه بوده و او را با فقیهی مقایسه کنیم که وارد جریانات زندگی است، این هر دو نفر به ادله شرعی و مدارک احکام مراجعه می کنند، اما هر کدام یک جور و یک نحو بخصوص استنباط میکنند.

مثالی عرض میکنم: " فرض کنید یک نفر در شهر تهران، بزرگ شده باشد و یا در شهر دیگری مثل تهران که در آنجا کر و آب جاری فراوان است، حوضها و آب انبارها و نهرها هست، و همین شخص فقیه باشد و بخواهد در احکام طهارت و نجاست فتوا بدهد. این شخص با سوابق زندگی شخصی خود وقتی که به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند یک طوری استنباط میکند که خیلی مقرون به احتیاط و لزوم

اجتناب از بسیاری چیزها باشد. ولی همین شخص که یک سفر به زیارت خانه خدا میرود و وضع طهارت و نجاست و بی آبی را در آنجا میبیند نظرش درباب طهارت و نجاست فرق میکند، یعنی بعد از این مسافرت اگر به اخبار و روایات طهارت و نجاست مراجعه کند آن اخبار و روایات برای او یک مفهوم دیگر دارد.

اگر کسی فتوهای فقهاء را با یکدیگر مقایسه کند و ضمناً به احوال شخصیه و طرز تفکر آنها در مسائل زندگی توجه کند میبیند که چگونه سوابق ذهنی یک فقیه و اطلاعات خارجی او از دنیای خارج در فتوهایش تأثیر داشته، به طوری که فتوای عرب بوی عرب میدهد و فتوای عجم بوی عجم، فتوای دهاتی بوی دهاتی میدهد و فتوای شهری بوی شهری.

این دین، دین خاتم است، اختصاص به زمان معین و یا منطقه معین ندارد، مربوط به همه منطقه ها و همه زمانهاست، دینی است که برای نظام زندگی و پیشرفت زندگی بشر آمده، پس چگونه ممکن است فقیهی از نظامات و جریان طبیعی بی خبر باشد، به تکامل و پیشرفت زندگی ایمان نداشته باشد و آنگاه بتواند دستورهای عالی و مترقی این دین حنیف را که برای همین نظامات آمده و ضامن هدایت این جریانها و تحولات و پیشرفتهای آنها است کاملاً و به طور صحیح استنباط کند؟!

ادراك ضرورتها

ما همین الان در فقه خودمان مواردی داریم که فقهاء ما به طور جزم به لزوم و وجوب چیزی فتوا دادهاند فقط به دلیل درک ضرورت و اهمیت موضوع، یعنی با اینکه دلیل نقلی از آیه و حدیث به طور صریح و کافی نداریم، و همچنین اجماع معتبری نیز در کار نیست، فقهاء از اصل چهارم

استنباط یعنی دلیل مستقل عقلی استفاده کرده اند. فقها در اینگونه موارد از نظر اهمیت موضوع و از نظر آشنائی به روح اسلام که موضوعات مهم را بلا تکلیف نمی گذارد جزم میکنند که حکم الهی در این مورد باید چنین باشد. مثل آنچه در مسأله ولایت حاکم و متفرعات آن فتوا داده اند. حالا اگر به اهمیت موضوع پی نبرده بودند آن فتوا پیدا نشده بود. تا این حد که به اهمیت موضوع پی برده اند فتوا هم داده اند. موارد دیگر نظیر این مورد میتوان پیدا کرد که علت فتوا ندادن توجه نداشتن به لزوم و اهمیت موضوع است.

يك پیشنهاد مهم

در اینجا من پیشنهادی دارم که برای پیشرفت و ترقی فقه ما بسیار مفید است. این را قبلاً مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی اعلی الله مقامه فرموده اند و من پیشنهاد ایشان را عرض میکنم.

ایشان گفته بودند چه لزومی دارد که مردم در همه مسائل از یک نفر تقلید کنند. بهتر اینست که قسمتهای تخصصی در فقه قرار دهند، یعنی هر دستهای بعد از آنکه یک دوره فقه عمومی را دیدند و اطلاع پیدا کردند تخصص خود را در یک قسمت معین قرار دهند و مردم هم در همان قسمت تخصصی از آنها تقلید کنند، مثلاً بعضی رشته تخصصی خود را عبادات قرار دهند و بعضی معاملات و بعضی سیاسات و بعضی احکام (احکام به اصطلاح فقه)، همان طوری که در طب این کار شده و رشته های تخصصی پیش آمده، هر دستهای متخصص یک رشته از رشته های پزشکی هستند، بعضی متخصص قلب می باشند، بعضی متخصص چشم، بعضی متخصص گوش و حلق و بینی و بعضی متخصص چیز دیگر. اگر این کار بشود هر کسی بهتر میتواند تحقیق کند در قسمت

خودش. گمان میکنم در کتاب " الکلام یجر الکلام " تألیف آقای سید احمد زنجانی سلمه الله این مطلب از قول ایشان چاپ شده.

این پیشنهاد بسیار پیشنهاد خوبی است، و من اضافه میکنم که احتیاج به تقسیم کار در فقه و به وجود آمدن رشته های تخصصی در فقهت، از صد سال پیش به این طرف ضرورت پیدا کرده و در وضع موجود یا باید فقهاء این زمان جلو رشد و تکامل فقه را بگیرند و متوقف سازند و یا به این پیشنهاد تسلیم شوند.

تقسیم کار تخصص در رشته های علمی

زیرا تقسیم کار در علوم، هم معلول تکامل علوم است و هم علت آن، یعنی علوم تدریجا رشد میکنند تا میرسند به حدی که از عهده یک نفر تحقیق در همه مسائل آنها ممکن نیست، ناچار باید تقسیم بشود و رشته های تخصصی پیدا شود. پس تقسیم کار و پیدایش رشته های تخصصی در یک علم، نتیجه و معلول تکامل و پیشرفت آن علم است. و از طرف دیگر با پیدایش رشته های تخصصی و تقسیم کار و تمرکز فکر در مسائل بخصوص آن رشته تخصصی، پیشرفت بیشتری پیدا میکنند. در همه علوم دنیا از طب و ریاضیات و حقوق و ادبیات و فلسفه، رشته های تخصصی پیدا شده، و همین جهت آن رشتهها را ترقی داده است.

تکامل هزار ساله فقه

زمانی بود که فقه بسیار محدود بود. وقتی به مکتب فقهیه قبل از شیخ طوسی مراجعه میکنیم میبینیم چقدر کوچک و محدود بوده است! شیخ طوسی با نوشتن کتابی به نام " مبسوط " فقه را وارد مرحله جدیدی کرد و

توسعه داد. و همچنین دوره به دوره در اثر مساعی علماء و فقهاء و وارد شدن مسائل جدید و تحقیقات جدید، بر حجم فقه افزوده شد تا آنجا که در حدود صد سال پیش که صاحب جواهر موفق شد یک دوره فقه بنویسد به زحمت توانست این کار را انجام دهد. میگویند در حدود بیست سالگی این کار را شروع کرد و با استعداد فوقالعاده و کار مداوم و عمر طویل، در آخر عمر توانست دوره فقه را به آخر برساند. دوره جواهر در شش جلد بسیار ضخیم چاپ شده. تمام کتاب "مبسوط" شیخ طوسی که در عصر خود نمونه فقه مشروح و مفصلی بوده شاید از نصف یک جلد از شش جلد جواهر کوچکتر باشد. بعد از صاحب جواهر، مبانی فقهی جدیدی به وسیله شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه پیریزی شد که نمونه اش کتاب مکاسب و کتاب طهارت آن مرحوم است. بعد از ایشان در مخیله کسی هم خطور نمیکنند که یک دوره فقه با این شرح و تحقیق تألیف یا تدریس کند. در این وضع حاضر و بعد از این پیشرفت و تکامل که در فقه ما مانند سایر علوم دنیا پیدا شده و این پیشرفت معلول مساعی علماء و فقهاء گذشته بوده یا باید علماء و فقهاء این زمان جلو رشد و تکامل فقه را بگیرند و مانع ترقی آن گردند و یا باید آن پیشنهاد متین و مترقی را عملی کنند، رشته های تخصصی به وجود بیاورند و مردم هم در تقلید، تبعیض کنند همانطوری که در رجوع به طبیب تبعیض میکنند.

شورای فقهی

پیشنهاد دیگری هم داریم که عرض میکنم و معتقدم این مطالب هر اندازه گفته شود بهتر است و آن اینکه در دنیا در عین اینکه رشته های تخصصی در همه علمها پیدا شده و موجب پیشرفتهای و ترقیات

محیر العقول شده یک امر دیگر نیز عملی شده که آن هم به نوبه خود یک عامل مهمی برای ترقی و پیشرفت بوده و هست، و آن موضوع همکاری و همفکری بین دانشمندان طراز اول و صاحب نظران هر رشته است. در دنیای امروز دیگر فکر فرد و عمل فرد ارزش ندارد، از تک روی کاری ساخته نیست، علماء و دانشمندان هر رشته دائماً مشغول تبادل نظر بایکدیگرند، محصول فکر و اندیشه خود را در اختیار سایر اهل نظر قرار میدهند. حتی علماء قارهای با علماء قاره دیگر همفکری و همکاری میکنند. در نتیجه این همکاریها و همفکریها و تبادل نظرها بین طراز اولها اگر نظریه مفید و صحیحی پیدا شود زودتر منتشر میشود و جا باز میکند و اگر نظریه باطلی پیدا شود زودتر بطلانش روشن میشود و محو میگردد، دیگر سالها شاگردان آن صاحب نظر در اشتباه باقی نمیمانند.

متأسفانه در میان ما هنوز نه تقسیم کار و تخصص پیدا شده، نه همکاری و نه همفکری، و بدیهی است که با این وضع انتظار ترقی، و حل مشکلات نمیتوان داشت.

راجع به مشاوره علمی و تبادل نظر هر چند به قدری واضح است که احتیاج به استدلال ندارد، اما برای اینکه دانسته شود در خود اسلام این پیش بینی ها و دستورهایی مترقیانه هست به آیهای از قرآن و به جمله هائی از نهج البلاغه اشاره میکنم.

در خود قرآن در سوره مبارکه شوری میفرماید:

« و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوه و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون » (۱)

پاورقی:

۱- سوره شوری، آیه. ۳۸

این آیه کریمه، مؤمنین و پیروان اسلام را اینطور وصف میکند: دعوت حق را اجابت میکنند، نماز را بپا میدارند، کار خود را با شور و همفکری انجام میدهند، و از آنچه به آنها عنایت کرده‌ایم انفاق میکنند. پس، از نظر اسلام همفکری و تبادل نظر یکی از اصول زندگی اهل ایمان و پیروان اسلام است.
در نهج البلاغه میفرماید:

« و اعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون مصونه و یفجرون عیونه، یتواصلون بالولایة و یتلاقون بالمحبه، و یتساقون بکأس رویة و یصدرون بریة » (۱).

یعنی بدانید که آن دسته از بندگان خدا که علم خدا به آنها سپرده شده، سر خدا را نگه میداند و چشمه‌های او را جاری می‌سازند یعنی چشمه‌های علم را به روی مردم باز می‌کنند، با یکدیگر رابطه دوستی و عواطف محبت آمیز دارند، با گرمی و بشاشت و محبت با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را از جام اندوخته‌های علمی و فکری خود سیراب مینمایند، این یکی از جام اندوخته‌های فکر خود و نظر خود به آن یکی میدهد و آن یکی به این یکی. در نتیجه همه سیراب و ارضاء شده بیرون میروند.
اگر شورای علمی در فقاقت پیدا شود و اصل تبادل نظر به طور کامل جامه عمل بپوشد گذشته از ترقی و تکاملی که در فقه پیدا میشود بسیاری از اختلاف فتواها از بین میرود.
چاره‌ای نیست، اگر مدعی هستیم که فقه ما نیز یکی از علوم واقعی

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۲۱۲

دنیا است باید از اسلوبهائی که در سایر علوم پیروی میشود پیروی کنیم. اگر پیروی نکنیم معنایش اینست که از ردیف علوم خارج است. پیشنهادهای مفید و لازم دیگری هم داشتیم که وقت گذشت و نمیتوانم ذکر کنم، زیرا در حدود سه ربع ساعت دیگر وقت میگیرد، و میدانم راه بعضی از آقایان دور است تا به منزل برسند.

آیه ای که در طلّیعه سخن خواندم این آیه کریمه بود:

« فلولاً نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون ».»

این آیه کریمه صریحاً دستور میدهد که گروهی از مسلمین می بایست در دین تفقه کنند و دیگران را از تفقه خود بهره مند سازند.

تفقه از ماده " فقه " است. معنای فقه، مطلق فهم نیست، بلکه فهم عمیق و بصیرت کامل به حقیقت یک چیز را فقه میگویند. " راغب " در " مفردات " میگویند: الفقه هو التوصل الی علم غائب بعلم شاهد. یعنی فقه اینست که از یک امر ظاهر و آشکار، به یک حقیقت مخفی و پنهان پی برده شود. در تعریف تفقه میگویند: تفقه اذا طلبه فتخصص به. یعنی طلب کرد چیزی را و در آن تخصص پیدا کرد.

این آیه به مسلمانان میگوید که در فهم دین سطحی نباشند، عمیق فکر کنند، به معنا و روح دستورها پی برند.

این آیه کریمه مدرک اجتهاد و فقاہت است، و همین آیه کریمه سند پیشنهادهای ما است. همچنان که به حکم این آیه کریمه، بساط اجتهاد و تفقه در اسلام پهن شده است، به حکم همین آیه باید این بساط گستردهتر شود، به ضرورتها بیشتر توجه شود، شورای فقهی عملاً وارد

کار شود، تک روی ها منسوخ گردد، رشتهها تخصصی شود تا فقه ما راه تکامل خود را ادامه دهد.

فريضة علم (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون، انما يتذكر اولوا الالباب (۲).

حديث معروف

موضوع سخن فريضة علم است. شايد خودتان حدس بزنيد كه اين عنوان با اين تعبير، از حديث معروفى از رسول اكرم(ص) كه همه آنها شنيدهايد و لااقل در تابلو بعضى مدارس ديدهايد اقتباس شده. آن حديث كه همه آنها به خاطر داريم اينست « طلب العلم فريضة على كل مسلم »(۳) يعنى جستجو و تحصيل علم بر هر مسلمانى فرض و واجب است. اين حديث از جمله احاديث اسلامى است كه شيعه و سنى هر يك به طرق و سندهاى

پاورقى:

۱- اين سخنرانى در ساعت ۷ بعد از ظهر روز جمعه ۱۳۴۰ / ۱۰ / ۲۹ در انجمن ماهانه دينى ايراد شده است.

۲- سوره زمر، آيه ۹: [بگو آيا دانايان بانادانان مساويند؟ جز اين نيست كه تنها خردمندان يادآور ميشوند].

۳- اصول كافى، ج ۱ ص. ۳۰

خود آن را از رسول اکرم نقل کرده اند. اگر چند حدیث مسلم داشته باشیم که فریقین آنرا از رسول اکرم (ص) نقل کرده باشند یکی همین حدیث است.

فریضه یعنی واجب، از ماده " فرض " است که به معنی قطع و حتم و وجوب است. آنچه را ما الان به واجب و مستحب تعبیر می کنیم، در صدر اول به مفروض و مسنون تعبیر می کرده اند. البته کلمه وجوب و واجب در صدر اول هم استعمال داشته ولی بیشتر با کلمه فریضه و مفروض و فرض تعبیر می شده، اما کلمه مستحب به معنی که امروز استعمال می شود ظاهراً کلمه مستحدثی است که فقهاء اصطلاح کرده اند. کلمه مستحب به این معنی خاص، گذشته از اینکه در خود قرآن به کار نرفته در هیچ حدیثی هم تا آنجا که من به یاد دارم به کار نرفته و بلکه قدمای فقهاء هم این اصطلاح را نداشته اند، بعدها شایع شده است. در قدیم به آنچه ما امروز مستحب می گوئیم مسنون یا مندوب می گفته اند.

معنی حدیث این است: یکی از فرائض اسلامی و واجبات اسلامی، در ردیف سایر واجبات و فرائض، طلب و تحصیل علم است. تحصیل و طلب علم بر هر مسلمانی واجب است، اختصاص به طبقه و دسته ای دون طبقه و دسته ای ندارد.

در تواریخ آمده که قبل از ظهور اسلام بعضی از جامعه‌های متمدن آن روز تحصیل علم را از حقوق و امتیازات بعضی از طبقات میدانسته اند و برای سایرین چنین حقی قائل نبوده اند. در اسلام نه تنها علم به عنوان " حق " از امتیازات کسی نیست، بلکه به عنوان " تکلیف " و " وظیفه " بر همه افراد تحصیل آن فرض و واجب است مانند سایر تکالیف.

نماز یکی از فرائض است. روزه یکی از فرائض است. زکات یکی از فرائض است. حج یکی از فرائض است. جهاد یکی از فرائض است.

امربه معروف و نهی از منکر یکی از فرائض است. همچنین عالم شدن و دانا شدن هم(به نص این حدیث) یکی از فرائض است.

در این جهت به طور اجمال و سر بسته اختلافی نیست. از صدر اسلام تا امروز همه فرق و همه علمای اسلامی این مطلب را قبول داشته اند. در کتب حدیث همیشه یک باب مخصوص هست تحت عنوان " باب وجوب طلب العلم " و یا عنوانی نظیر این عنوان. اگر اختلاف نظری هست در تفسیر و توضیح معنی و مقصود این حدیث و در مقدار عموم و شمول آن است.

وضع ملل مسلمان از نظر سواد و بی سواد

فعلا نمیخواهم تحت عنوان فریضه علم در اطراف این مطلب صحبت کنم که اسلام چقدر مردم را به علم ترغیب کرده و در این باب آیاتی از قرآن و احادیثی از پیشوایان دین و قسمت‌هایی از تاریخ اسلام ذکر کنم. نمیخواهم در این زمینه به اصطلاح داد سخن بدهم و به نفع اسلام تبلیغ و " پر و پاکاند " کنم و هی بگویم ببینید اسلام چگونه از علم طرفداری کرده و چگونه بشر را به علم دعوت کرده است.

زیرا از این سخنان زیاد گفته شده و می شود و من معتقدم اثر و فائدهای چندان بر این حرفها مترتب نیست. ما هر اندازه از این حرفها بزنیم وقتی که طرف چشم باز میکند و ملل اسلامی را در عصر حاضر جاهلترین و بی سوادترین ملل جهان میبیند، و می بیند در هیچ جای دنیا به قدر کشورهای اسلامی بیسواد وجود ندارد، اثر همه حرفهای ما از بین میرود، لااقل یک معما برایش پیش میآید که اگر این حرف راست است و اسلام این اندازه از علم حمایت کرده و آنرا فرض و واجب دانسته پس چرا دورترین ملل جهان از علم و دانش مسلمانانند؟!

من معتقدم بجای این گونه تبلیغات و پر و پاکندهای بی‌اثر که حداکثر اینست موقتا دل خود ما را خوش میکند، متوجه عیبهای جامعه اسلامی خود بشویم و در علل و موجبات تأخیر علمی این جامعه فکر کنیم و راه چاره را به دست آوریم.

آقای سید موسی صدر (سلمه الله) در سخنرانی ای که در همین مجمع کردند و یادی از فعالیتهای علامه شرف الدین نمودند گفتند مرحوم شرف الدین با آن همه کتابهای عالی و ذی قیمتی که برای معرفی شیعه و اهل بیت نوشت وقتی که وضع شیعه را در لبنان مشاهده کرد و دید فقیرترین مردم و جاهلترین مردم و زیر دست ترین مردم همان شیعه های لبنان هستند، و در میان آنها یک استاد یا یک طبیب یا یک مهندس پیدا نمی شود یا کمتر پیدا می شود، و در عوض هر چه حمال و حمامی و کیسه کش و کناس بود شیعه بود، با خود فکر کرد که با این وضع موجود کتابهای من چه اثری می تواند داشته باشد، مردم خواهند گفت که تشیع اگر مکتب و روش خوب و نجات دهنده ای بود باید شیعیان وضع بهتری داشته باشند. این بود که در فکر فعالیتهای علمی افتاد و به تأسیس مدارس و آموزشگاهها و انجمنهای خیریه افتاد تا بالاخره حرکتی و نهضتی مقدس به وجود آورد و جامعه شیعه را در لبنان بالا آورد.

مسلمانان به طور کلی نسبت به سایر مردم جهان اکنون حالت همان شیعیان لبنان را نسبت به سایر مردم لبنان در آغاز کار علامه شرف الدین دارند. ما هر اندازه راجع به اسلام، طرفداری اسلام از علم، و تشویق اسلام به علم بحث کنیم، در مقابل وضع مجسم حاضر ملل اسلامی اثری ندارد، حداکثر اینست که برای طرف یک معما پیدا شود که اگر این حرفها راست است پس چرا مسلمانان به این روز گرفتارند؟

اینجا برای شما حکایتی نقل می کنم و قبل از نقل این حکایت چهار

حدیث از احادیث رسول اکرم (ص) در موضوع علم برای شما میخوانم و توضیح میدهم زیرا مربوط به همین حکایت است، بعد خود حکایت را نقل میکنم. اما چهار حدیث: یکی همین حدیث که اول خواندم « طلب العلم فریضه علی کل مسلم ». میفرماید جستجو و طلب علم بر هر مسلمان واجب است، هیچ استثنائی ندارد، حتی از لحاظ زن و مرد هم استثنائی ندارد، چون مسلم یعنی مسلمان، خواه مرد باشد و خواه زن، به علاوه اینکه در بعضی از نقلهای کتب شیعه که در بحار الانوار نقل میکند، کلمه « و مسلمه » هم تصریح و اضافه شده. بعداً در اطراف این مطلب توضیح بیشتر خواهم داد.

این حدیث می فرماید فریضه علم یک فریضه عمومی است، اختصاص به طبقه ای یا صنفی یا جنسی ندارد. ممکن است یک چیز مثلاً بر جوانان فرض باشد نه بر پیران، بر حاکم فرض باشد و نه بر رعیت، یا بر رعیت فرض باشد نه بر حاکم، وظیفه مرد باشد نه وظیفه زن، مانند جهاد و نماز جمعه که فقط بر مردان فرض است، بر زنان فرض نیست، اما این فریضه که نامش فریضه علم است بر هر مسلمانی فرض است و هیچ گونه اختصاصی ندارد. حدیث دیگر اینکه: « اطلبوا العلم من المهد الی اللحد » یعنی در همه عم، از گهواره تا گور، در جستجو و طلب علم باشید، یعنی علم فصل و زمان معین ندارد، در هر زمانی باید از این فرصت استفاده کرد. فردوسی اشاره به همین حدیث میکند و میگوید:

به گفتار پیغمبر راستگوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

همان طوری که حدیث اول از لحاظ افراد و از لحاظ جنس و صنف و طبقه اختصاص و محدودیت را برداشت و این فریضه را از آن نظر تعمیم داد، این حدیث از لحاظ وقت و زمان توسعه و تعمیم می دهد.

ممکن است فریضه و تکلیفی از لحاظ زمان محدودیت داشته باشد و نشود در هر زمانی به او پرداخت. مثلاً روزه های واجب وقت و زمانش معین است و آن ماه مبارک رمضان است، و حتی نماز از لحاظ ساعت شبانه روز وقت معینی دارد و فقط در ساعات معین باید انجام گیرد. حج واجب است اما در همه وقت نمی شود آن را بجا آورد، موسم معین دارد و آن ماه ذی الحجه است، ولی فریضه علم محدود به هیچ وقت، هیچ زمان و هیچ سن و سال نیست و اگر وقت روزه، ماه رمضان و وقت حج، ماه ذی الحجه و وقت نماز ظهر مثلاً از ظهر تا نزدیک غروب است، وقت تحصیل علم از گهواره تا گور است. این هم یک حدیث.

حدیث سوم: فرمود: «اطلبوا العلم و لو بالصین» (۱) یعنی علم را جستجو و تحصیل کنید و به دست آورید ولو در چین، ولو اینکه مستلزم این باشد که به دورترین نقاط جهان مانند چین سفر کنید. ظاهراً علت اینکه نام چین برده شده اینست که در آنروز از چین به عنوان دورترین نقاط جهان که مردم آن روز می توانستند به آنجاها بروند نام برده می شده، و یا علت اینست که در آن زمان چین به عنوان یک مهد علمی و صنعتی معروف بوده است. این حدیث می گوید تحصیل علم، جا و مکان معین ندارد، همان طوری که وقت و زمان معین هم ندارد.

ممکن است یک تکلیف و فریضه از لحاظ جا و مکان محدودیت داشته باشد، نشود آن را در همه جا انجام داد، مثلاً اعمال حج از لحاظ محل و مکان هم مقید و محدود است. مسلمانان حتماً باید اعمال حج را در مکه، در همان سرزمینی که توحید و اسلام از آنجا طلوع کرد و به سایر

پاورقی:

۱- بحارالانوار، ج ۱ ص. ۱۸۰

جهانیان رسید، در اطراف خانه ای که به دست ابراهیم و فرزند پاک نهادش بنا شد انجام یابد. مسلمانان نمیتوانند با هم توافق کنند و نقطه دیگری را برای اعمال حج انتخاب کنند. پس این تکلیف از این نظر محدودیت دارد، اما در انجام فریضه علم هیچ نقطه معین در نظر گرفته نشده، هر جا که علم هست آنجا جای تحصیل و به دست آوردن است، میخواهد مکه باشد یا مدینه، مصر باشد یا شام یا عراق، یا دورترین نقاط جهان، میخواهد در مشرق باشد یا مغرب.

یک سلسله احادیث داریم در باب فضل مهاجرت و مسافرت برای علم به نقاط دوردست، و حتی آیه کریمه «و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله» (۱) به مهاجرت و مسافرت در طلب علم تفسیر شده است. در یکی از احادیث معتبر ما وارد شده: «لو علمتم ما فی طلب العلم لطلبتموه و لو بسفک المہج و خوض اللجج» (۲). یعنی اگر میدانستید در نتیجه طلب و تحصیل علم به چه سعادت‌هایی میرسید، به دنبال آن میرفتید ولو به اینکه خون شما در این راه ریخته شود و یا مستلزم این باشد که به دریاها وارد شوید و اقیانوسها بپیمائید.

حدیث چهارم: جمله ای از رسول اکرم (ص) روایت شده به این عبارت: «الحکمة ضالة المؤمن يأخذها اینما وجدها»، یا به این تعبیر: «کلمة الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها» (۳) یعنی حکمت گمشده مؤمن است، و هر کس که چیزی گم کرده آن را در هر نقطه که پیدا کند معطل نمیشود و برمیدارد. "حکمت" یعنی سخن و مطلب محکم و

پاورقی:

۱- سوره نساء، آیه ۱۰۰: او هر کس از خانه خود به سوی خدا و پیامبرش برای هجرت خارج شود و در راه بمیرد اجرش با خداست.

۲- بحار، ج ۲ ص ۱۷۷، با کمی اختلاف در تعبیر.

۳- بحار الانوار، ج ۲ ص ۹۹

باز هم از این تعبیرات زیاد داریم. خلاصه همه اینها اینست که در فرا گرفتن علم، یگانه شرط اینست که آن علم درست و صحیح و مطابق با واقع و حقیقت باشد، شما به آن کسی که علم و حکمت را از او فرا می‌گیرید کار نداشته باشید.

بلی یک وقت هست که آدمی در درست بودن و صحیح بودن مطلب تردید دارد. در اینگونه موارد کسانی که اهل تشخیص نیستند نباید به سخن هرکس گوش کنند، باید دقت کنند که تحت تأثیر و تلقین چه کسی هستند. اگر در این جهت دقت نکنند بسا هست که از آن راه گمراه شوند. ولی یک وقت هست که معلوم است که حرف طرف درست است، مثلاً واقعا یک کشف علمی در طب، یا در طبیعی، یا غیر اینها، مسلم است که درست است.

میفرماید در این صورت بروید یاد بگیرید. در احادیث ما از زبان حضرت مسیح عیسی بن مریم(ع) نقل شده که فرمود: « خذوا الحق من اهل الباطل و لا تأخذوا الباطل من اهل الحق، کونوا نقاد الکلام »(۲). یعنی حق را بگیرید و بپذیرید ولو از اهل باطل، اما باطل را هرگز

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۸۰ [حکمت، گمشده مؤمن است. آن را بگیر ولو از اهل نفاق] .

۲- بحارالانوار، ج ۲ ص. ۹۶

به هر حال این سلسله احادیث، قید و محدودیت را در باب علم از لحاظ صرف ارتباط، یعنی از لحاظ کسانی که یک نفر مسلمان علم خود را از آنها فرا می گیرد برداشته است. زیرا ممکن است یک وظیفه ای از این نظر محدود باشد. مثلاً نماز جماعت را باید به یک نفر اقتداء کرد، اما شرط دارد، شرطش این است که مسلمان باشد، مؤمن باشد، عادل باشد. اما در تعلیم و تعلم هیچ یک از این شرطها منظور نشده.

این بود چهار حدیثی که می خواستم عرض کنم. حالا آن حکایتی را که وعده دادم عرض می کنم و این بیانی هم که در اطراف این چهار حدیث شد از همین حکایت اقتباس شده است.

دوست فاضل ما آقای آقا سید محمد فرزانه نقل میکردند که در سابق، در اوایل مشروطیت، آقای آقا سید هبه الدین شهرستانی سلمه الله مجله ای به عربی در عراق منتشر می کردند به نام " العلم ". و دو سه سالی منتشر شد (من خودم هنوز آن مجله را ندیده ام). در پشت آن مجله در وسط صفحه، کلمه " العلم " به خط نستعلیق کلیمه شده بود و در چهار گوشه هم این چهار حدیث که خواندم زینت بخش پشت مجله بود. یک وقت در خود آن مجله نوشته بود که یک روز یک نفر مستشرق آلمانی به ملاقات آقای شهرستانی در دفتر مجله یا در جای دیگر آمد (ایشان اظهار میکردند فعلاً بعید العهدم) و پشت این مجله را با همین ترتیب دید. پرسید اینها چیست که در پشت این مجله نوشته شده؟ گفته شد اینها چهار دستور است از پیغمبر ما درباره علم. بعد برایش ترجمه شد که پیغمبر اسلام فرموده: تحصیل علم بر هر مسلمانی اعم از زن و مرد و از هر صنف فریضه و واجب است، و فرموده: از گهواره تا گور دانش

بجوئید، و فرموده علم را بجوئید ولو به اینکه بخواهید تا چین به دنبالش بروید، و فرموده حکمت و علم گمشده مسلمان است و هر جا آن را بیابد بر میدارد و اهمیت نمیدهد که گمشده خود را از دست چه کسی میگیرد.

آن مرد مستشرق اندکی فکر میکند و بعد میگوید اوه! شما یک همچو دستورها داشتید که پیغمبر شما علم را بر شما فرض شمرده، نه از نظر افراد و اختلاف جنسی، نه از لحاظ زمان، نه از لحاظ مکان و نه از لحاظ معلم قیدی قرار نداده و باز اینقدر در جهالت باقی هستید و اینقدر بیسواد در میان شما وجود دارد؟!!

واقعا این خود یک معمائی است که چرا این فریضه عمومی متروک شد و فریضه شناخته نشد، چرا این دستورها اجرا نشد. البته نمیخواهم بگویم این دستورها هیچ زمان اجرا نشد، زیرا اسلام یک نهضت علمی و فرهنگی عظیم کم نظیری در جهان به وجود آورد و قرنها پرچمدار علم و فرهنگ و تمدن بشریت بود، و این نهضت مدیون فرمانی بود که اسلام درباره علم صادر کرد. چگونه ممکن است دینی که اولین آیه نازل بر پیغمبرش با خواندن و نوشتن و قلم و علم و تعلم آغاز میگردد: «اقرأ باسم ربك الذي خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ و ربك الاكرم. الذي علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم» (۱)، دینی که اصل اولش توحید است و در آن اصل، تقلید و تعبد را به هیچ وجه جایز نمیداند و تحقیق و تجسس را لازم میشمارد، چنین دینی تمدن و فرهنگ و نهضت علمی به وجود نیاورد؟! ولی در عین حال وقتی که انسان به آن دستورها و فرمانها می نگرد می بیند

پاورقی:

۱. علق / ۱-۵ (بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته شده آفرید. بخوان که پروردگارت بزرگوار است. همو که به وسیله قلم آموخت به انسان چیزی را که نمی دانست.)

مخصوصاً در قرون اخیره خیلی متروک مانده که می بینیم. پس باید علت این امر چه بوده؟

علل متروک ماندن فرمان اسلام

مسلمانان یکی از علل این امر حوادثی بود که در اوضاع اجتماعی مسلمین، ابتدا به وسیله دستگاه‌های خلافت پدید آمد، و بعد دنبال شد، ناهمواریها در زندگانی مسلمین به وجود آمد، یک جامعه طبقاتی درست شد که با منظور اسلام ابداً وفق نمی دهد، جامعه منقسم شد به یک طبقه فقیر و بدبخت که نان خود را به زحمت میتوانست به دست آورد، و یک طبقه مسرف و مبذر و مغرور که نمیدانست با آنچه در چنگال دارد چه بکند. وضع زندگی عمومی وقتی که شکاف بردارد زمینه برای اجرا و عمل و توجه به این دستورها باقی نمی ماند و بلکه عواملی پیدا می شود که اینگونه دستورها اجرا نگردهد.

بعضیها علت دیگری ذکر میکنند، مدعی هستند که علت اینکه دستورهای اسلام راجع به علم، زمین خورد، این بود که حسابی از جایی برداشته شد و به جای دیگر گذاشته شد، و به تعبیر دیگر اعتباری از حسابی برداشته شد و به حساب دیگر ریخته شد، مثل اینکه مثلاً کسی در بانک حسابی داشته باشد و دولت اعتباری برای آن حساب باز کند و بعد بیایند این اعتبار را از آن حساب بردارند و به پای حساب دیگر بریزند.

این دسته میگویند علت اینکه دستورهای اسلام در باب علم زمین خورد این بود که آنچه که اسلام به حساب علم و تشویق عموم به تعلیم و با سواد شدن و فضیلت علم گفته بود همه به حساب عالم و تشویق به احترام و دستبوسی و فضیلت عالم گذاشته شد، مردم به جای اینکه توجه پیدا کنند که خودشان سواد پیدا کنند و تا حدی که مقدور است

خودشان و فرزندانشان با سواد و عالم شوند، توجهشان معطوف شد به اینکه اجر و فضیلت را در احترام و خضوع نسبت به علماء کسب کنند. نتیجه همین شد که هست. این مطلب تا اندازه ای درست است، زیرا هر چند علماء و محققین اسلامی همچو تحریفی را مرتکب نشده اند ولی در نوشته های سطحی و ساده ای که به دست مردم هم رسیده، و در منابر و مواعظ معمولی، منطق همان بوده. اتفاقاً سر و کار مردم با همین نوشته ها و همین منابر و مواعظ بوده نه گفتار فلان محقق که در فلان کتاب علمی خود از این موضوع بحث کرده است. در بیانات برخی علماء اسلامی هم اگر چه آن انحراف که ذکر شد نیست ولی یک نوع جمود و انحراف دیگری کم و بیش دیده می شود که البته آن هم در کند کردن تیغ فرمانهای اسلام درباره علم تأثیر داشته، و آن انحراف این است که هر دسته و طبقه و صنفی از علماء اسلام، محکم چسبیده اند که مقصود رسول اکرم(ص) از آن علمی که فرموده " فریضه " است همان علمی است که ما داریم.

کلام علم؟

اخیراً در کتاب " محجة البیضاء " مرحوم فیض به کلام جامعی در این زمینه برخوردیم که علی الظاهر ایشان هم این کلام را از غزالی نقل کرده اند. غزالی می گوید علماء اسلام در تفسیر این حدیث تقریباً بیست فرقه شده اند و هر فرقه ای اهل هر علم و فنی بوده اند گفته اند مقصود این حدیث همان علم و فن ما است. متکلمین گفته اند مقصود پیغمبر از جمله « طلب العلم فریضة علی کل مسلم » علم کلام است زیرا علم کلام علم اصول دین است. علماء اخلاق گفته اند که مقصود، علم اخلاق است که آدمی بداند منجیات چیست و مهلکات چیست؟ فقهاء گفته اند که مقصود، علم

احکام است که لازم است هر کسی یا مجتهد باشد و یا از مجتهدی تقلید کند. مفسرین گفته اند که مقصود علم تفسیر است، زیرا تفسیر علم به کتاب الله است. محدثین گفته اند مقصود علم حدیث و روایت است چون همه چیز حتی قرآن را از روی احادیث باید فهمید. متصوفه گفته اند مقصود، علم سیر و سلوک و مقامات نفس است. و همین طور... بعد خود او بیانی دارد که اگرچه کاملاً جامع نیست ولی نسبتاً جامع الاطراف تر است. خلاصه اینست که مقصود پیغمبر(ص) هیچ کدام از اینها انحصاراً نیست. اگر مقصود پیغمبر خصوص یکی از این رشته ها بود تصریح می کرد که مثلاً علم و کلام یا اخلاق یا تفسیر یا فقه یا حدیث است. باید دید از نظر اسلام چه چیزی لازم و واجب است به وجوب عینی یا وجوب کفائی، و اگر راه انجام آن تکلیف، تحصیل علم و یاد گرفتن است باید گفت تحصیل آن علم واجب و لازم است.

فریضه تهیوئی

فقهاء اصطلاحی دارند، می گویند وجوب علم، وجوب نفسی تهیوئی است، یعنی وجوب علم تنها یک وجوب مقدمی مثل همه مقدمه واجبه که وجوب استقلالی ندارند نیست، بلکه یک وجوب استقلالی است. در عین حال علم از آن جهت واجب است که به انسان آمادگی میدهد که سایر وظایف خود را بتواند انجام دهد.

چیزی که هست فقهاء این وجوب تهیوئی را اختصاص میدهند به یاد گرفتن احکام، و مثل اینست که غالباً اینطور فرض میشود که انجام وظائف اسلامی فقط موقوف است به اینکه مسلمانان، خود وظیفه را بدانند و بشناسند و همین که وظیفه را شناختند خود بخود قادر به انجام آن خواهند بود. پس علمی که فریضه است این است که مسلمان در

وظیفه شناسی یا مجتهد باشد یا مقلد.

و حال آنکه واضح است که همان طوری که وظیفه شناسی و یاد گرفتن دستوره‌های دینی لازم است، بسیاری از کارهائی که به حکم دین آن کارها فرض و واجب است، کارهائی است که خود آن کارها علم و درس و مهارت لازم دارد. مثلاً طبابت واجب کفائی است اما انجام این فریضه بدون درس و تحصیل و کسب علم پزشکی میسر نیست، پس تحصیل این علم فریضه است، و همچنین بسیار چیزهای دیگر. باید دید چه نوع اموری است که از نظر جامعه اسلامی لازم و واجب است و آن کار را بدون یاد گرفتن و تعلیم و تعلم نمی توان خوب انجام داد، پس علم آن کار هم واجب است.

فریضه علم از هر جهت تابع میزان احتیاج جامعه است. یک روز بود که کشاورزی و صنایع مورد احتیاج و تجارت و سیاست، هیچ کدام علم و تحصیل لازم نداشت. مردم با شاگردی کردن مختصر پیش آهنگر یا نجار یا تاجر، و کار کردن زیر دست یک سیاستمدار یا صنعتگر یا تاجر، سیاستمدار و صنعتگر و تاجر می شدند. اما امروز وضع دنیا عوض شده و احتیاجات جامعه عوض شده، هیچ یک از آن کارها به طرز مناسب با دنیای امروز و به شکلی که بتواند با قافله زندگی هماهنگ بشود بدون علم و تحصیل میسر نیست. حتی کشاورزی هم باید روی اصول علمی و فنی باشد. یک بازرگان تا درس اقتصاد نخوانده باشد نمیتواند بازرگان حسابی باشد. یک سیاستمدار تا درس سیاست نخوانده باشد نمیتواند در دنیای امروز سیاستمدار خوبی باشد. کسب و کارهائی امروز پیدا شده که بدون سواد و درس و تخصص ممکن نیست. نوع آن کارهائی که در گذشته با تمرین مختصر یا شاگردی مختصر زیر دست یک نفر می شد یاد گرفت، حالا این قدر فرق کرده که جز در دبیرستانهای حرفه‌ای یا

دانشکده‌های فنی و غیره نمیتوان آنها را یاد گرفت. اکثر کارها تکنسین و متخصص فنی لازم دارد.

اصل استقلال و عزت جامعه اسلامی

باید به چند اصل توجه داشته باشیم. یکی اینکه آیا اسلام چگونه جامعه ای میخواهد؟ البته واضح است که اسلام جامعه ای میخواهد عزیز و مستقل و متکی به خود، اسلام نمیپسندد که یک ملت مسلمان، زیر دست و تو سری خور یک ملت غیر مسلمان بوده باشد: «لن جعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا» (۱) خداوند نمی پسندد که کافران بر مسلمانان سیطره و تسلط داشته باشند. اسلام نمیپسندد یک ملت مسلمان همیشه دست در یوزگی به سوی یک ملت دیگری به عنوان قرض یا کمک بلا عوض دراز کند. اسلام نمی پسندد جامعه اسلامی استقلال اقتصادی یا اجتماعی نداشته باشد. اسلام نمیپسندد که مسلمانان همین که بیماری سختی پیدا کردند خودشان طبیب و وسائل کافی نداشته باشند و بیماران را به دوش بکشند و به سوی ملتهای غیر مسلمان بروند. این یک اصل.

علم، پایه عزتها و استقلالها

اصل دیگر اینکه در دنیا تحولی به وجود آمده که همه کارها بر پاشنه علم میچرخد و چرخ زندگی بر محور علم قرار گرفته است. همه شؤون حیات بشر با علم وابستگی پیدا کرده به طوری که هیچ کاری و هیچ شأنی از شؤون حیات بشر را جز با کلید علم نمیتوان انجام داد.

پاورقی:

۱- سوره نساء، آیه. ۱۴۱

فريضة علم، مفتاح ساير فرائض

اصل ديگر اينکه انجام سائر فرائض و تکاليف فردی و اجتماعی اسلام، به فريضة علم بستگی دارد. فريضة علم به عنوان یک کلید و مفتاح برای انجام ساير فرائض و منظوره‌های اسلامی شناخته شده، وبه اصطلاح فقهاء، واجب تهیوئی است، وبالنتیجه اگر شوون حیاتی مسلمین شکلی به خود بگیرد که وابستگی بیشتری به علم پیدا کند فريضة علم هم اهمیت و لزوم و توسعه و عموم بیشتری پیدا می کند.

نتیجه

از مجموع این اصلها نتیجه میشود که وظیفه شرعی و عمومی همه مسلمین اینست که به سوی علم رو بیاورند و تعلیمات عمومی را بر فرد فرد واجب بشمارند. فقهاء معمولاً مسأله فريضة علم را در دو جا متعرض میشوند، یکی در اصول فقه در مبحث " اصل برائت " در مسأله وجوب فحص از دلیل، و یکی هم در مسأله استحباب یا لزوم تفقه در تجارت، و ممکن است در مسأله اخذ اجرت بر واجبات هم اشاره ای به این مطلب بشود، و همان طوری که عرض کردم نظر فقهاء در این فريضة بیشتر متوجه یاد گرفتن مسائل و احکام است.

علوم دینی و علوم غیر دینی

اصطلاحی شده که ما بعضی علوم را علوم دینی و بعضی را علوم غیر دینی بخوانیم. علوم دینی یعنی علمی که مستقیماً مربوط به مسائل اعتقادی یا اخلاقی یا عملی دین است و یا علمی که مقدمه یاد گرفتن معارف یا دستورها و احکام دین است از قبیل ادبیات عرب یا منطق.

ممکن است بعضی این طور خیال کنند که سایر علوم به کلی از دین بیگانه اند و هر چه که در اسلام درباره فضیلت علم و اجر و ثواب تحصیل علم گفته شده منحصر است به آنچه که اصطلاحاً علوم دینی گفته می شود، یا اگر پیغمبر اکرم (ص) علم را فریضه خوانده منحصرًا مقصود همین علمی است که اصطلاحاً علوم دینی خوانده می شود.

حقیقت این است که این، اصطلاحی بیش نیست. از یک نظر علوم دینی منحصرًا است به همان متون اولیه دینی یعنی خود قرآن کریم و متن سنت پیغمبر یا اوصیاء آن حضرت. در صدر اسلام هم که هنوز مردم به خود اسلام آشنا نبودند بر همه واجب و لازم بود که قبل از هر چیز همین متون اولیه را یاد بگیرند. در آن وقت هیچ علمی نه کلام و نه فقه و نه اصول و نه منطق و نه تاریخ اسلام و نه علم دیگر وجود نداشت. اینکه در حدیثی نقل شده که پیغمبر اکرم (ص) فرمود «انما العلم ثلاثه: آیه محکمه، و فریضه عادله، و سنه قائمه» (۱) که خلاصه اش اینست: علم منحصر است به یاد گرفتن آیات قرآن و فرا گرفتن حدیث پیغمبر، ناظر به تکلیف و وضع آنروز مسلمین است، ولی بعداً مسلمین با آن متون اولیه که به منزله قانون اساسی اسلام است آشنا شدند و به حکم فرمان قرآن و حدیث پیغمبر، علم را مطلقاً به عنوان یک فریضه مسلم شناختند و تدریجاً علمی مدون شد و به وجود آمد. لهذا از نظر دیگر هر علمی که به حال مسلمین مفید باشد و گرهی از کار مسلمین باز کند، آن علم فریضه دینی و علم دینی است. ما چرا نحو و صرف و لغت عرب را علوم دینی میدانیم؟ آیا جز از این راه است که نفع و فایده‌های را در بردارد که موافق با منظور اسلام است؟

پاورقی:

۱- اصول کافی، ج ۱ ص ۳۲ و در آن او فریضه... او سنه... آمده است.

به چه مناسبت ما اشعار عشقی امرؤالقیس و اشعار خمیری ابو نواس را به عنوان تحصیل علوم دینی یاد می‌گیریم؟ البته برای اینکه ما را در فهم زبان قرآن کمک می‌کند. پس هر علمی که به حال اسلام و مسلمین نافع است و برای آنها لازم است آن را باید از علوم دینی شمرد، و اگر کسی خلوص نیت داشته باشد و برای خدمت به اسلام و مسلمین آن علم را تحصیل کند، مشمول اجر و ثوابهایی که در تحصیل علم گفته شده هست، مشمول این حدیث است که «و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم» (۱) فرشتگان، زیر پای طالبان علم پر می‌نهند. اما اگر خلوص نیت در کار نباشد تحصیل هیچ علمی ولو یاد گرفتن آیات قرآن باشد اجر و ثوابی ندارد.

اساساً این تقسیم‌بندی درست نیست که ما علوم را به دو رشته تقسیم کنیم: علوم دینی و علوم غیر دینی، تا این توهم برای بعضی پیش بیاید که علمی که اصطلاحاً علوم غیر دینی نامیده می‌شوند از اسلام بیگانه‌اند. جامعیت و خاتمیت اسلام اقتضاء می‌کند که هر علم مفید و نفعی را که برای جامعه اسلامی لازم و ضروری است علم دینی بخوانیم.

تحصیل زن

مطلبی را اول وعده دادم که بعد صحبت کنم راجع به اینکه فریضه علم اختصاص به مردان ندارد، شامل زنان هم هست. چون پیغمبر فرمود: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» و کلمه "مسلم" صیغه مذکر است، این توهم پیش می‌آید که تحصیل علم مختص مردان است.

پاورقی:

۱- اصول کافی، ج ۱ ص ۳۴

اولا باید عرض کنم در بعضی از نقلهائی که در کتب شیعه هم هست کلمه « و مسلمة » قید شده.

و ثانياً از اینگونه تعبیرات، اختصاص فهمیده نمیشود. "مسلم" یعنی مسلمان، اعم از اینکه مرد باشد یا زن. در همه مواردی که شبیه این تعبیر هست همینطور عمومیت دارد. مثلاً در حدیث است: « المسلم من سلم » « المسلمون من لسانه و یده » (۱) یعنی مسلمان آنست که سایر مسلمانان از زبان و دست او در امان باشند. بدیهی است که مقصود این نیست که فقط مرد مسلمان باید اینطور باشد و شامل زن نیست. یا فرمود: « المسلم اخ المسلم » (۲) مسلمان با مسلمان برادر است و باید با او معامله برادری کند. در اینجا نمیشود گفت که این دستور مختص مردان است زیرا فرموده "المسلمة اخت المسلمة". کلمه "مسلم" شامل دو مفهوم است: یکی مسلمان بودن و یکی مرد بودن. هر کسی میداند که در این گونه موارد، جنسیت دخالت ندارد، اسلامیت دخالت دارد. حتی اگر بجای کلمه "مسلم" کلمه "رجل" هم ذکر شده بود باز به اصطلاح فقهاء، الغاء خصوصیت می شد. در بعضی احادیث راجع به بعضی موضوعات فقهی، مورد حدیث مرد است. یعنی مثلاً از امام سؤال شده که مردی چنین معامله ای کرده و چنان شده حالا چه بکند و امام جواب آن مسأله را داده است، فقهاء می گویند هر چند در متن حدیث صریحاً کلمه مرد آمده، اما در این گونه موارد خصوصیت جنسی الغاء می شود. زیرا معلوم است که جنسیت دخالت ندارد. ثالثاً گذشته از همه اینها فقهاء سخنی دارند که می گویند بعضی

پاورقی:

۱- کافی، ج ۲ ص. ۲۳۴

۲- کافی، ج ۲ ص. ۱۶۶

عمومات و کلیات است که از تخصیص اباء دارد، لحن و بیان طوری است که قابل تخصیص نیست، مطلب مطلبی است که از نظر عقل قابل تبعیض نیست. مثلاً نظیر آنچه درباره علم آمده، درباره تقوا هم آمده است. درباره علم گفته شده: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب» (۱) آیا کسانی که دانا و عالماند با کسانی که نادان و جاهل اند مساوی می باشند، فقط صاحبان خرد متوجه میباشند که مساوی نیستند. درباره تقوا هم گفته شده: «ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار» (۲) آیا آنهایی که ایمان دارند و عمل صالح کرده اند، آنها را مانند فساد انگیزها قرار می دهیم؟! و آیا متقیان و فاسقان را مانند یکدیگر قرار می دهیم؟! و یا فرموده: «إن أكرمکم عند الله اتقیکم» (۳).

در همه این موارد صیغه ها مذکر است. گفته نشده است: ام نجعل المتقین و المتقیات و همچنین گفته نشده: ان اکرمنک عندالله اتقینک. آیا در این موارد به استناد اینکه صیغه و لفظ، مذکر است میتوان ادعا کرد که آنچه درباره تقوا گفته شده اختصاص دارد به مردان و شامل زنان نیست؟!

اسلام علم را نور میداند و جهل را ظلمت، علم را بینائی میداند و جهل را کوری: «قل هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات و النور» (۴). آن وقت میگوید: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم». همین علم که نور و بینائی است بر هر مسلمانی فرض است. آیا میتوان قائل شد که از نظر اسلام فقط بر مردان فرض است که از ظلمت خارج شوند و به فضای

پاورقی:

۱- سوره زمر، آیه. ۹

۲- سوره ص، آیه. ۲۸

۳- سوره حجرات، آیه. ۱۳

۴- سوره رعد، آیه. ۱۶

روشن ببینند اما زنان همچنان در ظلمت بمانند؟! فقط بر مردان فرض است که از این کوری بیرون روند و اما زنان همچنان در کوری باقی بمانند؟! البته نه. در ذیل آیه کریمه میفرماید: «انما یتذکر اولوا الالباب» صاحبان خرد خودشان متوجه این مسائل می شوند. در حقیقت می خواهد بفرماید این یک مطلب واضحی است و همه کس می فهمد آن را. در آیه دیگر راجع به پیغمبر می فرماید: «یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه» (۱) یعنی پیغمبر آمده است که آیات قرآن را بر مردم بخواند و روح آنها را تزکیه کند و به آنها کتاب و حکمت تعلیم کند. در این آیه تقوا و تعلیم با هم ذکر شده و همه هم به صیغه مذکر آمده. اگر می شود یزکیهم را مخصوص مردان قرار داد یعلمهم را هم می شود مخصوص مردان کرد.

گناهکار کیست؟

اینجا فوراً یک عده خواهند گفت ای آقا! شما میگوئید دخترهای مردم به همین مدرسه ها بروند و در اختیار همین فرهنگ قرار بگیرند؟ به اینها باید گفت اگر در مدارس و فرهنگ هم عیب هست باز تقصیر مردم است که به اصلاح همت نکردند. اسلام که علم را فریضه کرده و مقدمات اصلاح کار را هم لازم شمرده نه اینکه ما در خانه بنشینیم و هر وقت فرهنگی درست شد و آن فرهنگ، مدارس صد در صد صالحی برای پسران و دختران ما به وجود آورد آن وقت ما بچه های خود را بفرستیم، و اگر فرهنگ در این کار کوتاهی کرد آن وقت ما حنجره های خود را پر کنیم و زبان انتقاد باز کنیم و هی بگوئیم فرهنگ چنین است،

پاورقی:

۱- سوره جمعه، آیه. ۲

فرهنگ چنان است ما وظیفه داریم مدارس خوب و فرهنگ خوب ایجاد کنیم. اساسا کسی که در همه عمر کوچکترین قدمی برای فرهنگ بر نداشته و در تأسیس هیچ مؤسسه فرهنگی شرکت نداشته و کوچکترین قدمی برای انجام این فریضه دینی به نام فریضه علم بر نداشته حق ندارد بنشیند و انتقاد کند. عیبهای فرهنگ از آنجا پیدا شده که همین انتقاد کنندگان محترم، فریضه مذهبی خود را در مورد آن انجام نداده اند.

البته یک مطلب هست که حتما باید تذکر داده شود. آن اینکه وقتی که بنا شد رشته های تخصصی علمی تقسیم شود البته زنان باید رشته هائی را بخوانند که با ذوق و استعداد خود آنها و احتیاجات جامعه وفق می دهد. آیا می توان گفت جامعه به پزشک زن و جراح زن و قابله زن احتیاج ندارد؟! برای کدام خانواده است که حتی در بیماریهای مخصوص زنانگی احتیاج پیدا نشده باشد.

چیز عجیبی است که یک عده اشخاص آنجا که پای تعلیمات زنان به میان می آید سخت مخالفت می کنند و اما همین که پای احتیاج به میان می آید زنان و دختران خود را برای معالجه در اختیار مردان و حتی در اختیار مردم کافر قرار می دهند!

جهاد مقدس

حالا وقت آن است که از بیانات گذشته خودم استنتاج کنم. نتیجه همه این حرفها اینست که اوجب واجبات در عصر حاضر شرکت در تعلیمات عمومی است. این واجب تنها وظیفه فرهنگ و فرهنگیان نیست، وظیفه هر کسی است که مسلمان است و ادعای مسلمانی دارد، خواه از دولت باشد خواه از ملت، باید به صورت یک جهاد مقدس درآید و به فرمان دین باشد و رنگ دینی داشته باشد. پس علماء روحانی باید این افتخار

را ببرند و پیشقدم باشند. مؤمنین و مقدسین نباید از علم و مدرسه بترسند و وحشت کنند و خیال کنند که اگر علم آمد دین میرود. این، سوء ظن به اسلام است. اسلام آنچنان دینی است که در محیط علم بهتر از محیط جهل رشد میکند. ما اگر می دانستیم که جهل و جهالت چه بر سر ما آورده و چه بر سر اسلام آورده، از جهالت و نادانی و بیسوادی وحشت میکردیم نه از علم و مدرسه.

چو علم آموختی...

گاهی دیده میشود بعضی اشخاص برای آنکه وحشت خودشان را از علم پنهان کنند به شعر سنائی متوسل میشوند که میگوید:

چو علم آموختی از حرض آنکه ترس کاندرب شب
با چراغ آید گزیده تر برد کالا

و آن وقت می گویند ببین این تحصیل کرده ها الان ضررشان برای مملکت صد درجه از بی سوادها بیشتر است. بی سوادها آفتابه دزد هستند اما اینها رقم های چند میلیونی دزدی میکنند.

شکی نیست که علم به تنهایی ضامن سعادت جامعه نیست. جامعه، دین و ایمان لازم دارد، همان طوری که ایمان هم اگر مقرون به علم نباشد مفید نیست بلکه و بال است. « قطع ظهري اثنان عالم متهتك و جاهل متنسك » (۱). اسلام نه عالم بیدین میخواهد نه جاهل دیندار.

اما این هم که ما میگوئیم "چو دزدی با چراغ آید گزیدهتر برد کالا" و به مورد تحصیلکرده های بیایمان تطبیق می کنیم و نتیجه می گیریم که پاورقی:

۱- بحار الانوار، ج ۲ ص ۱۱۱: [دو کس نسبت مرا شکستند: عالم بی پروا، و جاهل پرهیزکار].

پس خطر علم از خطر جهل بیشتر است، یک نوع مغالطه است. زیرا دزدی که با چراغ می آید و کالای گزیده را میبرد در شب می آید نه در روز. شب هنگام هم وقتی می آید که صاحبان خانه خواب باشند. اما روز روشن هرگز نمی تواند دستبرد بزند. یا اگر اهل خانه بیدار باشند نمی تواند دستبرد بزند. تحصیلکرده های بیایمان هم از جهالت و بیخبری و خوابآلودگی دیگران استفاده میکنند. پس جهل عمومی در این دزدیها دخالت دارد. شما کشور خود را با نور علم روشن کنید و همه خانهها را مثل روز کنید، همه مردم را بیدار و هوشیار و با خبر بگردانید، همه جا را مثل روز روشن بکنید، به علاوه در تحکیم پایه های ایمان بکوشید، دیگر از آن دزد هم دزدی ساخته نیست. در این دزدیها چند چیز دست به دست هم داده، علم دزد، بی ایمانی او، و جهل عامه مردم. پس در اینجا هم جهالت شریک جرم است.

به هر حال اگر ما میخواهیم دین صحیح داشته باشیم، اگر می خواهیم از فقر رهائی یابیم، اگر میخواهیم از مرض نجات پیدا کنیم، اگر میخواهیم عدالت در میان ما حکمفرما باشد، اگر می خواهیم آزادی و دموکراسی داشته باشیم، اگر می خواهیم جامعه ما برخلاف حال حاضر به امور اجتماعی علاقمند باشد، منحصرأ راهش علم است و علم، آن هم علمی که عمومیت داشته باشد و از راه دین به صورت یک جهاد مقدس درآید.

اگر ما این جهاد مقدس را شروع نکنیم دنیا خواهد کرد و ثمره اش را هم خود آنها خواهند برد، یعنی دیگران خواهند آمد و ملت ما را از گرداب جهالت نجات خواهند داد و خدا میداند که آنوقت این کوتاهی ما چه لطمه بزرگی به پیکر اسلام وارد خواهد کرد.

مبارزه انسان با جهل

همین روزها کتابی را می خواندم به نام مبارزه انسان با جهل. این کتاب از نشریات مؤسسه یونسکو است. مؤسسه یونسکو یک مؤسسه فرهنگی وابسته به سازمان ملل متحد است. در این کتاب فعالیتهای این مؤسسه را برای تعلیم و با سواد کردن کشورهای عقب افتاده ذکر کرده است. هر چند از نظری جای مسرت است که آدمی می بیند بالاخره وسائلی فراهم شده که تعلیمات در میان مسلمانان عمومیت پیدا میکند و تدریجا بی سواد می خواهد از میان مسلمانان رخت بربندد، اما از نظر دیگر موجب تأسف است که ما مسلمانها آنقدر در وظائف خودمان کوتاهی کنیم که بعد دیگران از ماوراء دریاها و اقیانوسها بیایند و زحمتهای بکشند و مرارتها متحمل شوند و پولها خرج کنند تا این وظیفه را انجام دهند، نه تنها به تعلیمات عمومی پردازند، بلکه سازمانهای دیگری بهداشتی و تعاونی ایجاد کنند و به کمک مردم بشتابند، با بیماریهای آنها مبارزه کنند، باتلاقیها را پر کنند، مالاریا را ریشه کن کنند، شهر و آبادیهای آنها را اصلاح کنند.

به نقطه هائی از نقاط دوردست بعضی کشورهای اسلامی مانند پاکستان و افغانستان رفته و در آنجا عمران و آبادی کرده اند و به تعلیم و بهداشت مردم خدمت کرده اند که احدی از ما در آنجا پا نگذاشته و یا اگر رفته برای کلاشی و اخذ وجوهات بوده است. مطابق آماری که آن کتاب میدهد بعضی از کشورهای اسلامی تا چند سال پیش در حدود نود و شش درصدشان بی سواد بودند و تدریجا بهتر میشود و به هشتاد درصد رسیده است. در دو سال پیش نمایندگان یونسکو در کشورهای آسیائی، کنفرانسی در کراچی تشکیل داده اند و در آنجا طرحی بیست ساله برای با سواد کردن کشورهای آسیائی تهیه

کرده اند، طرحی که از روی دقت و با آمار صحیح و منظم و در نظر گرفتن همه امکانات تنظیم شده است. شوق و رغبتی در عموم ایجاد کرده‌اند. نوشته بود در کلاسهای مبارزه با بی سوادى افغانستان گاهی مردی دیده میشود با ریش انبوه که تا روی سینه اش آمده، در کنار فرزندان و نوههای خود مشغول فرا گرفتن و با سواد شدن است.

من نمی دانم نیت و غرض آنها از این کارها چیست؟ شاید در پشت پرده یک منظور استعماری هم در کار باشد. وای به حال ما مردم اگر استعمار با چنین نیرنگها وارد کار شده باشد که کار ما ساخته است. اینکه می گویم نمی دانم نیت و غرض آنها چیست واقعا نمی دانم و البته نمی خواهم با اظهار بد بینی طبق معمول پرده سیاهی روی تقصیرکاریهای خودمان بکشم. ما مردم عادت کرده ایم که با حمل به فساد کردن کارهای دیگران، پرده بر روی کوتاهی ها و تقصیرهای خود بکشیم. در همان کتاب نوشته بود که در یکی از کشورهای آفریقائی یکی از ملیون متعصب گفته بود که شما اروپائیها حالا که احساس کرده اید که قدرت استعمار ضعیف شده و نیروی سیاسی شما در حال از بین رفتن است می خواهید چهره خود را به زیر پرده نیکوکاری و خدمت به خلق خدا پنهان کنید.

نیت آنها در این کار هر چه هست برای ما تأثیر ندارد. آنچه برای ما اثر دارد این است که بفهمیم اگر اینها در راهی که پیش گرفته اند موفق شوند و تا بیست سال دیگر کشورهای اسلامی را تعلیم بدهند و با سواد کنند و آنها را از جهل و فقر و بیماری نجات دهند چه اثری در روحیه نسل آینده نسبت به اسلام و مسلمانی پیدا خواهد شد؟ آیا نسلهای آینده نخواهند گفت ما چهارده قرن مسلمان و پیرو دین محمد(ص) بودیم و غرق در جهالت و بدبختی زندگی می کردیم تا بالاخره پیروان مسیح از

آن سوی جهان دست دراز کردند و ما را نجات دادند؟! آنوقت چه آبرویی برای اسلام باقی می ماند؟ جواب پیغمبر را چه بدهیم اگر بفرماید آیا همینطور به دستور من که گفتم

« طلب العلم فریضة علی کل مسلم » عمل کردید؟!

یک قاعده طبیعی و تکوینی و روانی است که " الانسان رهین الاحسان " یعنی انسان در گرو نیکی قرار می گیرد.

پیغمبر هم فرمود: « من احیی ارضا مواتا فهو له ». هر کس زمین مرده را احیاء کند مال خودش است. هر چند این قاعده یک قانون تشریحی است و مربوط به زمین است، اما در مورد تکوینیات هم صادق است.

هر گروهی که بیایند ملتی را احیاء کنند، آنها را از جهل و فقر و بدبختی نجات دهند، مالک دلها و روحها و عقیده های آن مردم خواهند شد. پس با این وضعی که پیش آمده ما باید در کمال وضوح این خطر را پیش بینی کنیم که در آینده مالک نسلهائی که بعدا خواهند آمد نخواهیم بود. ممکن است کسی بگوید هرگز مسلمان به مسیحیت رجعت نخواهد کرد، خصوصا اگر مردم عالم هم بشوند هرگز از توحید به تثلیث نخواهند گرائید.

عرض میکنم شاید همین طور باشد، ولی قدر مسلم اینست که اگر به مسیحیت گرایش پیدا نکنند به اسلام هم دیگر علاقه ای نخواهند داشت. شاید ثمره این کارها به جیب کمونیستها برود. اگر در کشورهای اسلامی به موجبی از موجبات، علاقه دینی در جوانان از بین برود ثمرهاش عاید کمونیسم است.

پس با این خطر باید مبارزه کرد. راه مبارزه با این خطر چیست؟

آیا راهش اینست که طبق معمول رل منفی بازی کنیم و جار و جنجال راه بیندازیم که خیر، یونسکو حق ندارد مسلمانها را تعلیم دهد و

در این راه زحمت بکشد و پول خرج کند، سایر سازمانهای خیریه جهانی حق ندارند با پشه‌های مالاریا و سایر بیماریهای کشورهای اسلامی مبارزه کنند، به آنها چه مربوط، مگر آنها فضولباشی هستند.

شما خودتان فکر کنید آیا همچو سخنی صحیح است؟ آیا دنیا از ما میپذیرد؟ آیا خود ملت‌های مسلمان این حرف را از ما می‌پذیرند؟ یا راهش اینست که دامن همت به کمر بزنیم و یک جهاد مقدس آغاز کنیم و این فریضه را به دست خودمان عملی کنیم. البته واضح است که راه دوم صحیح است.

باز در همان کتاب نوشته بود که دراندونزی که یکی از کشورهای اسلامی است و بزرگترین کشور اسلامی است، تعلیمات عمومی به صورت یک " جهاد مقدس " در آمده و مردم مانند یک فریضه مذهبی آن را عمل میکنند. در آنجا هر کس که " چیزی میداند " از هر صنفی و دارای هر شغلی که هست فریضه ذمه خود میداند که در مدارس برود و تعلیم دهد، زیرا معلمین رسمی فرهنگ، برای همه مدارس کافی نیستند. این همان دستور اسلام است که تعلیم را بر همه کس واجب کرده. آن دستور شکل اجرائی امروزش همین است که به نقل آن کتاب در اندونزی عمل میشود.

مسابقه در خدمت و خیر

در یکی از آیات سوره مائده بعد از آنکه ذکری از قرآن و ذکری از کتابهای آسمانی گذشته به میان می‌آید و اشارهای پیرامون ادیان گذشته میشود میفرماید:

« لکل جعلنا منکم شرعاً و منهاجا و لو شاء الله لجعلکم امهً

واحدہ و لکن لیلوکم فیما آتیکم فاستبقوا الخیرات «(۱).

یعنی برای هر کدام از امم، راه و طریقهای قرار دادیم و اگر خداوند میخواست، همه را یک امت و یک ملت قرار میداد، ولی یک امت و ملت قرار نداد تا شما را با آنچه در اختیار شما قرار داده در بوته آزمایش بگذارد که هنر خود را نمایش دهید. پس در کارهای خیر و نیک مسابقه بدهید و گوی سبقت را ببرید.

مثل این است که این آیه مانند بعضی دیگر از آیات قرآن برای اختلاف ملتها حکمت و مصلحتی قائل است، و شاید از این آیه استفاده بشود که یک حکمت و مصلحت اینست که ملتهای مختلف نسبت به کارهای نیک علمی و عملی در جاده مسابقه بیفتند و به این وسیله در بوته آزمایش و هنرنمایی قرار گیرند تا آن ملتی که شایسته است گوی سبقت را ببرد. آن وقت به مسلمانان میگوید کوشش کنید که گامهای بلند بردارید و مسابقه خیر را ببرید.

پس راه مبارزه با خطر این نیست که بخواهیم مانع کار یونسکو بشویم. راه مبارزه با خطر اینست که ابتکار این کار را خودمان در دست بگیریم و این مدال افتخار را به سینه خود بچسبانیم، و باز تکرار میکنم تا به صورت یک جهاد مقدس در نیاید و علماء روحانی پیشقدم نشوند و این کار را مقدم بر همه کارها و از همه آنها واجبتر نشمارند فایدهای نخواهد داشت.

در سه چهار روز پیش اتفاقاً طرحی را که مؤسسه یونسکو در ایران به موجب همان تصمیمی که در کنفرانس کراچی در دو سال پیش گرفته

پاورقی:

۱- سوره مائده، آیه. ۴۸

شده برای ایران تهیه کرده و به وزارت فرهنگ تسلیم کرده و وزارت فرهنگ هم در حدود صد نسخه یا بیشتر برای عده ای از فرهنگیان خبره و با بصیرت فرستاده که نظر خودشان را درباره آن ابراز نمایند، من این طرح را در دست یکی از رفقا دیدم. طرح جامعی است که با رعایت شرائط و مقتضیات ایران تنظیم شده. جهات کار از روی آمار و محاسبه های دقیق در نظر گرفته شده. پیش بینی شده که تا بیست سال دیگر که آخرین مهلت با سواد عمومی است جمعیت ایران چقدر افزایش خواهد یافت، نسبت دانش آموزان به مجموع جمعیت ایران چه نسبت است، اگر بخواهند همه کودکان ایران در این مدت به مدرسه بروند چقدر مدرسه باید اضافه شود، چقدر لوازم کار لازم است، چقدر معلم اضافی باید در نظر گرفته شود، چقدر دانشسرا برای تربیت معلم لازم است، چقدر کارمند غیر معلم از

بازرس و غیره لازم است، همه اینها را حساب کرده اند. پیش بینی شده در این مدت در حدود صد و پنجاه هزار معلم، اضافه بر آنچه الان وزارت فرهنگ دارد، با در نظر گرفتن فوتها و استعفاهائی که احتمالاً پیش خواهد آمد ضرورت دارد. مجموع مخارجی که در نظر گرفته شده برای همه قسمتها از تهیه لوازم کار، ساختمان مدارس و دانشسراها و حقوق معلمین و غیر اینها در حدود بیست میلیارد تومان است. البته مخارج خیلی زیاد است ولی آنها مردمی هستند که به اصطلاح گزینکرده پاره نمیکند، تصمیم گرفته اند این کار را بکنند و خواهند کرد.

ولی اگر ما به صورت یک جهاد مقدس و دینی این کار را شروع بکنیم، با دهها برابر کمتر از اینها میتوانیم این کار را عملی کنیم. دین و ایمان در بسیاری از موارد جای قدرت پول را می گیرد.

این اقدامات همه برای مدارس ابتدائی است که اساس کار است.

همینکه مسلمانان از این وظیفه فارغ شدند آنوقت نوبت تعلیمات متوسطه و تعلیمات عالیّه و بیرون دادن متخصصین و متفکرین درجه اول جهانی است.

سخن به درازا کشید. میتوانستم در همه این مدت همهاش بگویم اسلام درباره علم چنین و چنان گفته، برای اسلام به اصطلاح تبلیغ و " پروپا گاند " کنم، اما همانطوری که در مطلع سخن گفتم به اینگونه تبلیغات و پروپا گاندها معتقد نیستم و معتقدم اثری ندارد، ترجیح میدهم که بجای این جور تبلیغات، اوضاع خودمان را در عصر حاضر و وظیفه ای که فعلاً داریم ذکر کنم. هر وقت مجدانه دست به کار شدیم و در این جهاد مقدس شرکت کردیم و جلو رفتیم، آنوقت میتوانیم با کمال سر بلندی بگوئیم اسلام است که میفرماید: " « طلب العلم فریضة علی کل مسلم » ".

یک انتقاد و پاسخ آن

بعد از اتمام این سخنرانی که در ۲۹ / ۱۰ / ۴۰ ایراد شد پس از چند دقیقه یکی از شنوندگان محترم که من او را نشناختم برگ کاغذی به دستم داد که به عنوان انتقاد بر این سخنرانی نوشته بود به این شرح:

بحث علم و جهل از نظر اسلام بسیار کلی است. وجوب یک جهاد کلی و مقدس که از مدارس ابتدائی باید شروع شود بیان شد ولی ساده ترین راه عمل آن ذکر نشد. این بحثها نتیجه اش اینست که همه ما افسوس می خوریم که چرا چنین کاری نمیشود؟ خود ما هم قبول داریم که باید فکر کنیم ولی متأسفانه فقط تذکر است و عادت به افسوس خوردن و رد شدن.

اینکه در سخنرانی ذکر شد که جهادی به وسیله افراد مختلف

(یونسکو) شروع شده این امر طبیعی است. چه ما بخواهیم و چه نخواهیم و چه تبلیغ بشود و چه نشود خواهد شد. آنچه مسلم است این است که اگر پیغمبران هم نمی آمدند شاید خود بشر تمام چیزهائی را که آنها گفته اند می فهمید و حتی شاید خداشناس نیز می شد، ولی دین آمد برای تسریع هر چه بیشتر این سیر تکاملی. وظیفه ما هم این است که از این صورت بطیء، آنرا درآوریم. بنابراین یک تشکیلات و یک راه عملی و اجرائی صحیح با مسیر معین لازم است شبیه کارهای سید جمال اسد آبادی.

من با تشکر از این منتقد محترم و تصدیق و اعتراف به لزوم آنچه تذکر داده شده، این نکته را ناچارم تذکر دهم که در مسائل دینی آن چیزی که در درجه اول اهمیت قرار دارد ایمان عامه است به اینکه اینچنین فریضه دینی هست و بر آنها لازم است که مانند سایر در فرائض به اقامه آن همت گمارند.

ما در سایر فرائض دینی که این اعتقاد در عامه مردم پیدا شده می بینیم که چگونه با منتهای اخلاص در راه آنها مجاهدتها میشود، پولها برایش خرج می شود، رنجها و زحمتهای برایش تحمل میشود. تا حدود نیم قرن پیش همین علم " حج " در اثر نبودن وسائل و نبودن امنیت، درست یک جهاد به شمار میرفت، حاجی امید برگشتن زیادی نداشت، و در عین حال کمتر کسی پیدا میشد که این فریضه را ترک کند. ما خودمان در میان دهاتی ها افراد زیادی را دیدیم که در گرمای شدید تابستان روزه می گرفتند و در همان حال به درو می رفتند و بسیار اتفاق می افتاد که از شدت تشنگی و گرما بی حال و بلکه بیهوش می افتادند و باز فردا با کمال

رضایت و گشاده روئی روزه می گرفتند.

ما در تاریخ اسلام جز در صدر اول ندیدیم که عامه مردم در راه علم اینگونه مجاهدتها به خرج دهند، و اگر کسی اینگونه مجاهدتها کرده است بعد از آن بوده که در جاده علم افتاده و لذت علم را چشیده باشد. حالا فکر کنید اگر مردم این امر لذیذ و لطیف را به عنوان یک فریضه دینی بشمارند و جمله: « طلب العلم فریضه علی کل مسلم » از صورت زینت تابلوهای مدارس و به صورت جدی یک تکلیف شرعی درآید، چه نهضت حرکتی به وجود خواهد آمد و خود به خود راههای اجرائی آن هم درست خواهد شد. عقبه بزرگ همین است که مردم متوجه این تکلیف شرعی عمومی بشوند و آن را در ردیف سایر فرائض بشمارند.

رهبري نسل جوان

احیاء فکر دینی (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

یا ایها الذین آمنوا! استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم (۲).

آیا دین باید ما را احیا کند یا ما دین را؟

موضوع سخن " احیاء فکر دینی " است. ممکن است در ذهنها بیاید که این معنی ندارد، مگر ما وظیفه داریم و یا حق داریم که بخواهیم دین را احیاء کنیم؟! کار به عکس است، دین باید ما را احیاء کند، ما نمیتوانیم دین را احیاء کنیم.

بالتر اینکه شاید بعضی اینجور اشکال بکنند که این عنوان با خود آیه‌های که در عنوان مطلب خوانده شد تناقض دارد. آیه میفرماید: " « یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم » ". یعنی دعوت خدا و پیغمبر را بپذیرید، پیغمبری که شما را دعوت میکند به چیزی یعنی به دین، که آن دین شما را زنده میکند. دین به شما زندگی میدهد. پس آن

پاورقی:

۱. این سخنرانی در ساعت ۸ بعد از ظهر روز جمعه ۲۷ مرداد ماه ۱۳۴۰ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.

۲۴

/

انفال

۲

اولا عرض میکنم عنوان بحث ما " احیاء فکر دینی " است نه " احیاء دین ". فرض کنید گفتیم: احیاء دین. هیچ منافات نیست که هم دین محیی و زنده کننده ما باشد و هم ما وظیفه داشته باشیم که محیی و زنده کننده دین باشیم. این به اصطلاح دور نیست. در جلسه اول یا دوم که راجع به تقوا صحبت میکردم عرض کردم تقوا برای انسان مصونیت است، تقوا به انسان صیانت میدهد، صائن و حافظ انسان است. در عین حال انسان موظف است که صائن و حافظ تقوا باشد و این دور نیست، زیرا از دو جنبه است. ما باید از یک نظر حافظ تقوا باشیم، تقوا از نظر دیگر و جنبه دیگر حافظ ما است.

در اینجا هم همین طور است: ما باید محیی دین باشیم و دین هم محیی ما است، یعنی ما باید زنده نگه داریم مایه زندگی خودمان را، مثل اینکه آب در حیات جسمانی ما مایه زندگی است، وسیله زندگی ما است، ولی ما باید همین آب را سالم و پاک و زنده و عاری از هر نوع عفونت و آلودگی نگه داریم. ما نسبت به آب یک وظیفه داریم، آب هم در طبع خودش خاصیتی دارد که خدای تبارک و تعالی برای او قرار داده است.

به علاوه در تعبیرات خود دین هر دو تا آمده است. هم ذکر شده است که دین محیی شما است مثل همین آیه ای که خواندم، و هم دستورهائی رسیده است تصریحا یا اشاره که شما هم باید محیی دین باشید، باید دین را زنده نگه دارید، باید این وظیفه را برای همیشه به عهده داشته باشید و متوجه باشید که باید دین را زنده نگه داشت و نگذاشت که دین بمیرد.

علی(ع) دوستان و رفقای خالص و مخلص خودش را در آن خطبه معروف که ظاهرا آخرین خطبه ایشان است، با این وصف یاد میکند

که آنها دین را زنده نگه می داشتند. نوف بکالی گفت: علی(ع) روی سنگی که آن سنگ را جعده بن هبیره گذاشته بود، رفت و ایستاد» و علیه مدرعه من صوف « در حالی که جامه پشمین به تنش بود، حمایل شمشیرش از لیف خرما بود، کفشهایش هم همین طور. با همین حالت رفت روی آن سنگ قرار گرفت و از آن به جای کرسی خطابه و منبر استفاده کرد، آن خطابه غراء عجیب که اشکها را جاری کرد انشاء فرمود، آخرش به یاد دوستان گذشته اش افتاد، فرمود: این اخوانی الذین رکبوا الطريق، و مضوا علی الحق؟ « آن دوستان و راهروان طریق کجا رفتند؟ آنها که برجاده حق قدم زدند و بر حق از دنیا رفتند.» این عمار؟ این ابن التیهان؟ این ذو الشهادتین؟ « عمار یاسر کجا است؟ ابوالهیثم بن التیهان کجا است؟ خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین کجا است؟ بعد با یک حالت تأثر و شاید گریه فرمود: « اوه علی اخوانی الذین قرؤوا القرآن فاحکموه « حسرت بر آن دوستان، بر آن برادرانم که قرآن را به حق تلاوت کردند و محکم کردند. « و تدبروا الفرض فاقاموه « فرائض دین را درست فکر کردند، دقت کردند به حقیقت آن رسیدند، آنرا اقامه کردند» احووا السنه و اماتوا البدعه «(۱) آنها که سنت پیغمبر را زنده کردند و بدعت را میراندند. علی(ع)، عمار و ابن تیهان و ذوالشهادتین و امثال اینها را محیی سنت پیغمبر میخوانند. سنت یعنی دین. دین، قرآن و سنت است. اینها ماخذ دین هستند. در نهج البلاغه راجع به وجود مقدس حجه بن الحسن عجل الله تعالی فرجه تعبیراتی هست که یک جمله‌اش که الان یادم هست این

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه، ۱۸۰

که در میان مردم می میرد و سنتی که می میرد، زنده میکند. این، تعبیر علی (ع) است نه تعبیر من: او می آید زنده میکند. وجود مقدس ثامن الائمه به یکی از شیعیان می فرماید: « احيوا امرنا » امر ولایت ما را زنده کنید. او عرض میکند: چگونه ما میتوانیم احیاء کنیم؟ دستور می دهد که حقایق سخنان ما را، محاسن کلام ما را، سیرت ما را، حقایق ما را برای مردم بگوئید و تشریح بکنید. این زنده کردن کار ما است.

پس این، دور نیست. اشکال ندارد که ما محیی دین باشیم و وظیفه داشته باشیم محیی دین باشیم در عین اینکه دین مایه حیات ما است، و بزرگترین مایه حیات ما است. این اولاً.

و ثانیاً در عنوان این سخنرانی نگفتیم احیاء دین، که اگر هم گفته بودیم همانطوری که عرض کردم اشکال نداشت. ولی نه، ما این مقدار جسور نیستیم، گفتیم " احیاء فکر دینی " یعنی زنده کردن طرز تفکر خود ما.

دین زنده است و هرگز نمی میرد، یعنی آن حقیقت دین قابل مردن نیست. چیزی در اجتماع قابل مردن و یا منسوخ شدن است که یک اصل بهتری بیاید جای او را بگیرد. مثلاً هیئت بطلمیوس یک اصل علمی بود. مدتی در دنیا زنده بود، بعد حقایق دیگری و اصول دیگری در هیئت و آسمان شناسی پیدا شد، هیئت بطلمیوس را از بین برد. همچنین نظریه انبازقلس در طبایع اربع و عناصر اربع مرد.

حقایق دین و اصول کلی که دین ذکر کرده است هرگز مردنی نیست. آن چیزی که میگوئیم میمیرد- اگر در زبان خود دین وارد شده است که

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۱۳۶

قرآن یا سنت می‌میرد- معنایش اینست که در میان مردم میمیرد، فکر مردم درباره دین فکر مرده‌های است. مقصود ما این است، و الا دین خودش در ذات خودش نه میمیرد و نه مردنی است.

اسلام یک حساب دارد و مسلمین حساب دیگری دارند. اسلام زنده است و مسلمانان فعلی مرده. یکی از مسائلی که امروز علمای اجتماع دنیا رویش حساب میکنند، زنده بودن اسلام است در عمل، یعنی الان در تمام قاره‌های دنیا: آسیا، آفریقا، آمریکا، اروپا، حتی استرالیا، اسلام در حال پیشروی است.

شاید این مطلب را در بسیاری از روزنامه‌ها که اخیراً مقالاتی را از خارج ترجمه می‌کنند خوانده باشید. من تازگی خوانده‌ام، نمیخواهم اسم ببرم که در کدام روزنامه و در کدام مجله بوده. این مطلب مورد بحث است که چطور اسلام در آمریکا خصوصاً میان طبقه مستضعف یعنی همان طبقه‌ای که اسلام در میان نظائر آنها ظهور کرد خودبه‌خود جلو می‌آید، نمیتوانند جلویش را بگیرند، در اروپا کم و بیش اطلاع دارید همینطور، حتی در میان طبقه دانشمندان و پرفسورها و دکترها در حال پیشروی است. در قاره سیاه یعنی آفریقا که عجیب است، مبلغین مسیحی می‌آیند با بودجه هنگفت، با تشکیلات، با نقشه، و موفقیت پیدا نمیکنند، و اسلام خودبخود از فردی به فردی و از آن فرد به فرد دیگر و همینطور در حال سرپا است، در حال توسعه است.

آنجا که ما میگوئیم فکر دینی مرده است در کشورهایی است که قرن‌ها است مسلمان هستند. در این کشورها عواملی پیدا شده است که این فکر را در مغز آنها میرانده است، یعنی در یک حالت نیمه زنده و نیمه مرده‌ای درآورده است از قبیل ملت‌های امثال ما. آنجا که احتیاج دارد روی عنوان "احیاء فکر دینی" بحث بشود، فکر بشود، قاره سیاه نیست: آنجا

باید گفت " ایجاد فکر دینی ". در اروپا نیست. آنجا هم همین طور. در شرق اقصی و ژاپن نیست. آنجا هم باید رفت و از نو ایجاد کرد. اتفاقاً در همه جا زمینه هست. آنها که احتیاج دارند به " احیاء فکر دینی " ما هستیم. یعنی ما دین داریم، فکر دینی در ما هست ولی در یک حالت نیمه بیدار و نیمه خواب، در یک حالت نیمه مرده و نیمه زنده، در یک حالت بسیار بسیار خطرناک. این است که باید روی این مطلب بحث کرد.

فرضیه " هر صد سال يك مجدد دین "

در اینجا میخواهم تاریخچه ای راجع به این فکر که دین احتیاج دارد به تجدید و به احیاء، ذکر کنم، ولی تاریخچه ای تأسف آور است.

یادم هست از سابق که مکرر مضمون این حدیث منسوب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودم که در هر صد سال یک بار یک نفر پیدا میشود که دین را تجدید و احیاء میکند. عبارت حدیث این است: " « ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها » ". خداوند بر سر هر یک سده، بر سر هر صد سال، یک نفر را میفرستد که وی دین این امت را تجدید کند. مضمون این حدیث را مکرر در کتب دیده ام حتی در کتبی که بعضی از علمای خودمان نوشته اند. حساب کرده اند که مثلاً بعد از سده اول یعنی قرن دوم کی مجدد دین شد، اول قرن سوم کی مجدد دین شد، همین طور حساب کرده اند تا زمان ما. خواستم ببینم این حدیث اصلش از کجا است؟ اساسی دارد؟ قبل از اینکه تحقیق بکنم باور نمی کردم که رسول اکرم (ص) یک همچو جمله ای را فرموده باشد ولی باز هم تحقیق کردم. در تحقیق معلوم شد: اما در طرق شیعه که اساساً این حدیث نیامده است. در عین حال

بعضی علمای شیعه روی این حدیث بحث کرده اند و حساب هم کرده اند. آنجائی که یادم بود که در بیست و چند سال پیش یعنی سالهای اول تحصیلم در قم دیده بودم "منتخب التواریخ" مرحوم حاج ملا هاشم خراسانی بود. آنجا رفتم گشتم و پیدا کردم دیدم ایشان از "مستدرک" حاجی نوری نقل می کند، حاجی هم از یکی از کتب اهل تسنن نقل می کند. این بهترین دلیل است که در هیچ یک از کتب شیعه چنین حدیثی نیست. اگر می بود حاجی نوری، محدث متتبع، از آنجا نقل میکرد. بعد با کمک یکی از دوستان بالاخره در "سنن" ابی داود پیدا کردیم. سنن ابی داود یکی از صحاح سته اهل سنت است. در آنجا این حدیث پیدا شد. معلوم شد در بعضی کتب دیگر حدیث اهل تسنن هم هست مثل "مستدرک" حاکم. شاید او هم از سنن ابی داود نقل کرده است. این حدیث به عین این عبارت بود "« ان الله یبعث لهدیه الامه علی رأس کل مائه سنه من یجدد لها دینها »". از نظر سند این حدیث، آن کسی که از رسول اکرم(ص) این حدیث را نقل کرده است "ابو هریره" است، همان وضع و کذاب معروف. در سایر افرادی که از ابوهریره نقل کرده اند موفق نشدم تحقیقی بکنم که آنها چه جور اشخاصی هستند. بنابراین حدیثی است که راوی و ناقل آن ابو هریره است. این وضع سند این حدیث.

آیا این حدیث قطع نظر از سندش از لحاظ متن و مضمون، تطبیق میکند با تاریخ یا نه؟ یعنی اگر راستی ما در تاریخ اسلام بگردیم واقعا همین جور است؟ در هر صد سال یک احیاء فکر دینی صورت گرفته است؟ یا به تعبیر آن حدیث یک تجدیدی در دین شده است؟ میبینیم با تاریخ هم جور در نمی آید. ولی از آن طرف بعضی از علماء اهل تسنن نشستهایند و حساب کرده اند یعنی حساب تراشیده‌اند که در اول قرن دوم

فلان کس، در اول قرن سوم فلان کس، در اول قرن چهارم فلان کس دین را تجدید و احیاء کرده است. عجیبترا این است که بعضی علماء شیعه هم- بجای اینکه بگویند این حدیث از ابوهریره و بی اعتبار است و با تاریخ هم تطبیق نمی کند پس باید دور بیندازیم و اگر از پیغمبر اکرم(ص) بود در اخبار اهل بیت هم اثری از آن پیدا می شد- آنرا مسلم پنداشته و به حساب تراشی پرداخته اند. من نمی دانم چقدر مضمون این حدیث با روحیه ها موافق بوده و خوشایند آمده است که در عین ضعف سند و ضعف مضمون، بعضی از علماء شیعه نشسته اند و حساب کرده اند یعنی حساب تراشیده اند و گفته اند مصداق این حدیث در اول قرن دوم حضرت باقر(ع) است، در اول قرن سوم حضرت رضا(ع)، در اول قرن چهارم کلینی، در اول قرن پنجم سید مرتضی یا شیخ مفید، در اول قرن ششم شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان، در اول قرن هفتم خواجه نصیرالدین طوسی، در اول قرن هشتم علامه حلی، در اول قرن نهم شهید اول، در اول قرن دهم محقق کرکی، در اول قرن یازدهم شیخ بهائی، در اول قرن دوازدهم مجلسی، در اول قرن سیزدهم وحید بهبهانی، در اول قرن چهاردهم میرزای شیرازی.

اولا اینها بسیاریشان با اول قرنها درست وفق نمیدهد. خواجه طوسی را نمیتوان مجدد اول قرن هفتم شمرد، زیرا تولد خواجه در اوائل قرن هفتم است و ظهور و نبوغش در نیمه قرن هفتم، وفاتش در نیمه دوم آن قرن(سال ۶۷۲). وثانیا چرا حضرت صادق(ع) جزء مجددین شمردن نشود؟ آیا فرصتی که نصیب ایشان شد کمتر بود از فرصتی که مثلا نصیب امام باقر(ع) شد؟ و آیا علت اینکه آن حضرت از قلم افتاد جز اینست که با آن حساب ساختگی جور در نمی آید؟ در میان ائمه اطهار علیهم السلام دو نفرشان بیش از دیگران باید " مجدد " شمرده شوند: امام حسین و امام

صادق علیهما السلام. هر کدام از این دو بزرگوار از جنبه خاصی توفیق تجدید و احیاء پیدا کردند. ولی چون با آن حساب ساختگی جور نمیآمده، از قلم افتاده اند. همچنین بسیاری از علماء را جزء مجددین حساب کرده اند و بسیاری از علماء دیگر را حساب نکرده اند و حال آنکه آن حساب نکرده ها که گناهشان این بوده است که در وسط قرن بوده اند احیانا بیشتر خدمت کرده اند. مثلا شیخ طوسی اینجا از قلم افتاده است در صورتی که شاید در میان علماء اسلام به اندازه شیخ طوسی کسی خدمت نکرده است و شاید یکی دو نفر به ایشان برسند. شیخ مرتضی انصاری نیز از قلم افتاده است. عجب تر اینکه بعضی مانند همان صاحب "منتخب التواریخ" یک سلسله دیگر از خلفاء و سلاطین را به عنوان تجدید کنندگان دین حساب کرده اند. این دیگر خیلی مضحک است میگوید: در اوایل قرن دوم عمر بن عبدالعزیز دین را تجدید کرد و در اول قرن سوم مأمون، در اول قرن چهارم المقتدر، در اول قرن پنجم عضد الدوله دیلمی، در اول قرن ششم سلطان سنجر سلجوقی، در اول قرن هفتم هلاکو خان مغول، در اول قرن هشتم شاه خدا بنده که آن هم از مغول است، در اول قرن نهم امیر تیمور گورکانی، در اول قرن دهم شاه اسماعیل صفوی، در اول قرن یازدهم شاه عباس صفوی، در اول قرن دوازدهم نادرشاه افشار، در اول قرن سیزدهم هم فتحعلیشاه. اینها مجددین و محییهای اول قرنهای هستند که در اسلام پیدا شده است. این دیگر چیزی است که باید گفت: "لا یرضی به شیعی و لا سنی" نه با عقاید شیعه جور در میآید و نه با سنی، نه با تاریخ نه با هیچ چیزی. جای شکرش باقی است که چنگیزخان مغول را از مجددین اسلام به حساب نیاورده اند. مثل اینکه اگر کسی به نام دین ریاست پیدا کرد و

زعامت پیدا کرد و قدرتی پیدا کرد و پولی پیدا کرد پس دین احیاء شد! نه آقا! احیاء دین و قدرت دین تابع اینست که مردم چه اندازه به آن دین عمل بنمایند؟ چه اندازه به مقتضای آن دین رفتار بکنند؟ این زنده بودن دین است. باید گفت خود این فکر یکی از آن سمومی است که در افکار مسلمین وارد شده است:

تجدید در هر هزار سال

این فکر که هر صد سال یک مجدد باید ظهور کند زمینه را مساعد کرد برای قبول یک فکر دیگر که گفته شد هر هزار سال یک نفر ظهور خواهد کرد، و مستمسک واقع شده است برای فرقه‌های گمراه. آن مرد شاعر می گوید:

به هر الفی الف قدی برآید
الف قدم که در الف آمد ستم
این هم داستانی دارد که هزار سال یک بار یک نفر باید پیدا بشود، یک شخص در سر هزار سال باید پیدا بشود. این هم در فلسفه ایرانیهای قدیم و هندیها باز ریشه‌های دارد. در فلسفه ایرانی و هندی یک فکری بوده براساس طبیعیات قدیم که اولاً آن طبیعیات غلط بوده و تازه از آن طبیعیات هم استنتاج این فکر غلط است شیخ اشراق آن را در فلسفه اسلامی وارد کرد. حاجی سبزواری در منظومه نقل میکند به صورت " قیل "

قیل نفوس الفلک الدوار
نقوشها واجبة التکرار
اصطلاحاً در فلسفه میگویند " دور و کور ". گفتند در هر چند هزار سال یک بار همه چیز عالم تجدید و تکرار میشود، همه چیز نو میشود، منتها شبیهش، شبیه هر فردی یک فرد پیدا میشود، شبیه هر محیی و

مصلحی یک محیی و مصلحی پیدا میشود، شبیه همه حوادث از نو پیدا میشود. ولی آنها گفتند در هر بیست و پنج هزار و دویست سال یک بار حوادث عالم تکرار میشود، روی حساب اینکه گردش یک دور فلک ثوابت اینقدر است. بعد این اندیشه افتاد به دست بعضی از خیالبافهای اسلامی. آمدند با آیات قرآن آنها را تطبیق بکنند، گفتند قرآن میگوید: " « و ان یوما عند ربک کالف سنه مما تعدون " (۱). پس هر روز از روزهای الهی هزار سال است و چون هر سال سیصد و شصت روز است. پس هر سال الهی هم مساوی است با سیصد و شصت هزار سال. پس یک دوره عالم سیصد و شصت هزار سال است. عالم یک دوره سال خودش را در این مدت طی میکند بعد نو میشود. این هم یک اندیشه است. البته سخن مهملی است، اما از ضلالت، ضلالت برمیخیزد. اینها را میگویم چون اینها جزء سمومی است که در افکار ما رخنه کرده. باید اینها را طرد بکنیم. تا اینها را طرد نکنیم و از فکر خودمان بیرون نریزیم هیچوقت فکر ما زنده نمیشود.

بعد یک عده گمراه کن و مضل هم آمدند آن آیه دیگر را که میفرماید: « یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنه مما تعدون » (۲) که در سوره الم سجده است یعنی فرمان را از آسمان به زمین نازل میکند سپس به سوی او بالا میرود در روزی که مساوی است با هزار سال شما این آیه را این طور معنی کردند که در هر هزار سال یک بار کار مردم به وسیله انبیاء تجدید و تدبیر می شود. گفتند تدبیر کردن یعنی تجدید کردن به اینکه یک پیغمبری مثلا بیاید در

پاورقی:

۱- سوره حج، آیه. ۴۷

۲- سوره سجده، آیه. ۵

روزی که مقدارش هم هزار سال است، پس هر هزار سال یک بار یک نفر خواهد آمد. بعد از این و در اثر این، چه گمراهی بزرگی در عالم تشیع پیدا شد! یک عده از مردم از دین جدا شدند به واسطه همین افکار مفت و مزخرف.

نه آقا! ما همچو چیزی نداریم که صد سال یا هزار سال یک بار یک نفر باید ظهور کند. فقط درباره یک نفر هست که آن هم در این سطح نیست، در سطح دیگری است، جنبه جهانی دارد نه اینکه مخصوص به عالم شیعه باشد، و آن، وجود مقدس حضرت حجت(ع) است. ایشان مربوط به همه عالماند. آنهایی که شنیده اید در منبرها میگویند بیاید یک مشت شیعه را نجات دهند، یک مشت شیعه دروغ است. یک مشت شیعه که قاتلترین مردم دنیا هستند امام زمان(ع) حامی اینها نیست. او مصلح کل عالم است. درباره او هم ما هیچ حق نداریم به این که وقت معین کنیم، حساب بکنیم چند سال دیگر، ده سال دیگر، از این حساب ابجد هائی که هر روز میکنند، یک دفعه میآیند آیه: «ان الارض لله یورثها من یشاء» (۱) و یک وقت آیه: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عباد الصالحون» (۲) را حساب میکنند که مثلاً در فلان سال حضرت ظهور میکند. از اینها بترسید و تکذیب بکنید که «کذب الوقاتون» (۳). هیچ کس هم در دنیا، نه ما و شما و نه هیچ مصلح دیگری نمیتواند ادعا بکند

پاورقی:

- ۱- سوره اعراف، آیه ۱۲۸: [همانا زمین از آن خداست که به هر یک از بندگان که بخواهد به ارث میدهد].
- ۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵: [و ما پس از ذکر در زبور نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث میبرند].
- ۳- اصول کافی، ج ۱ ص ۳۶۸: [کسانی که برای ظهور مهدی(ع) وقت تعیین میکنند دروغگویند].

که من می‌خواهم آن کار را انجام بدهم. او بالاتر از این است. به قول یکنفر مرد دانشمند: یکوقت است که ما می‌خواهیم حیاط خودمان را روشن بکنیم و یکوقت منتظریم دنیا روشن شود. روشن شدن دنیا در اختیار بنده و شما نیست، حساب دیگری دارد، خورشیدی باید طلوع بکند تا همه عالم روشن بشود. آنچه وظیفه ما و شما است این است که خانه خودمان را روشن بکنیم، خیابان خودمان را روشن بکنیم، شهر خودمان را روشن بکنیم، کلبه خودمان را روشن بکنیم، اما آن مطلب بیرون است از این حسابها.

ریشه اشتباهات گذشته این بوده است که فقط روی شخصیت‌های افراد حساب میشده، نه روی عامه مردم.

اکنون بنشینیم و حساب کنیم، ببینیم آیا واقعا تفکر ما تفکر اسلامی است؟ آیا تفکر اسلامی در مغز ما زنده است یا مرده؟ فعلا لازم نیست که زیاد دنبال این باشیم که کسی را که مسلمان نیست مسلمان کنیم. البته منتهای آرزو این است، ای کاش چنین چیزی بشود، ولی آن چیزی که فکر میکنیم در درجه اول لازم است اینست که فکر دینی که الان ما متدینها و مسلمانها و نماز خوانها و روزگورها و زیارتورها و حج کنها داریم، این فکری که در خود ما به حالت نیمه مرده در آمده است، به حالت کرخ به اصطلاح در آمده است، این را زنده بکنیم. تا این جور نشود فایده ندارد، فرضا اگر در اروپا هم یک عده مسلمان شوند و ما را ببینند ممکن است پشیمان شوند و از اسلام برگردند.

انحطاط مسلمین در عصر حاضر

در میان کشورهای دنیا به استثنای بعضی کشورها، کشورهای اسلامی عقب ماندهترین و منحطترین کشورها است. نه تنها در صنعت عقب

هستند، در علم عقب هستند، در اخلاق عقب هستند، در انسانیت و معنویت عقب هستند . چرا؟ یا باید بگوئیم، اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام در مغز و روح این ملتها هست، ولی خاصیت اسلام اینست که ملتها را عقب میبرد(دشمنان دین هم بزرگترین حربه تبلیغی آنها همین انحطاط فعلی مسلمین است) و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی در مغز و روح ما موجود نیست بلکه این فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است، توحید ما توحید مسخ شده است، نبوت ما نبوت مسخ شده است، ولایت و امامت ما مسخ شده است، اعتقاد به قیامت ما کم و بیش همین طور. تمام دستورهایی اصولی اسلام در فکر ما همه تغییر شکل داده. در دین صبر هست، زهد هست، تقوا هست، توکل هست. تمام اینها بدون استثناء به صورت مسخ شده در ذهن ما موجود است. شاید همان اندازه که تا به حال در این جلسات بحث شده است. این مطلب را تا اندازه‌های روشن کند. مثلاً راجع به تقوا بحث شده است. اگر مطالعه کرده باشید شاید بتواند آن جزوهای به شما ثابت بکند که تا به حال تقوا به یک صورت مسخ شده‌های در ذهن ما بود. هر موضوعی که بحث شده همه اینگونه است، که میفهماند اسلام معکوس شده است.

مثلی آورده‌اند که یک عده دهاتی از ده خودشان رفتند توی شهر. به عمرشان شهر را ندیده بودند. یک وقت از دور یک نوع درختهای مخصوصی نظرشان را جلب کرد. آمدند دیدند درختهای عجیبی است، نه شاخه دارد و نه برگ ولی درخت است. منارهای مسجد بود، خیال کردند درخت است. تعجب کردند که این درختها چه نوع درختی است که ما تا به حال ندیده‌ایم! شهریه‌ها چه خوب انواع درختها را می‌شناسند. آمدند پرسیدند اسم این درختها چیست؟ بعضی از شهریه‌های زیرک هم

فهمیدند اینها دهاتی هستند، آنها را دست انداختند گفتند اینها درختهایی است که در دهات پیدا نمیشود. پرسیدند که اصل اینها که به عمل می‌آورید چیست؟ گفتند اینها تخم مخصوص دارد ما می‌کاریم در می‌آید. گفتند ممکن است از این تخمها بما بدهید؟ گفتند بله. یک مقدار تخم هویج به این بیچارهها دادند. اینها رفتند همه کاشتند. تا آنوقت تخم هویج نکاشته بودند. بعد از مدتی دیدند در نیامد. هر چه منتظر شدند و آب دادند در نیامد. ولی بعد از مدتها گفتند چطور شده است؟ چه جور تخمی بود؟ وقتی کردند دیدند به شکل مناره است اما از آن طرفی، به زمین فرو رفته است. گفتند معلوم میشود ما عوضی کاشتیم. داستان و مسلمانی ما هم همان داستان مناره کاشتن آن روستائیان است.

در مسأله ولایت و امامت طرز فکر ما به صورت عجیب و معکوس در آمده است. آیا این عجیب نیست که مامقتدایانی مثل اهل بیت پیغمبر داشته باشیم، علی بن ابی طالب داشته باشیم، حسن بن علی داشته باشیم، حسین بن علی داشته باشیم، زین العابدین داشته باشیم و همچنین سایر ائمه (علیهم السلام)، آنگاه بجای اینکه وجود این پیشوایان، محرک ما و مشوق ما باشد به عمل، وسیله تخدیر ما و تنبلی ما و گریز ما از عمل شده است. تشیع و دوستی اهل بیت پیغمبر را وسیله قرار دادیم برای اینکه از زیر بار اسلام بیرون بیائیم. حالا ببینید این فکر چقدر مسخ شده است! این حقیقت عالی به شکل منکوس در فکر ما وارد شده، در ما نتیجه معکوس داده، وسیله تنبلی شده، وسیله هیچ کار نکردن با انتظار اینکه همه کارها را مولی کرده، در قیامت هم مولی میکند. این داستان را از تاریخ صدر اسلام برایتان نقل میکنم ببینید چگونه است.

امتیاز شیعه از مرجئه

طائفه ای در میان متکلمین بودند به نام "مرجئه" که بحمد الله منسوخ شدند. اینها می گفتند که ایمان اگر درست شد، عمل هیچ اثری ندارد. این هم البته ریشه سیاسی داشت. اینها در زمان بنی امیه بودند و بنی امیه اینها را تأیید می کردند. اینها بدین وسیله میخواستند اعمال سائسین بنی امیه و سلاطین بنی امیه را تصحیح کنند. این مطلب را من نمی گویم، تاریخ می گوید. می گفتند آقا! ایمان درست باشد، ایمان که درست بود، عمل مهم نیست. عمل کردی نکردی، نکردی نکردی، عمل چیزی نیست. بعد از اینکه بنی امیه رفتند، بنی العباس روی خصومتی که با بنی امیه داشتند ریشه مرجئه را زدند ولی با کمال تأسف این فکر مرجئی امروز در دماغ شیعه پیدا شده است، در صورتی که داستانی که می خواهم نقل بکنم ثابت می کند که اصلاً عقیده شیعه نقطه مقابل این عقیده بوده، و آن داستان این است:

احمد امین مصری در "ضحی الاسلام" از "آغانی" ابوالفرج اصفهانی نقل میکند. با اینکه خود احمد امین، نزهه ضد شیعی دارد ولی این را او نقل میکند. یک نفر را اسم می برد می گوید یک نفر شیعی و یک نفر مرجئی با همدیگر درباره عقیده تشیع و عقیده ارجاء بحث میکردند. این میگفت اصول مرجئه صحیحتر است و او میگفت اصول شیعی. مرجئی میگفت عمل هیچ است، اساس تنها ایمان است، شیعی میگفت عمل لازم است. در این بین یکی از مطربها پیدا شد (چون آغانی ذکر کرده، روی آن قرینه میگویم مطرب بوده). گفتند از همین میپرسیم. البته این هم یک آدم فهیمی بود نه اینکه آدم بیخبری باشد. گفتند از این میپرسیم که آیا حق با شیعه است یا با مرجئی؟ گفتند آقا! عقیده تو چیست؟ آیا حق با شیعه است یا با مرجئی؟ حرف خوبی زد، گفت:

اعلای شیعی و اسفلی مرجئی. گفت: بالا تنهام شیعه است ولی پائین تنهام مرجئی. یعنی در فکر و عقیده، من شیعه هستم اما پائین تنهام مرجئی است، یعنی در عمل مرجئم. میخواست بگوید من عقیده شیعه را قبول دارم، عقیده آنها درست است ولی من در عمل مرجئی هستم. حالا آیا باید قبول کرد که ما الان ملتی هستیم که اعلانا مرجئی و اسفلنا مرجئی. هم در فکر مرجئی هستیم هم در عمل؟

این یکی از آن مسائلی است که باید گفت فکر دینی در ما به صورت نیمه مرده یا بگوئیم مرده درآمده است. البته با این فکر مرجئی دیگر چه خواهد شد؟! فکری که عمل را از کار بیاندازد آنوقت دنیا می ماند؟ آخرت می ماند؟ عزت می ماند؟ سعادت می ماند؟ «انتهم الاعلون» (۱) می ماند؟ ایدا.

فکر دینی ما باید اصلاح بشود. تفکر ما درباره دین غلط است غلط. به جرأت می گویم از چهار تا مسأله فروع، آن هم در عبادات، چند تائی هم از معاملات، از اینها که بگذریم دیگر فکر درستی ما درباره دین نداریم، نه در این منبرها و در این خطابهها می گوئیم و نه در این کتابها و روزنامه ها و مقاله ها می نویسیم، و نه فکر می کنیم. ما قبل از اینکه بخواهیم درباره دیگران فکر کنیم که آنها مسلمان شوند باید درباره خود فکر کنیم. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

نمی خواهم تخطئه بکنم که چرا مبلغ به خارج فرستادند. البته کار صحیحی است، بسیار کار خوبی است. شاید در آنجا مسلمان واقعی درست بشود و بعد نمونه شوند برای ما. ولی آنچه که واجبتر است توجه و تنبه است به اینکه ما مسلمانهایی هستیم که فکرمان درباره اسلام غلط

پاورقی:

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۳۹: [شما برترید].

است. سیاست حاکم بر جهان یا بر نیمی از جهان - میخواهد که اسلام نه بمیرد و نه زنده بماند، به حالت نیم مرده و نیم زنده بماند. دنیا به دو بلوک به اصطلاح قسمت شده است: شرق و غرب. این دو بلوک در دو مسأله، در دو چیز با هم اتفاق دارند، یکی مسأله آلمان و یکی مسئله اسلام. اما آلمان، هر دو بلوک در عین اینکه به ظاهر رویش بحث میکنند، باطنا توافق دارند به اینکه این ملت نباید زنده بشود، نباید جلوییش را باز گذاشت. راجع به اسلام هم عینا همینطور، منتهای امر فرق اینست که بلوک شرق فکر میکند به این که ریشه اسلام را از بیخ بکند، بلوک غرب فکرش اینست که اسلام را به حال نیم زنده و نیم مرده نگه دارد، یعنی همین که هست، این وضعی که الان هست حفظ بکند، نه بگذارد از بین برود نه بگذارد درست زنده بشود.

درست مثل همان چیزی است که در کتابهای حشره شناسی و در روانشناسی - آنجا که در غرائز بحث می کنند- راجع به یک حشرهای می گویند از زنبور کوچکتر است و از مگس بزرگتر، غریزه عجیبی دارد، که مادین در توجیه این قضیه گیر کرده اند که چه جور توجیه بکنند. می گویند این حیوان، موقع تخمگذاریش که می شود یکی از کرمها را پیدا میکند، می رود روی پشت آن کرم، یک نقطه مخصوص، یک عصب خیلی خیلی باریک مخصوص هست، آن عصب را پیدا میکند، روی آن عصب نیش می زند ولی نیش که می زند نه آن جور نیش می زند که بمیرد. اگر بخواهد بزند بمیرد می میرد. آهسته نیش میزند، اینقدر نیش میزند که این عصب کرخ و آن حیوان بی حس بشود و بیفتد سر جایش، ولی نمیگذارد بمیرد. بعد روی پشت این حیوان همانجا تخم میگذارد. عجب اینست که بعد از تخم گذاردن خودش، پیش از آنکه بچه هایش از تخم بیرون آیند می میرد. لهذا هرگز نسل گذشته و نسل

آینده یکدیگر را نمی بینند. بعد بچه های او بزرگ می شوند یعنی از تخم در می آیند. وقتی که می خواهد تغذی بکنند از همان گوشت این کرم تغذی می کنند. همان را می خورند تا تمام شود و بعد خودشان راه می افتند و می روند. حالا چرا این حیوان این کرم را اینقدر نیش نمی زند که بمیرد، چون اگر بمیرد می گندد و زود از بین می رود. چرا نیش میزند؟ برای اینکه بی حس بشود و حرکت نداشته باشد. اگر حرکت داشته باشد این نمی تواند روی او تخم بگذارد و بعد بچه هایش بیایند از گوشت او ارتزاق بکنند و بخورند و زندگی کنند. به این حالت نیم مرده و نیم زنده این را نگه میدارد به قسمی که نه بمیرد و نه آنقدر زنده باشد که حرکت داشته باشد، هیچکدام. آنچه عجیب است درغریزه این حیوان، اینست که این حیوان که خودش می میرد نسل بعد نسل اولی را نمی بیند، در عین حال این نسل دیگر هم بعد که بزرگ می شود وقتی می خواهد تخم بگذارد، با همان مهارت بدون اینکه نسل قبل را دیده باشد و یاد گرفته باشد. آن عمل تزریق را انجام می دهد و کار خودش را ادامه میدهند. این، حالت نیم مردگی است.

البته این را نمی خواهیم بگویم و شما را به غلط بیندازم که استعمار و استثمار ما را به این حالت درآورده است. نه، ما قبلا به این حالت درآمديم، آنها ما را امروز به این حالت نگه میدارند و علت مبقیه ما هستند، و الا ما قبل از اینکه استعمار و استثماری بیاید، افکاری از نواحی تدریجا در ما پیدا شد و ما را به این حالت درآورد.

لنین گفته است دین تریاک اجتماع است. یک نفر از نویسندگهای عرب از یک فیلسوف مادی دیگری نقل میکند که دین انقلاب ضعفا علیه اقویا و ابرمردها است. این نویسنده عرب میگوید کدامیک درست است؟ آیا دین تریاک است و وسیله بی حسی است یا انقلاب و جنبش

است؟ میگوید هر دو تا درست است: دین زندگی است، حرکت است، جنبش است، اما کدام دین؟ آن دینی که پیغمبران آوردند. در عین حال دین تریاک اجتماع است، اما کدام دین؟ آن معجونی که ما امروز ساخته ایم.

حدیث اذا ظهرت البدع...

باری، حدیثی بخوانم و به عرایض خودم خاتمه بدهم. حدیث معروفی است: « اذا ظهرت البدع فعلى العالم ان يظهر علمه و الا فعليه لعنة الله » (۱) اگر بدعتها پیدا بشود (بدعت یعنی آن چیزی که جزء دین نیست ولی نام دین به خودش گرفته است و مردم خیال می کنند مال دین است)، اگر بدعت ظاهر شد در میان مردم، بر دانا است که اظهار بکند و بگوید. این حدیث شریف، وظیفه احیاء دین را که در درجه اول بر عهده طبقه علما است بیان میکند، از راه مبارزه با بدعتها و تحریفها.

امیدوارم از مجموعه آنچه گفته شد بتوانیم نتیجه بگیریم که ما اکنون بیش از هر چیزی نیازمندیم به یک رستاخیز دینی و اسلامی، به یک احیاء تفکر دینی، به یک نهضت روشنگر اسلامی. امیدوارم در فرصت مناسبی توفیق یابم مشخصات تفکر اسلامی را بیان کنم و راه و برنامه احیاء آن را تا حدودی که برایم مقدور است بیان نمایم. آنچه بحث شد مقدمه و زمینهای بود برای اندیشه احیاء تفکر اسلامی.

پاورقی:

۱- اصول کافی، ج ۱ ص ۵۴ با کمی اختلاف.

رهبري نسل جوان (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

« ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتى هى احسن ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين » (۲).

اشتراک مسئولیت در اسلام

مسئله ای که امشب تحت عنوان " رهبری نسل جوان " مطرح است در حقیقت یک مسئولیت عمومی است که متوجه عموم مسلمانان است و بالاخص متوجه طبقه‌های است که سمت رسمی رهبری دینی اجتماع را دارند. این اصل را همه میدانیم که در دیانت مقدسه اسلام مسئولیتها مشترک است، یعنی افراد مسؤول یکدیگرند و در مسئولیت‌های یکدیگر

پاورقی:

۱. این سخنرانی در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۱۳۴۱ / ۷ / ۲۷ در انجمن ماهانه دینی ایراد شده است.

۲. سوره نحل، آیه، ۱۲۵: [بخوان به راه پروردگارت با حکمت(دلایل عقلی و قابل پذیرش) و پند نیکو، و با بهترین روش با آنها مجادله کن، که پروردگارت به آن که از راهش گمراه شده داناتر است، و به راه یافتگان نیز داناتر است] .

شریکند: «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة» (۱) بلکه نسلها مسؤول. یکدیگرند. هر نسل مسؤول نسل بعدی است که این دین و این هدایتی که از نسلهای گذشته دست به دست به آنها رسیده است آنرا حفظ کنند و به نسلهای بعدی برسانند، یعنی نسلهای بعدی را آماده کنند برای پذیرفتن و استفاده از آن. بنابراین بحث در رهبری نسل جوان بحثی است از یک وظیفه و مسؤولیت که متوجه همه است.

چیزی که این بحث را به صورت یک مجهول و یک مسئله در میآورد که باید در اطراف آن دقیقاً اندیشید و راه حل آنها مجهول را پیدا کرد اینست که رهبری یک فرد یا یک نسل در همه احوال و همه شرائط یکسان نیست، متفاوت است، شکلها و کیفیتهای گوناگون دارد، وسائلی که به کار برده میشود متفاوت است، یک نسخه معین ندارد که درباره همه افراد و همه نسلها در همه زمانها یک جور داده شود. از اینرو در هر زمانی و تحت هر شرائطی باید دقیقاً اندیشید که به چه نحو باید صورت بگیرد و چه نسخه ای باید داده شود.

دو نوع مسؤولیت

در سخنرانی ای که من در همین جا تحت عنوان " امر به معروف و نهی از منکر " ایراد کردم به این نکته اشاره کردم و حالا هم تکرار میکنم و میگویم مسؤولیتهای دینی ما بر دو قسم است: بعضی مسؤولیتهای مسؤولیت یک کار است با یک شکل و بالخصوص و قیافه معین. همه خصوصیات کار و اجزاء و شرائطش را خود اسلام معین کرده است و گفته است که شما این کار را در این قالب معین و با این شکل خاص انجام دهید. البته

پاورقی:

۱- جامع الصغیر، ص. ۹۵

این کار برای نتیجه ای فرض شده، اما ما مسؤول نتیجه نیستیم. اینها را میگویند تعبدیات. ما میتوانیم آن نوع کارها را مسؤولیت شکل و قالب بنامیم. مثلاً نماز دستوری است که مقدمات و مقارنات معین دارد، شرائط و اجزائی دارد، موانع و قواطعی دارد. دستور اینست که ما نماز را همیشه با همین قالب و شکل انجام دهیم. تعبدی محض است. البته این کار با این شکل به خاطر نتیجهای است، بلکه نتایجی برایش هست: « ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر »(۱). اما ما فقط مسؤول مقدمه این نتیجه هستیم، نه مسؤول خود نتیجه. اگر آن مقدمه را بطور صحیح و کامل که تعیین شده و دستور رسیده انجام دهیم، نتیجه خود به خود دنبالش هست.

نوع دیگر از مسؤولیت هست که ما آنرا مسؤولیت نتیجه می نامیم، یعنی نتیجه را به عهده انسان میگذارد و میگوید من فلان نتیجه را می خواهم، و اما اینکه آن نتیجه با چه وسیله و چه مقدمه و با چه شرائط و در چه قالبی انجام داده شود؟ با هر وسیله ای که بهتر است. یک وسیله ثابت و یکنواخت و قابل تعیین و اندازه گیری ندارد. در هر موردی و در هر زمانی آن وسیله فرق میکند.

مثالی عرض میکنم: شما فرضاً یک گرفتاری دارید. مثلاً یکی از کسان شما در زندان است. یک وقت هست که از یک نفر یک کار معین را در مورد این گرفتاری می خواهید. مثلاً نامه‌های را به او میدهید و میگوئید نامه را سر فلان ساعت به فلان شخص برسان. البته این نامه به منظور یک نتیجه نوشته شده، اما طرف فقط مسؤول رساندن نامه است. یک وقت هست که از طرف مستقیماً خود نتیجه را میخواهید و به مقدمه کار ندارید، میگوئید من از تو خلاصی این زندانی را میخواهم،

پاورقی:

۱- سوره عنکبوت، آیه ۴۵: [به درستی که نماز(انسان را) از کارهای زشت و ناپسند باز میدارد].

و اما اینکه چه وسیله ی به کار برده شود شما معین نمیکنید، خود او باید برود ببیند از چه راه و چه وسیله ی بهتر است اقدام کند.

معمولا اینگونه مسؤولیتها در جاهائی است که وسیله، یکنواخت نیست، متغیر است، در یک حال از این وسیله باید استفاده کرد و در حال دیگر از وسیله دیگر، خصوصیات زمانی و مکانی و غیره فرق میکند. در اینگونه موارد باید رفت و حساب کرد و اندیشید و وسیله مناسب را به دست آورد.

در اسلام هر دو گونه مسؤولیت وجود دارد. نماز و روزه و سایر تعبدیات از نوع اول است، اما جهاد از نوع دوم است. در جهاد، مسلمانان موظفند که از حوزه اسلام دفاع کنند و استقلال مسلمین را حفظ نمایند. اما با چه وسیله ی؟ آیا با شمشیر یا با تفنگ، یا با وسائل دیگر؟ آن دیگر تعیین نشده و اساساً قابل تعیین و اندازه گیری نیست. مسلمانان در هر زمانی موظفند بهترین وسیله را برای این کار تهیه ببینند: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه (۱)» باید ببینند بهترین وسیله در هر زمانی چیست؟

مسئله هدایت و رهبری از نوع دوم است. مسلمانان مسؤول هدایت یکدیگرند. هر نسلی مسؤول هدایت نسل بعدی است. بالاخص کسانی که سمت رسمی رهبری دارند مسؤولیت بیشتری دارند. به هر حال این نتیجه یعنی هدایت یافتن باید به دست آید، و اما وسیله ای که باید از آن استفاده شود برای همیشه و همه جا تعیین نشده و قابل تعیین و اندازه گیری هم نیست.

در آیه کریمه میفرماید: " «قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و

پاورقی:

۱- سوره انفال، آیه ۶۰: [و در برابر آنها(دشمنان) هر چه میتوانید نیرو تهیه کنید].

الحجاره» (۱). یعنی خودتان و خاندانتان را از آتشی که آتشگیرهاش آدم است و سنگ، حفظ کنید. خود نتیجه را میخواهد، به وسیله کار ندارد.

در اسلام برای هدایت و رهبری، یک شکل صد در صد معین ترسیم نشده که همه اجزاء و مقدمات و مقارنات و شرائط و موانع در نظر گرفته شده باشد. و اساساً قابل تعیین و ترسیم و اندازه گیری نیست، چون متفاوت است. رهبری مردم مثل نماز یک امر تعبدی و یکنواخت نیست، یا فیالمثل از نوع ورد خواندن و منتر خواندن نیست که طرف یک وردی حفظ است برای عقرب زدگی و یا مارزدگی، و هر عقرب زده یا مار زده را که بیاورند او همان ورد معین را که حفظ کرده میخواند.

نسبیت و موقت بودن وسیله ها

یک چیز در یک جا وسیله هدایت است و بسا هست همان چیز در جای دیگر وسیله گمراهی و ضلالت باشد. منطقی که یک پیرزن را مؤمن میکند اگر در مورد یک آدم تحصیلکرده به کار برده شود او را گمراه میکند. یک کتاب در یک زمان متناسب ذوق عصر و ذوق زمان و سطح فکر زمان بوده و وسیله هدایت مردم بوده است، و همان کتاب در زمان دیگر اسباب گمراهی است. ما کتابها داریم که در گذشته وظیفه خود را انجام داده اند و صدها و هزارها نفر را هدایت کرده اند ولی همان کتابها در زمان ما کسی را هدایت نمیکند، سهل است، اسباب گمراهی و شک و حیرت و مردم میباشند، از کتب ضلال باید شمرده شود، خرید و فروش آنها، طبع و نشر آنها خالی از اشکال نیست.

عجب! کتابی که هزارها بلکه دهها هزار را در گذشته هدایت کرده

پاورقی:

۱- سوره تحریم، آیه. ۶

است حالا از کتب ضلال است؟ بلی، جز کتاب آسمانی و گفتار واقعی معصومین، هر کتاب دیگر را که در نظر بگیریم یک رسالتی دارد برای یک مدت موقت و محدود، آن مدت که گذشت آن رسالت تمام میشود.

این مطلب که عرض کردم یک مسئله مهم اجتماعی است و هنوز برای ما به صورت یک معما و یک مجهول که باید آن را حل کرد طرح نشده است. من انتظار ندارم که در این جلسه کاملاً مطلب روشن شود. مکرر باید گفته شود تا ما باور کنیم که وسائل هدایت هر زمانی مخصوص خود آن زمان است. لازم است شواهدی از متن اسلام بر این مطلب بیاورم تا معلوم شود در آثار اسلامی به این مطلب توجه داده شده.

آیه ای در ابتدای سخنرانی خواندم:

« ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن »

این آیه کریمه به اتفاق مفسرین، سه وسیله مختلف برای دعوت و هدایت مردم ذکر کرده و هر یک از این سه وسیله برای یک مورد مخصوص است. می فرماید: مردم را به راه پروردگارت بخوان. کلمه " رب " هر جا که ذکر میشود عنایتی است به معنی تربیت. چون مقام، مقام دعوت و تربیت است با کلمه " رب " تعبیر شده: مردم را به راه پروردگارت بخوان، آن راهی که مردم باید پرورش داده شوند و تربیت شوند به آن راه. مردم را بخوان. با چه وسیله؟ به وسیله حکمت. حکمت یعنی سخن متقن و محکم که قابل خدشه و تشکیک نیست، و به اصطلاح منطقیین و حکما یعنی سخنی که مقدماتش صد در صد یقینی است. یعنی مردم را به راه پروردگارت بخوان و با برهان و حکمت و علم صد در صد

خالص و عقل خالص.

مفسرین گفته اند دعوت کردن به وسیله حکمت و برهان و دلیل عقلی و علمی برای یک دسته خاص است که استعداد آن را دارند.

« و الموعظة الحسنه » یعنی مردم را به راه پروردگارت بخوان به وسیله موعظه خوب و پند و اندرزهای دلپسند. بعضی از مردم استعداد بیان عقلی و علمی ندارند، اگر مسائل علمی برای آنها طرح شود گیج میشوند. راه هدایت آنها پند و اندرز است. با تمثیل و قصه و حکایت و هر چیزی که دل آنان را نرم کند باید آنها را هدایت کرد. سر و کار موعظه و اندرز با دل است، و اما سر و کار حکمت و برهان با مغز و عقل و فکر است. اکثریت مردم در مرحله دل و احساساتند نه در مرحله مغز و عقل و فکر.

« و جادلهم بالتی هی احسن » اگر با کسی روبرو شدید که غرضش کشف حقیقت نیست، غرضش این نیست که حقیقتی را بفهمد، آمده برای مجادله و حرف زدن و ایراد گرفتن، در کمین است یک کلمهای بشنود آنرا مستمسک قرار دهند و هو کند و مجادله نماید، تو هم با اینچنین شخصی مجادله کن. اما تو به نحو احسن مجادله کن، در مجادله از راه حق و حقیقت خارج نشو، در مجادله بیانصافی نکن، حق کشی نکن، دروغ به کار نبر، و امثال اینها.

این آیه طرق مختلفی برای هدایت ذکر میکند و هر طریقی برای موردی خاص است. پس معلوم میشود وسیله‌های که باید در مقام هدایت به کار برد یکسان و یکنواخت نیست.

علت اختلاف معجزات پیغمبران

یک روایت نسبتاً معروفی هست که مؤید این مدعا است. هر چند آن روایت در مورد معجزه های پیغمبران است که در عصرهای مختلف به

یک گونه نبوده است، اما مدعی ما را تأیید میکند. این روایت، جواب سؤالی است که ابن سکیت از حضرت هادی(ع)روایت کرده است.

ابن سکیت از ادبای معروف است، نامش در کتب ادب زیاد برده میشود، معاصر با حضرت هادی سلام الله علیه است، یعنی در زمان متوکل میزیسته، شیعه مذهب بود و به دست متوکل هم کشته شد. میگویند علت کشته شدنش این بود که معلم "المعتز" و "المؤید" پسران متوکل بود. متوکل میدانست که ابن سکیت به علوین علاقمند است. یک روز هنگامی که ابن سکیت پیش متوکل بود، دو پسر متوکل وارد شدند. متوکل که از شمشیرش به اصطلاح خون میچکید رو کرد به ابن سکیت و گفت: آیا پسران من بهترند یا پسران علی، حسن و حسین؟ این مردم عالم چنان از این گستاخی متوکل بر آشفته که گفت: قنبر غلام علی در نظر من بهتر است از این دو پسر و از پدر آنها. متوکل دستور داد غلامهای ترکی آمدند و زبان ابن سکیت را از پشت گردن درآوردند. آن مرد با این وضع کشته شد.

به هر حال این مرد از حضرت هادی سلام الله علیه پرسید یا ابن رسول الله! چرا حضرت موسی وقتی مبعوث شد آیت و وسیله و معجزه‌های که به کار میبرد برای دعوت و هدایت مردم از نوع اژدها شدن عصا و ید بیضا و امثال اینها بود و اما حضرت عیسی که مبعوث شد میبینیم وسیله و معجزه و ابزاری که به کار میبرد چیز دیگر است، کورهای مادرزاد را معالجه میکرد، پیسها را معالجه میکرد، مرده را زنده میکرد و از این قبیل، و اما پیغمبر ما که مبعوث شد معجزه‌هایش از نوع هیچکدام از اینها نیست، از نوع بیان و کلام است، قرآن است.

حضرت فرمود این به واسطه اختلاف عصر و زمانها بود. در زمان حضرت موسی چیزی که حکومت میکرد و بر فکرها غلبه داشت و

چشمها را پر کرده بود سحر و جادوگری و اینطور چیزها بود. معجزات موسی شبیه بود به عملیاتی که آنها داشتند، با این تفاوت که آنچه موسی داشت معجزه بود و حقیقت داشت و آنچه آنها داشتند سحر و چشمبندی بود. اما زمان عیسی زمانی بود که عدهای اطبا پیدا شده بودند و معالجات حیرت انگیز میکردند. گردن‌ها به طرف کسانی کشیده میشد که از این نوع هنرها داشتند. خداوند معجزه عیسی را از این سنخ قرار داد. و اما عصر خاتم الانبیاء عصر سخن و کلام بود. توجه مردم به سخن عالی بود. لہذا معارف عالیہ اسلام به صورت سخنان عالی و در لباس فصاحت و بلاغت کامل اداء شد.

ابن سکیت جواب امام را خیلی پسندید و گفت حالا رمز مطلب را فهمیدم. بعد عرض کرد: یا ابن رسول الله الان حجت خدا چیست؟ فرمود: عقل. گفت هذا و الله هو الجواب.

پس معلوم میشود علت اختلافات معجزات پیغمبران این بوده که وسیله هدایت مردم در هر زمانی متفاوت است. و الاممکن بود از آدم تا خاتم- اگر حضرت آدم معجزه داشته و اگر پیغمبر بوده، زیرا بعضی میگویند پیغمبر نبوده- یک نوع معجزه داشته باشند. اما اینطور نبوده، هر پیغمبری معجزهای که به کار میبرده متناسب بوده با عصر و زمان خودش.

روش پیامبرانه

حدیث نبوی معروفی هست که در " کافی " ضبط شده و این روزها به وسیله بعضی دوستان که کتب حدیث اهل تسنن در اختیار داشتند تحقیق کردم معلوم شد که در کتب حدیث اهل تسنن هم ضبط شده. رسول اکرم

میفرماید: « انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم »(۱) ما پیغمبران مأموریم که با مردم به اندازه عقلشان سخن بگوئیم. ما با هر کس حرف میزنیم ظرفیت عقل و سطح فکر او را در نظر میگیریم و متناسب با عقل و فکر خود او حرف میزنیم، با آنکه سطح فکرش بالاتر است در سطح بالاتر و با آنکه سطح فکرش پائینتر است در سطح پائینتر گفتگو میکنیم. با آدم عامی سخن بلند ملکوتی که سرش گیج شود نمیگوئیم و به یک حکیم، جوابی که به یک پیرزن میدهیم نمیدهیم. مولوی به مضمون همین حدیث اشاره میکند و میگوید:

پست میگویم به اندازه عقول عیب نبود این، بود کار رسول
یک فرق که بین روش انبیاء و روش فلاسفه هست اینست که فلاسفه یک منطق و یک سطح معین همیشه در بیان به کار میبرند. آنها یک متاع و یک جنس بیشتر در مغازه خود ندارند. مشتریهای آنها هم فقط یک طبقه هستند و این از عجز آنها است، زیرا مقصود خود را جز در لفافه یک سلسله اصطلاحات نمیتوانند بگویند و ناچار یک طبقه معین که به زبان آنها آشنا هستند حرف آنها را میفهمند و بس. میگویند بر سر در مدرسه معروف افلاطون - که باغی بود در بیرون شهر آتن و نام آن باغ آکادما بود و امروز هم به همین مناسبت مجامع علمی را آکادمی میگویند - شعری نوشته شده بود که مضمونش این بود: هر کس هندسه نخوانده به این مدرسه وارد نشود.

در مکتب و روشی که انبیاء دارند همه گونه شاگرد میتواند استفاده کند، همه جور متاع در آنجا هست، هم عالی عالی که افلاطون باید بیاید شاگردی کند و هم پائین پائین که به درد یک پیرزن میخورد. بر سر در

پاورقی:

۱- کافی، ج ۱ ص. ۲۳

هیچ مکتب پیغمبری نوشته نشده که هر کس میخواهد از اینجا استفاده کند باید فلان قدر تحصیل کرده باشد. البته هر چه بیشتر تحصیل کرده باشد و مستعدتر باشد بیشتر استفاده میکند، هر چه کمتر مستعد باشد باز به اندازه خودش میتواند بهره ببرد، زیرا «انا معاشر الانبیاء امرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم».

بهترین شاگردان

از اینجا یک مطلب دیگر میتوان فهمید و آن اینست که بهترین شاگردان فلاسفه همانها هستند که محضر خود آنها را درک کردهاند به خلاف انبیاء و اولیاء. بهترین شاگرد افلاطون یا ارسطو یا بوعلی همان شاگردان بلا واسطه حوزه خود آنها هستند. بهترین کسی که کلام بوعلی را فهمیده می توان گفت بهمنیار یا ابوعبید جوزجانی است. اما بهترین شاگردان پیغمبر اکرم یا امیرالمؤمنین یا حضرت صادق چطور؟ آیا بهترین شاگردان آنها همانها هستند که در زمان خود آنها بوده اند؟ نه، این طور نیست.

نکته ای را خود رسول اکرم در کلامشان اشاره کردهاند. شاید معنی همین کلام را هم آنها که در آن عصر بودهاند درست نفهمیدند (بگذاریم از افراد معدودی مثل سلمان و ابوذر و مقداد، سایرین نمی فهمیدند). فرمود: «نصر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و بلغها من لم يبلغه» (۱) یعنی خداوند یاری کند کسی را که کلام مرا بشنود و حفظ کند و برساند به کسی که به او نرسیده است. یا «نصر الله عبدا سمع مقالتي» خداوند خرم کند زندگی آن کسی را که این کار را بکند و بعد فرمود: «رب حامل فقه غیر فقیه، و رب

پاورقی:

۱- امالی مفید، مجلس ۲۳، ص. ۱۸۶

حامل فقه الی من هو افقه منه «(۱) چه بسیار اشخاص که فقهی را حمل میکنند در حالی که خودشان فقیه نیستند، و چه بسیار کسان که فقهی را منتقل میکنند به کسانی که آنها از خودشان فقیه ترند.

" فقه " در اصطلاح اولی دینی، یعنی یک حقیقت دینی و یک حکمت دینی که نیازمند به تعمق و تفکر است. مقصود در اینجا حقایق و کلماتی است که مردم از خود آن حضرت میشوند. میفرماید بسیار اشخاص که این کلمات و این حقایق را از من میشوند و حفظ میکنند خودشان اهل

فهم و تجزیه و تحلیل آنها نیستند. بسیار اشخاص این کلمات و این حقایق را برای دیگران نقل میکنند و آن دیگران از خود اینها شایسته‌ترند برای فهم و درک آن حقایق. مثلا شخصی از پیغمبر اکرم(ص) میشوند: « لا ضرر و لا ضرار » اما خود او قدرت ندارد بفهمد که این جمله چقدر رسا است. بعد میسپارد به نسل آینده. نسل بعدی از او بهتر میفهمد. آن نسل باز میدهد به نسل بعدتر. ممکن است آنکه در نسل بیستم مثلا آمد، از نسل اول و دوم و سوم بهتر بفهمد و شایستگی بیشتری داشته باشد.

قرآن هم همینطور. نمیشود گفت قرآن را مردم گذشته بهتر میفهمیده‌اند. بلکه کار به عکس است. اعجاز قرآن به اینست که همیشه از تفسیرهایی که برایش نوشته شده جلوتر است، یعنی در هر زمان قرآن را تفسیر کرده اند، در زمان بعد که علم و فهم بیشتر شده وقتی که قرآن را با آن تفسیر سنجیده اند دیده اند قرآن خیلی از آن تفسیر بالاتر و جلوتر است.

جای دیگر نمی رویم. همین علم فقه را در نظر می گیریم. مسلما

پاورقی:

۱. فروع کافی، ج ۵ ص. ۲۹۳

اصحاب رسول اکرم و اصحاب امیرالمؤمنین و اصحاب حضرت صادق حتی امثال زرارہ و ہشام بن الحکم، قواعد فقہی را کہ از رسول اکرم یا ائمہ رسیدہ است مثل محقق حلی و علامہ حلی و شیخ مرتضیٰ انصاری نمیتوانستند بفہمند و تجزیہ و تحلیل کنند۔ پس در روشہای فلسفی چہ کسی از ہمہ بہتر فہمیدہ است معنی کلمات استاد را؟ آنکس کہ از ہمہ قدیمتر است۔ اما در مکتب انبیاء و اولیاء چہ کسی از ہمہ بہتر فہمیدہ معنی و مقصود را؟ آنکس کہ در آیندہ میآید و علم و فہم بیشتری دارد۔ این خود معجزہ نبوت است۔

در روایات باب توحید وارد شدہ کہ خداوند چون میدانست کہ در آخر الزمان مردمی خواهند آمد متعمق و غور کن، لہذا سورہ قل ہو اللہ احد و آیات اول سورہ حدید را کہ شامل عالیترین و دقیقترین مسائل توحیدی است نازل کرد۔ یعنی مردم آن زمان شایستہ این آیات نبودند۔ در آیندہ باید اشخاصی بیایند کہ شایستہ این آیات باشند۔ این آیات خوراک روحی آنها است۔ البتہ چون این آیات حد آخر را بیان کردہ است اگر کسی از آنها تجاوز بکند ہلاک میشود۔ این است معجزہ نبوت و معجزہ قرآن کہ: « لا تفنی غرائبہ و لا تنقضی عجائبہ » (۱)

ہمہ اینہا کہ گفتم برای این بود کہ وقتی کہ این مسألہ را طرح میکنیم و میگوئیم رہبری نسل جوان، کسی نگوید ای آقا! مگر رہبری نسل جوان با رہبری نسل کهن فرق میکند؟! مگر نماز اینہا با نماز آنها دو تا است کہ رہبری اینہا با آنها دو تا باشد؟! در قدیم ہر طور عمل میشد حالا ہم عمل بشود۔ در قدیم بابا بزرگ و ننه جون ما در یک مجلس روضہ چہ جوری نشستہ و در همانجا خدا را شناختہ و ہدایت

پاورقی:

۱- نہج البلاغہ، خطبہء ۱۵۰، [غرایب آن از بین نمی رود و عجایب آن تمام نمیشود.]

شده، نسل جدید هم چشمش کور شود برود همانجا بنشیند و یاد بگیرد!!!

نسل جوان یا اندیشه جوان؟

این را هم بگویم: وقتی که می گوئیم نسل جوان، مقصود حتما طبقه جوان نیست، مقصود طبقه ای است که در اثر تحصیلات و آشنائی با تمدن جدید دارای طرز تفکر مخصوصی است، خواه پیر باشد یا جوان. اکثریت این طبقه را البته جوانان تشکیل می دهند. لهذا می گوئیم نسل جوان. و الابسپار پیرها هستند که طرز تفکر جدید دارند، بسیار جوانها هستند که طرز تفکرشان مثل پیرها و مردم قرون گذشته است. به هر حال مقصود طبقه ای است که حامل طرز تفکر مخصوصی است و رو به افزایش است و پیرو جوان آینده دارای این طرز تفکر خواهند بود و اگر خدا نخواست، فکری برای هدایت و رهبری این نسل نشود، آینده به کلی از دست خواهد رفت. این مسأله یک مسأله با اهمیتی است در کشور ما. البته در سایر کشورهای اسلامی هم بوده و هست ولی آنها قبل از ما به فکر افتادند و این مسأله را به صورت جدی طرح کردند. ما هنوز این مسأله را جدی نگرفته ایم. نسل جوان در نظر ما صرفا یعنی یک نسل هواپرست و شهوت پرست، و خیال می کنیم با اینکه به آنها دهن کجی بکنیم و چهار تا متلک در روی منبر به آنها بگوئیم و فحش بدهیم، به خیال خودمان آنها را هو بکنیم و مستمعین ما بخندند، کار درست می شود، و همین که داد بکشیم: آی پسر مدرسه ها چنین، و دختر مدرسه ها چنان، قضیه حل می شود. این کارها لالائی است، برای آن است که شما در خواب بمانید و در فکر چاره نیفتید و یک وقت بیدار بشوید که کار از کار گذشته است.

عالم زمان خویشتن باش

کلامی دارد امام صادق(ع) که بسیار کلام بزرگی است. حدیثی است در کافی(۱)، در ضمن آن حدیث این جمله است: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس» یعنی کسی که زمان خودش را بشناسد و بفهمد و درک کند، امور مشتبه و گیج کننده به او هجوم نمی آورد. کلمه "هجوم" را ما در عرف فارسی خود در مورد هر حمله شدید به کار می بریم، اما در عربی به معنی حمله ای است که ناگهانی و غفله بشود و طرف را غافلگیر کند. امام می فرماید: اگر کسی به وضع زمان خود آشنا باشد امور مشتبه ناگهان بر سرش نمی ریزد که یک مرتبه دست و پای خود را گم کند و نتواند قوای خود را و فکر خودش را جمع و جور کند و راه حلی پیدا کند. بسیار کلام بزرگی است این کلام.

در همین حدیث جمله های زیادی هست که من همه را حفظ نیستم. از آن جمله می فرماید: «لا یفلح من لا یعقل، و لا یعقل من لا یعلم» کسی که تعقل نمی کند و درست نمی اندیشد هرگز رستگار نمی شود، و کسی که علم ندارد تعقل صحیح ندارد، یعنی عقل به علم زیاد می شود. "عقل" یعنی قدرت تجزیه و تحلیل و ربط دادن قضایا، یعنی مقدمات را به دست آوردن و نتایج را پیش بینی کردن. عقل از علم مایه میگیرد. عقل چراغی است که نفت آن چراغ، علم است. بعد می گوید: «و سوف ینجب من یفهم» و هر کس که بفهمد، عاقبت کارش نجات است، عاقبت موجود نفیسی از کار در می آید. یعنی از علم نباید ترسید، علم را نباید خطر به شمار آورد. ما نقطه مقابل و مشمول مفهوم مخالف «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس» هستیم. از اول تا به آخر، از صدر تا به ساقه، من الباب الی

پاورقی:

۱- ج ۱ ص ۲۶ و ۲۷

المحراب، از زمان خود بیخبریم. همین طور نشسته و بیخبریم و چرت میزنیم، یک مرتبه مواجه میشویم مثلاً با این مسأله که زمینها باید تقسیم شود و باید اصلاحات ارضی بشود. این مسأله غفلت بر ما هجوم می آورد، چون از زمان خودمان بی خبریم، قبلاً پیش بینی نکرده بودیم و حساب نکردیم که تکلیف چیست و چه باید کرد.

و همچنین بی خبر از آنچه در دنیا میگذرد و بیخبر از آنچه در پشت پرده است، یک مرتبه با مسأله حقوق اجتماعی زن مواجه میشویم، فرصت نیست فکر بکنیم در اطراف این مسأله و قوای خود را جمع و جور بکنیم، بفهمیم آیا این مسأله واقعا جدی است؟ آیا راستی این کسانی که می گویند باید به زن حقوق اجتماعی داده شود جدی می گویند؟ آیا واقعا اینها حاضر شده اند برای خودشان مدعی زیادهتری درست کنند؟ آیا ضمناً نمی خواهند از این جنجالها یک استفاده دیگری بکنند؟ باز هم پشت سر هم از این امور مشتبه و از این "لوابس" خواهد آمد و ما بی خبریم.

از شصت سال و صد سال پیش برای سایر کشورهای اسلامی هم این مسائل و از آنجمله مسأله هدایت نسل جوان پیش آمد ولی آنها پیشتر از ما به فکر چاره افتادند.

چه باید کرد؟

مهمتر از اینکه طرحی برای رهبری این نسل تهیه کنیم این است که این فکر در ما قوت بگیرد که مسأله رهبری و هدایت، از لحاظ تاکتیک و کیفیت عمل در زمانهای متفاوت و در مورد اشخاص متفاوت، فرق می کند و ما باید این خیال را از کله خود بیرون کنیم که نسل جدید را با همان متود قدیم و رهبری کنیم.

اولا باید نسل جوان را بشناسیم و بفهمیم دارای چه مشخصات و ممیزاتی است؟. درباره این نسل دو طرز تفکر شایع است و معمولا دو جور قضاوت می شود. از نظر یک طبقه اینها یک عده مردمی هستند خام، مغرور، گرفتار هوی و هوس، شهوت پرست، دارای هزار عیب. این طبقه همیشه به این نسل دهن کجی می کنند و ناسزا می گویند.

اما از نظر خود نسل جوان درست به عکس است. آنها در خودشان عیب نمی بینند، خودشان را مجسمه هوش، مجسمه فطانت، مجسمه آرمانهای عالی میدانند. نسل کهن اینها را تکفیر و تفسیق میکند و اینها را تحمیق و تجهیل. آنها به اینها میگویند شما کافرید، شما شهوت پرستید، اینها به آنها می گویند شما نادانید، شما نمی فهمید. البته از نظر کلی یک نسل نسبت به نسل پیش ممکن است صالح باشد و ممکن است منحرف باشد.

نمونه دو نسل

آیاتی در سوره مبارکه احقاف است که قبل از سخنرانی تلاوت شد. به نظر من دو تابلو است از دو نسل، یکی از نسل صالح و یکی از نسل منحرف. نمیشود گفت همیشه نسل بعدی از نسل قبلی فاسدتر است و دنیا رو به فساد میرود، و نمیشود گفت همیشه نسل بعدی از نسل قبلی کاملتر است و دچار انحطاط نمیشود. آیه ها این است:

« و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حملة و فصالة ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه

قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی انی تبت الیک و انی من المسلمین» (۱).

ما انسان را سفارش کردیم به نیکی نسبت به پدر و مادر. مادرش به سختی بار او را کشید و به سختی به زمین نهاد. مدت بارداری تا جدا شدن از شیرخوارگی مجموعاً سی ماه بود، تا رسید به سن چهل سالگی و گفت پروردگارا به من القاء کن که نعمت تو را که به من و پدر و مادرم انعام کرده ای شکر گزاری و قدردانی کنم، و عمل صالحی که موجب رضا و خشنودی تو باشد بجا آورم. پروردگارا! نسل مرا صالح گردان. من به سوی تو بازگشت میکنم و از کسانی هستم که تسلیم امر تو هستند.

این آیه طرز فکر و اندیشه یک نسل صالح را ذکر می کند. گفته شده که این آیه درباره حضرت سیدالشهداء(ع) است. البته ایشان مصداق اتم آیه هستند اما آیه، کلی است. در این آیه پنج شش خصوصیت برای نسل صالح ذکر می کند.

یکی روح شکرگزاری و قدردانی نسبت به نعمتها و موهبتهای خلقت. « رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی ». چشم می اندازد به اینهمه نعمتها و موهبتها که خداوند بر او و بر نسل گذشته کرده است، می گوید خدایا به من نیرو بده، قوت بده که بتوانم حق شناسی و قدردانی کنم، از نعمتهای گذشته طبق رضای تو استفاده بکنم. شکر هر نعمت این است که بهره‌های که شایسته آن نعمت است از او گرفته بشود.

دیگر اینکه از خداوند توفیق عمل و کار میخواهد. رو به کار و عمل

پاورقی:

۱- سوره احقاف، آیه. ۱۵

آورده، آن هم کار مفید که مورد رضایت خدا است: « و ان اعمل صالحا ترضاه ». دیگر اینکه توجه دارد به نسل آینده و صلاح و اصلاح آن نسل. میگوید: « و اصلح لی فی ذریتی ».

چهارم: حال توبه و بازگشت از تقصیرها و کوتاهیهای که در گذشته صورت گرفته: « انی تبت الیک ».

پنجم: حالت تسلیم به حق و مقرراتی که خداوند در تکوین و یا تشریح قرار داده است. تخلف از این مقررات است که سبب نابودی و هلاکت است. « و انی من المسلمین ». درباره این نسل می فرماید:

« اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا و نتجاوز عن سيئاتهم فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا یوعدون » (۱).

در اینجا به صورت جمع ذکر می کند. معلوم است که مقصود یک فرد بالخصوص نیست. می فرماید این گونه افراد و این گونه نسل است که ما اعمال نیکوی آنها را می پذیریم و از خطاهای آنها می گذریم و از اهل بهشت هستند. وعده راستی است که به آنها داده میشود. آیه بعد درباره یک نسل فاسد و منحرف است. می فرماید:

« و الذی قال لوالدیه اف لکما ا تعداننی ان اخرج و قد خلت القرون من قبلی و هما یستغیثان الله ویلک آمن ان وعد الله حق

پاورقی:

احقاف / ۱۶

فیعول ما هذا الا اساطیر الاولین (۱).

یک نسل مغرور، یک نسل خام، یک نسل نپخته، دو کلمه که به گوشش رسید دیگر به هیچ چیز پا بند نیست، خدا را بنده نیست. به پدر و مادرش می گوید: اف بر شما، آنها را تحقیر میکند، به افکار و عقاید آنها میخندد، میگوید « اعداننی ان اخرج » شما به من این موهومات را وعده می دهید و می گوئید قیامتی هست، عالم دیگری هست، زندگی دیگری هست، و حال آن که نسلهائی درگذشته آمدند و زندگی کردند و مردند و مات وفات شدند. پدر و مادرش که متدین اند و حاضر نیستند هیچ چیز برخلاف دین و ایمان بشنوند و از آن طرف هم می بینند عزیزشان اینطور حرف می زند ناراحت میشوند می گویند: « ویلک آمن ان وعد الله حق » وای بر تو! انکار نکن. وعده خدا حق است.

یکی از دردناک ترین امور اینست که پدر و مادر متدین ببینند فرزند عزیزشان بیدین شده و از او رده و ارتداد و کفر ببینند. در این وقت است که فریاد استغاثه شان به آسمان بلند میشود. « و هما یستغیثان الله ». اما او میگوید: « ما هذا الا اساطیر الاولین ». اینها افسانه هائی است که گذشته ها درست کرده اند.

این آیات مظهر دو نسل مختلف بود، یکی حالت یک نسل صالح را بیان می کند و یکی حالت یک نسل فاسد را. حالا ببینیم نسل جوان ما چطور است؟

پاورقی:

احقاف / ۱۷

نسل جوان امروز

نسل جوان ما مزایائی دارد و عیبهای. زیرا این نسل یک نوع ادراکات و احساساتی دارد که در گذشته نبود و از این جهت باید به او حق داد. در عین حال یک انحرافات فکری و اخلاقی دارد و باید آنها را چاره کرد. چاره کردن این انحرافات بدون در نظر گرفتن مزایا یعنی ادراکات و احساسات و آرمانهای عالی که دارد و بدون احترام گذاشتن به این ادراکات و احساسات میسر نیست. باید به این جهات احترام گذاشت. رو در بایستی ندارد. در نسل گذشته فکرها این اندازه باز نبود، این احساسات با این آرمانهای عالی نبود. باید به این آرمانها احترام گذاشت. اسلام به این امور احترام گذاشته است. اگر ما بخواهیم به این امور بی اعتنا باشیم محال است که بتوانیم جلوی انحرافهای فکری و اخلاقی نسل آینده را بگیریم. روشی که فعلا ما در مقابل این نسل پیش گرفته ایم که روش دهان کجی و انتقاد صرف و مذمت است و دائما فریاد ما بلند است که سینما این طور، تاتر، این طور، همان خانه های بین شمیران و تهران این طور، رقص چین، استخر چنان، و دائما وای وای می کنیم درست نیست. باید فکر اساسی برای این انحرافها کرد.

درد این نسل چیست؟

فکر اساسی به اینست که اول ما درد این نسل را بشناسیم، درد عقلی و فکری، دردی که نشانه بیداری است یعنی آن چیزی را که احساس میکند و نسل گذشته احساس نمیکرد. مولوی میگوید:

حسرت و زاری که در بیماری است وقت بیماری هم از بیداری است

هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او هشیارتر رخ زردتر

در گذشته درها به روی مردم بسته بود. درها که بسته بود سهل است، پنجرهها هم بسته بود. کسی از بیرون خبر نداشت، در شهر خود که بود از شهر دیگر خبر نداشت، در مملکت خود که بود از مملکت دیگر خبر نداشت. امروز این درها و پنجره ها باز شده، دنیا را می بینند که رو به پیشرفت است، علمهای دنیا را می بینند، قدرتهای اقتصادی دنیا را می بینند، قدرتهای سیاسی و نظامی دنیا را می بینند، دموکراسیهای دنیا را می بینند، برابریها را می بینند، حرکتها را می بینند، قیامها و انقلابها را می بینند، جوان است، احساسش عالی است، و حق هم دارد، میگوید ما چرا باید عقب مانده تر باشیم. به قول شاعر:

سخن درست بگویم نمیتوانم دید که میخورند حریفان و من نظاره کنم

دنیا این طور چهار اسبه به طرف استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و عزت و شوکت و حرمت و آزادی می رود و ما همین جور خواب باشیم، یا از دور تماشا کنیم و خمیازه بکشیم؟!

نسل قدیم این چیزها را نمی فهمید و درک نمی کرد. نسل جدید حق دارد بگوید چرا ژاپن بت پرست و ایران مسلمان در یکسال و یک وقت به فکر افتادند که تمدن و صنعت جدید را اقتباس کنند و ژاپن رسید به آنجا که با خود غرب رقابت میکند و ایران در این حد است که می بینیم؟!

ما و لیلی همسفر بودیم اندر راه عشق او به مطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
آیا نسل جدید حق دارد این سؤال را بکند یا نه؟

نسل قدیم سنگینی بار تسلطهای خارجی را روی دوش خود احساس نمیکرد، و نسل جدید احساس میکند. آیا این گناه است؟. خیر گناه نیست بلکه خود این احساس یک پیام الهی است. اگر این احساس نبود معلوم میشد ما محکوم به عذاب و بدبختی هستیم. حالا که این احساس پیدا شده نشانه این است که خداوند تبارک و تعالی می خواهد ما را از این بدبختی نجات بدهد.

در قدیم سطح فکر مردم پائین بود، کمتر در مردم شک و تردید و سؤال پیدا میشد، حالا بیشتر پیدا میشود. طبیعی است وقتی که فکر، کمی بالا آمد سؤالاتی برایش طرح میشود که قبلاً مطرح نبود. باید شک و تردیدش را رفع کرد و به سؤالات و احتیاجات فکری اش پاسخ گفت. نمی شود به او گفت برگرد به حالت عوام، بلکه این خود زمینه مناسبی است برای آشنا شدن مردم با حقایق و معارف اسلامی. با یک جاهل بیسواد که نمیشود حقیقتی را به میان گذاشت. بنابراین در هدایت و رهبری نسل قدیم که سطح فکرش پائین تر بود ما احتیاج داشتیم به یک طرز خاص بیان و تبلیغ و یک جور کتابها، اما امروز آن طرز بیان و آن طرز کتابها به درد نمی خورد، باید و لازم است رفورم و اصلاح عمیقی در این قسمتها به عمل آید، باید با منطق روز و زبان روز و افکار روز آشنا شد و از همان راه به هدایت و رهبری مردم پرداخت.

نسل قدیم اینقدر سطح فکرش پائین بود که اگر یک نفر در یک مجلس ضد و نقیض حرف میزد کسی متوجه نمیشد و اعتراض نمی کرد، اما امروز یک بچه که تا حدود کلاس ۱۰ و ۱۲ درس خوانده همین که برود پای منبر یک واعظ، پنج شش تا و گاهی ده تا ایراد به نظرش می رسد. باید متوجه افکار او بود و نمی شود گفت خفه شو، فضولی نکن.

در قدیم اینطور نبود، یکنفر در یک مجلس هزار شعر یا نثر ضد و نقیض میخواند و کسی نمی فهمید اینها با هم ضد و نقیض است. مثلاً یک نفر می گفت هیچ کاری بدون سبب نمی شود ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها(۱) همه می گفتند درست است، و اگر پشت سرش میگفت: اذا جاء القدر عمی البصر(۲) و این جمله را طوری تقریر می کرد که اسباب، ظاهری است و حقیقت ندارد بازهم همه تصدیق می کردند و می گفتند صحیح است.

می گویند تاج نیشابوری در وقتی که آمده بود به همین تهران، چون خوش آواز بود خیلی پای منبرش جمع می شدند، اجتماعهای عظیمی تشکیل میشد. یک روز صدراعظم وقت به او گفت حالا که این قدر مردم پای منبر تو جمع می شوند تو چرا چهار کلمه حرف حسابی برای مردم نمی گوئی و وقت مردم را تلف می کنی؟ تاج گفت این مردم قابل حرف حسابی نیستند. حرف حسابی را باید به مردمی گفت که فکری داشته باشند، اینها فکر ندارند. صدر اعظم گفت خیر این طور نیست. تاج گفت این طور است و من شرط می بندم و یک روز به تو ثابت می کنم. یک روز که صدر اعظم حضور داشت، تاج روضه ورود اهل بیت به کوفه را شروع کرد. اشعاری می خواند با آهنگ خوش و سوزناک، و مردم زیاد گریه می کردند. یک مرتبه گفت: آرام، آرام، آرام! همه را که آرام کرد و ساکت شدند گفت می خواهم منظره اطفال ابی عبدالله را در کوفه خوب برای شما بیان کنم: وقتی که اهل بیت وارد کوفه شدند هوا به شدت گرم بود، آفتاب سوزان مثل آتش بر سرشان می بارید، اطفال تشنه بودند و

پاورقی:

۱- [خداوند ابا دارد که کارها را جز از راه اسباب عملی سازد].

۲- [چون قدر آید دیده کور شود].

از اثر تشنگی در آن آفتاب سوزان میسوختند، آنها را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند، و چون زمین یخ زده بود شترها روی یخ می لغزیدند و بچه ها از بالای شتر به روی زمین می افتادند و می گفتند و اعطشاه.

تاج این جمله ها را پشت سر هم می گفت و مردم هم محکم به سر و صورت خود می زدند و گریه می کردند. بعد که پائین آمد گفت: نگفتم که این مردم فکر ندارند؟ من در آن واحد می گویم سوز آفتاب چنین و چنان بود، باز می گویم زمین یخ زده بود و این مردم فکر نمی کنند چطور ممکن است که هم هوا این طور گرم باشد و هم زمین یخ زده باشد. این قصه را از مرحوم آیه الله صدر(رضوان الله علیه) شنیدم.

به هر حال مقصودم بیان اصل کلی است که نسل جوان افکار و ادراکات و احساساتی دارد و انحرافهایی. تا به دردش یعنی به افکار و ادراکات و احساساتش رسیدگی نشود نمی شود جلو انحرافاتش را گرفت.

علل گرایش به مکتبهای الحادی

اتفاقاً دیگران از راه شناختن درد این نسل آنها را منحرف کرده اند و از آنها استفاده کرده اند. مکتبهای ماتریالیستی که در همین کشور به وجود آمد و اشخاصی فداکار درست کرد برای مقاصد الحادی، از چه راه کرد؟ از همین راه. می دانست که این نسل احتیاج دارد به یک مکتب فکری که به سؤالاتش پاسخ بدهد. یک مکتب فکری به او عرضه کرد، میدانست که این نسل یک سلسله آرمانهای اجتماعی بزرگی دارد و درصدد تحقق دادن به آنها است، خود را با آن آرمانها هماهنگ نشان داد. در نتیجه افراد زیادی را دور خود جمع کرد با چه فداکاری و صمیمیتی. بشر همین قدر که به چیزی احتیاج پیدا کرد چندان در فکر خوب و بدش نیست. معده که

به غذا احتیاج پیدا کرد، به کیفیت اهمیت نمی دهد، هر چه پیدا کند خود را سیر میکند. روح هم اگر به حدی رسید که تشنه یک مکتب فکری شد که روی اصول معین و شخصی به سؤالاتش پاسخ دهد و همه مسائل جهانی و اجتماعی را یکنواخت برایش حل کند و جلوی بگذارند اهمیت نمی دهد که منطقی قوی است یا نیست. بشر آن قدرها دنبال حرف محکم و منطقی نیست، دنبال یک فکر منظم و آماده است که یکنواخت درمقابل هر سؤالی جوابی بگذارد. ما که کارمان فلسفه بود میدیدیم که آن حرفها چقدر سخیف است، اما چون آن فلسفه در یک زمینه احتیاجی عرضه شده بود و از این حیث یک خلای وجود داشت، جایی برای خود باز کرد.

علائم رشد فکری

بچه پس از دوران شیرخوارگی، فی الجمله که قوای مغزی و شعوریش رشد می کند حالت سؤال پیدا میکند، درباره چیزهایی که دور و برش هستند سؤالاتی میکند، باید به سؤالاتش طبق فهم خودش جواب داد، نباید گفت فضولی نکن، به تو چه؟ خود این سؤال علامت سلامتی مغز و فکر است، معلوم می شود قوای معنویش رشد کرده و قوت گرفته است. این سؤالات اعلام طبیعت است، اعلام خلقت است، دستگاه خلقت احتیاج جدیدی را اعلام می کند که باید به آن رسید.

همین طور است حالت جامعه. اگر در جامعه یک احساس نو و ادراک نو پیدا شد علامت یک نوع رشد است. این هم اعلام خلقت است که احتیاج جدیدی را نشان میدهد. اینها را باید با هوی و هوس و شهوت پرستی فرق گذاشت. نباید اشتباه کرد و اینها را هوی و هوس دانست و فوراً آیات مربوط به این موضوع را خواند که: «ان تطع اکثر من فی الارض

يُضْلِكُ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ (۱) يَا: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» (۲).

قرآن و مهجوریت آن

ما امروز از این نسل گله داریم که چرا با قرآن آشنا نیست؟ چرا در مدرسه ها قرآن یاد نمیگیرند، حتی به دانشگاه هم که میروند از خواندن قرآن عاجزند؟ البته جای تأسف است که اینطور است. اما باید از خودمان بپرسیم ما تاکنون چه اقدامی در این راه کرده ایم؟ آیا با همین فقه و شرعیات و قرآن که در مدارس است توقع داریم نسل جوان با قرآن آشنائی کامل داشته باشد؟!

عجبا که خود نسل قدیم قرآن را متروک و مهجور کرده، آن وقت از نسل جدید گله دارد که چرا با قرآن آشنا نیست. قرآن در میان خود ما مهجور است و توقع داریم نسل جدید به قرآن بچسبد. الان ثابت می کنم که چگونه قرآن در میان خود ما مهجور است.

اگر کسی علمش علم قرآن باشد یعنی در قرآن زیاد تدبر کرده باشد، تفسیر قرآن را کاملا بداند، این آدم چقدر در میان ما احترام دارد؟ هیچ. اما اگر کسی کفایه آخوند ملا کاظم خراسانی را بداند یک شخص محترم و با شخصیتی شمرده میشود. پس قرآن در میان خود ما مهجور است و در نتیجه همین اعراض از قرآن است که به این بدبختی و نکبت گرفتار شده ایم. ما مشمول شکایت رسول خدا(ص) هستیم که به خدا شکایت می کند:

پاورقی:

۱- سوره انعام، آیه ۱۱۶: [و اگر از اکثریت اهل زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می سازند].

۲- سوره مؤمنون، آیه ۷۱: [و اگر حق از هواهای نفسانی آنان پیروی کند هر آینه آسمانها و زمین فاسد شوند].

« یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا » (۱).

یکی از فضایل خودمان در حدود یک ماه پیش مشرف شده بود به عتبات، میگفت خدمت آیه الله خوئی سلمه الله تعالی رسیدم، به ایشان گفتم چرا شما درس تفسیری که سابقا داشتید ترک کردید؟ (ایشان در هفت هشت سال پیش درس تفسیری در نجف داشتند، و قسمتی از آن چاپ شده) ایشان گفتند موانع و مشکلاتی هست در درس تفسیر. گفت من به ایشان گفتم: علامه طباطبائی در قم که به این کار ادامه دادند و بیشتر وقت خودشان را صرف این کار کردند چطور شد. ایشان گفتند: آقای طباطبائی " تضحیه " کرده اند. یعنی آقای طباطبائی خودشان را قربانی کردند، از نظر شخصیت اجتماعی ساقط شدند. و راست گفتند.

عجیب است که در حساسترین نقاط دینی ما اگر کسی عمر خود را صرف قرآن بکند، به هزار سختی و مشکل دچار شود، از نان، از زندگی، از شخصیت، از احترام، از همه چیز می افتد و اما اگر عمر خود را صرف کتابهائی از قبیل کفایه بکند صاحب همه چیز میشود. در نتیجه هزارها نفر پیدا میشوند که کفایه را چهار لا بلدند، یعنی خودش را بلدند، در کفایه را هم بلدند، رد او را هم بلدند، اما دو نفر پیدا نمی شود که قرآن را به درستی بدانند! از هر کسی درباره یک آیه قرآن سؤال شود میگوید باید به تفاسیر مراجعه شود. عجب تر اینکه این نسل که به قرآن اینطور عمل کرده از نسل جدید توقع دارد که قرآن را بخواند و قرآن را بفهمد و به آن عمل کند!

اگر نسل کهن از قرآن منحرف نشده بود قطعا نسل جدید منحرف

پاورقی:

۱- سوره فرقان، آیه ۳۰: [پروردگارا قوم من این قرآن را مهجور ساختند].

نمی شد.

بالاخره ما کاری کرده ایم که مشمول نفرین پیغمبر(ص) و قرآن شده ایم. رسول خدا(ص) درباره قرآن فرمود «انه شافع مشفع و ماحل مصدق».(۱) یعنی قرآن در نزد خدا و در پیشگاه حقیقت وساطت می کند و پذیرفته میشود و نسبت به بعضی که به او جفا کرده اند سعایت می کند و مورد قبول واقع می شود. هم نسل قدیم و هم نسل جدید به قرآن جفا کردند و می کنند. اول نسل قدیم جفا کرد که حالا نسل جدید جفا می کند.

در رهبری نسل جوان، بیش از هر چیز دو کار باید انجام شود: یکی باید درد این نسل را شناخت و آنگاه در فکر درمان و چاره شد. بدون شناختن درد این نسل هرگونه اقدامی بی مورد است. دیگر اینکه نسل کهن باید اول خود را اصلاح کند. نسل کهن از بزرگترین گناه خود باید توبه کند و آن مهجور قرار دادن قرآن است. همه باید به قرآن بازگردیم و قرآن را پیشاپیش خود قرار دهیم و در زیر سایه قرآن به سوی سعادت و کمال حرکت کنیم.

پاورقی:

۱- کافی، ج ۲ ص. ۵۹۹

خطابه و منبر(۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

«الرحمن. علم القرآن. خلق الانسان. علمه البيان»(۲).

سخن، موضوع سخن

موضوع سخن "خطابه و منبر" است. "خطابه" یعنی سخنرانی. بنابراین موضوع سخنرانی "سخنرانی" است، یعنی خودش موضوع خودش است، و سخنرانی همان است که از لحاظ فنی و علمی در "منطق" خطابه میگویند. خطابه یکی از فنون پنجگانه سخن و کلام است. در "منطق" پنج صنعت، یعنی پنج هنر سخنی قائل هستند که به آنها صناعات خمس میگویند و از ارسطو رسیده است، یعنی تبویب آنها از ارسطو است. یکی از آنها فن خطابه

پاورقی:

۱. این سخنرانی در حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسين ایراد شده است.

۲. سوره الرحمن، آیه ۱ تا ۴: [خداوند رحمان است، که قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید، بیان و سخن گفتن به وی آموخت].

بعضی از منطقیین خیلی شرح داده اند. اگر تنها خطابه شفای بوعلی را در نظر بگیریم یک کتاب پر حجمی است. اینها را نمی خواهم بحث کنم، زیرا می خواهم بحثی کرده باشیم که تنها جنبه نظری نداشته باشد، چون موضوع سخن " خطابه و منبر " است و منبر یعنی سخنرانی دینی. بنابراین سخن ما در اطراف خطابه دینی است نه سایر اقسام خطابه، و سخن امشب من راجع به پیوند سخنرانی با اسلام خواهد بود.

پیوند خطابه با اسلام

پیوند خطابه با اسلام از چند نظر است، اولاً از این نظر که خطابه یک فن است یعنی یک هنر است و هنر مطلقاً می تواند به کمک یک فکر و عقیده و یا به جنگ یک فکر و عقیده بیاید، یعنی یک فکر، یک فلسفه، یک دین، یک آئین را می شود به وسیله هنر یا صنعت تقویت کرد، و همچنین می شود به وسیله هنر یا صنعت تضعیف کرد. حالا فرق هنر و صنعت چیست بماند.

شما اگر مسجد شاه اصفهان بروید و اگر گنبد مسجد شیخ لطف الله را ببینید، میبینید که از جاهائی است که علم و هنر و صنعت به کمک دین آمده است. یعنی احساسات دینی از یک طرف و ذوق هنری از طرف دیگر دست به دست هم داده اند و یک شعار مذهبی در لباس هنر و صنعت به جلوه درآمده است. خود " خط " یک هنر صناعی است. کتیبه های خیلی عالی قرآنی مثل کتیبه ای که بایسنقر در ایوان مقصوره مشهد نوشته است از آن جاهائی است که هنر و صنعت به احساسات مذهبی یاری کرده است.

خطابه از آن جهت که یک هنر و یک فن است و هنر و فن معمولاً میتواند اثر اجتماعی داشته باشد و عامل اجتماعی به شمار رود، یک

فکر و یک عقیده را تقویت و یا تضعیف کند، از بزرگترین عوامل اجتماعی به شمار می رود. هیچ هنری به اندازه هنر خطابه نمیتواند اثر اجتماعی داشته باشد. اگر از این نظر به خطابه نگاه کنیم رابطه هنر خطابه با اسلام مثل بسیاری از هنرها و صناعات دیگر است. در اسلام همان طوری که حجارها و حجاریها پیدا شده، آینه کارها و آینه کاریها پیدا شده، کاشی کارها و کاشی کاریها پیدا شده، معمارها و معماریها پیدا شده است، همین طور اسلام در دامن خودش خطبای بسیار زبر دست پرورش داده است که بسیاری به نام خطیب معروف میباشند. شما در کتب رجال و تراجم، اشخاص زیادی را میبینید که به نام " خطیب " معروف بوده اند، یکی به نام خطیب رازی، یکی به نام خطیب مصری، یکی به نام خطیب دمشق، یکی به نام خطیب تبریزی، یکی به نام خطیب حصفکی. اینها همه مردمی بوده اند که شهرتشان در زمان خودشان و زمانهای بعد به عنوان سخنسرا بوده است. خوشبختانه امروز هم ما خطبای دینی بزرگ داریم. مرحوم سید جمالالدین اسد آبادی علاوه بر سایر فضائل، یک خطیب زبردستی بود، خطابه هائی در مصر انشاء می کرد که مردم را منقلب می کرد، می گریانید، مردم را بر حال خودشان می گریانید نه بر چیز دیگر. اسلام خطبای بزرگی در دامن خود پرورش داده و این هم خودش تاریخچههای دارد. همین قدر خواستم اشاره ای کرده باشم. فرصت بیشتر از این نیست.

به هر حال از این نظر رابطه خطابه با اسلام مثل رابطه سایر هنرهاست. اسلام در دامن خودش اقسام هنرمندها و صنعتگرها به وجود آورده است. یک طبقه آنها هم طبقه خطبا و سخنسرایان و سخنرانان هستند.

تأثیر اسلام در تحول و تکامل خطابه

نظر دیگر درباره پیوند خطابه و اسلام، از جنبه تأثیر مستقیمی است که اسلام در تحول و پیشرفت خطابه کرده است. اسلام در فن خطابه تأثیر داشت، خطابه را بالا برد، جلو برد. عرب از فونونی که مربوط به زبان است یعنی شعر و خطابه و نویسندگی، شعر را البته داشت، عرب شاعر است، عرب جاهلیت شاعر بوده و هر چند از لحاظ معنا محدود بوده است، چون فکر و معلومات و اطلاعاتش محدود بوده است، ولی در حدود معنایی که در دستش بوده خوب شعر می گفته است. اما عرب در خطابه آن قدرها قوی نبوده است. با این همه اشعاری که از جاهلیت داریم، خطابه خیلی کم داریم، داریم ولی کم داریم. فن سومش که نویسندگی است اصلاً هیچ از عرب جاهلیت اثر کتابت و نویسندگی باقی نمانده است، کتابی باقی مانده که اثر و نوشته عرب جاهلیت باشد.

اسلام که پیدا شد، در هر سه قسمت تأثیر کرد، در شعر تأثیر کرد یعنی به معنای شعر وسعت داد. اشعار اسلامی با اشعار جاهلی از لحاظ معنا بسیار متفاوت است. در خطابه تحول عظیم ایجاد کرد و کتابت و نویسندگی را ابداع کرد.

کتابی هست به نام جمهره خطب العرب، مجموعه ای است از خطب عرب در جاهلیت و در اسلام. اگر به خطبه های عرب جاهلی نگاه کنید از لحاظ معانی خیلی ساده و بسیط می بینید، اما همینکه میرسید به اسلام، یک مرتبه یک جهش می بینید. خطبه هائی و کلماتی از دوره جاهلیت از اکثم بن صیفی و ازقس بن ساعده ایادی خطیب معروف عرب نقل شده است. وقتی نگاه می کنید می بینید خیلی بسیط است. همین که وارد میشوید به اسلام خطابه های رسول اکرم را می بینید طور دیگری است، معانی دیگری در کار آمده است، معارفی هست، معنویتی هست،

مسائل اجتماعی هست، حکمت‌های بزرگ است، مسائل اخلاقی هست، و اینها در خطابه‌های جاهلیت وجود نداشته است. اسلام در هر سه قسمت تأثیر کرد بدیهی است وقتی که قرآن کریم خود نمونه اعجاز بیان و فصاحت و بلاغت باشد و بیان را یکی از بزرگترین نعمت‌های الهی بشمارد: «الرحمن. علم القرآن. خلق الانسان. علمه البيان.» و وقتی که در اولین آیات نازل بر پیغمبر از قلم و کتابت و نویسندگی نام ببرد: «اقرأ باسم ربك الذي خلق. خلق الانسان من علق. اقرأ وربك الاكرم. الذي علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم.» خواه ناخواه هم در خطابه و بیان تحول به وجود می‌آید و هم فن کتابت رایج و شایع می‌گردد. بیجهت نبود که مسلمین، علوم زبان و بالخصوص علم فصاحت و بلاغت را با قواعد مخصوصش ابتکار و ابداع کردند.

به علاوه شخص رسول اکرم و همچنین علی علیه السلام اول خطیب به شمار می‌روند. فعلا مجال نیست که به عنوان نمونه، از کلمات آنها چیزی بخوانم و مخصوصا با کلمات عرب جاهلی مقایسه کنم.

خطابه در متن دین

مطلبی که امشب می‌خواهم در اطراف آن مطلب صحبت کنم یک پیوند قرصتر و محکمتری است بین اسلام و خطابه، و آن این است که در یک مورد، خطابه و سخنرانی جزء متن دین قرار گرفته است. اگر از شما سؤال بکنند، آیا می‌توانید جواب بدهید که آن مورد کجاست یا نه؟ آری، در یک مورد، خطابه و سخنرانی یکی از فرائض است نظیر نماز، روزه، حج، زکات،

خمس، امثال اینها. آن در نماز جمعه است.

نماز جمعه

اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن، نماز جمعه است. در خود قرآن مجید از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سوره جمعه است:

«یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون» (۱).

به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است. نماز جمعه چیست؟ نماز جمعه همان نماز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد. اولاً همه نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اشمش نماز جمعه است، دو رکعت است. حالاً چطور شده است دو رکعت شده است بعد عرض میکنم. ثانیاً واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها: نماز عصر و نماز ظهر و نماز صبح و مغرب و عشاء، خواندنشان با جماعت واجب نیست. و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه ای که اقامه شود، تا دو فرسخ از همه جوانب، بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند. و رابعاً در هر نقطه ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد. ببینید اگر همچو نمازی اقامه بشود چه نمازی می شود؟! اگر مثلاً در

پاورقی:

۱- [ای کسانی که ایمان آوردهاید چون در روز جمعه برای نماز ندا داده شود پس به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید].

این نقطه که ما هستیم یعنی در تهران یک نماز جمعهای تشکیل بشود، از شعاع دو فرسخ یعنی از اینجا از طرف شمال تا شمیران و از جنوب تا شهر ری و از همه جوانب شرق و غرب و میان اینها تا فاصله ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسخ شرعی است در آن شرکت کنند، و تا شعاع شش کیلومتر نماز جمعه دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، ببینید چه اجتماع عظیمی آنوقت تشکیل داده میشود!

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت. چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلمات است که: « و انما جعلت الجمعة رکعتین لمكان الخطبتین ». یعنی این نماز عمومی، این نمازی که همه باید در یک جا جمع بشوند و مثل این نماز جماعتها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه انشاء بشود، دو خطابه ایراد بشود، و همین دو خطابه به جای دو رکعت است.

این است آن مطلبی که عرض کردم ما ماده ای داریم در خود دین مقدس اسلام که سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است. امیرالمؤمنین می فرماید: خطبه، نماز است. مادامی که امام خطابه می خواند و مردم گوش می دهند، همه مردم باید سکوت بکنند و حرف او را گوش بکنند و مادامی که او از کرسی پائین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز میباشند. البته با یک فرقه ای از قبیل اینکه رو به قبله نشستن و لااقل رو به قبله بودن خود امام که خطبه میخواند در این حال واجب نیست. این دو خطابه ای که در آنجا فرض است، به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

منظور اصلی از اجتماع جمعه

از این دستوره‌های اسلامی که یا نشنیده اید و یا خیلی کم به گوش شما

خورده است، تعجب خواهید کرد و خواهید پرسید چه منظوری از اینهمه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ بیشتر تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که منظور عمده از اینهمه اجتماع، شنیدن همان خطابهها است. پس آن خطابهها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه حیاتی داشته باشد. آنقدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به الله اکبر بلند میشود هر کس در هر جا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آنوقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه همین مطلب بیان شده آنجا که میفرماید:

«یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون فاذا قضیت الصلوه فانتشروا فی الارض (۱)».

این را هم بگویم که ظهرها، اول اذان گفته میشود و بعد از اذان نماز خوانده میشود و در روز جمعه استثناء اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر میشود گفت، میشود اذان را چنان بگویند که اول زوال، دو خطابه تمام شده باشد. صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است: و ذروا البیع غ. این جهت، نص قرآن است و از مسلمات اسلام است. شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود، در آن حال مثلاً مغازه‌داری پشت ترازوی

پاورقی:

۱. جمعه / ۹ / ۱۰ و

روی پنیر می خواهد ببرد، و در آن حال بانگ موذن بلند می شود، الله اکبر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده که دست نگه دارند و بشتابند: فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع، یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آنوقت حرام است، باید بشتابند و این خطابه ها، این سخنرانیها را گوش کنند.

در نماز جمعه دو خطابه خوانده میشود نه یکی. به این ترتیب که امام یک خطابه انشاء میکند، بعد مینشیند و مختصری سکوت میکند، دو مرتبه بلند میشود برای خطابه دوم.

محتوای خطابه های جمعه

حالا که خطابه نماز جمعه اینقدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع شنیدن همان خطابه هاست آیا در آن خطابه ها و سخنرانیها چه حرفهائی باید زده بشود؟ اول حمد و ثنای الهی، دوم درود بر خاتم الانبیاء و ائمه دین، سوم موعظه و یک سلسله مطالب لازم که بعد تشریح می کنم، چهارم قرائت سوره های از قرآن. این مادهای است که آنجا هست، ماده ای است که ما در اسلام داریم.

باز برای اینکه بفهمید چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد، در روایت دارد که حتی واجب است زندانیها را پلیسها و مأمورین زندان با خودشان بیاورند و به این نماز عمومی هفتگی شرکت بدهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت اینکه فرار نکنند با خود بیاورند. یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعهاش را با اجتماع بخواند و خطابه لازم را گوش کند و سپس برگردد به محل خودش.

امامی که جمعه میخواند آدابی دارد. از آنجمله اینکه عمامه ای به

سر میبندد. مقصود اینست که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد به سر ببندد، مانند عمامه پیغمبر.

حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی و نماز جمعه

خدا حفظ کند آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی را. شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید. ایشان از علماء طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم میباشند، شاگرد حکیم معروف مرحوم جهانگیرخان قشقائی بوده اند و مثل مرحوم جهانگیرخان هنوز هم کلاه پوستی به سر می گذارند. زی ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماء است، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستی به سر می گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه اند و خود ایشان در اصفهان اقامه جمعه می کنند، اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعه با شکوهی آن طور که منظور اسلام است تشکیل نمیشود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می شوند یک عمامه کوچک یعنی یک شال دو سه لائی به سر می بندند.

یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد. ایشان میگفتند نمیدانم شیعه چه وقت میخواهد عار ترک نماز جمعه را از گردن خود بردارد و جلوی شماتت سایر فرق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت میکنند بگیرد. ایشان آرزو می کردند و می گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش میشود یک نماز جمعه باشکوهی خوانده شود.

دیگر اینکه امام میآید و هنگام خطابه میایستد و ایستاده خطابه میخواند. در آیه کریمه آنجا که میفرماید: « و اذا رأوا تجاره او لهوا انفضوا اليها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من الله و من التجاره و الله خیر

الرازقین «یعنی این مردم تربیت نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همینکه چشمشان به مال التجاره یا طبل و شیپوری می افتد تو را همان طور که ایستاده ای میگذارند و به دنبال آنها میروند، اشاره به داستانی است که در حالی که پیغمبر ایستاده بود خطابه جمعه میخواند و صحبت میکرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارته بود، مردم از ترس اینکه تمام بشود نتوانند تهیه کنند رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض، اشاره به این نکته بود که فرمود: « و ترکوک قائما همانطوری که ایستاده ای، یعنی در حال ایستاده خطابه میخوانی، تو را تنها میگذارند. میگویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد.

اینکه آیا امام جمعه و خطیب باید یک نفر باشد یا میشود یکی خطیب باشد و دیگری امام جماعت؟ این خود مسئله ای است. اکثر یا همه قائلند که یک نفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت، و به عقیده عده ای شرط اصلی امام نماز جمعه اینست که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایتهای زیادی عنوان مطلب امام یخطب است. دیگر اینکه امام در حالی که برای خطابه ایستاده است به شمشیر یا نیزه یا عصائی تکیه میکند و در این حال به انشاء خطبه می پردازد.

روایت امام هشتم درباره خطبه جمعه

در خطبه جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم و ائمه دین و یک سوره قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به اینکه آن مطالب لازم چه نوع

مطالبی خوب است باشد از یک روایت استفاده می‌کنم.

در " وسائل الشیعه " جلد اول صفحه ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه جمعه، حدیثی از کتاب علل الشرایع و عیون اخبار الرضا نقل کرده. این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات رواه ما است از حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند. در آنجا دارد: « انما جعلت الخطبه يوم الجمعة لان الجمعة مشهد عام ». یعنی علت اینکه خطبه در روز جمعه قرار داده شده این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است و همه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند. « فاراد ان یكون للامير سبب الی موعظتهم و ترغیبهم فی الطاعة و ترهیبهم من المعصية » خداوند با تشریح این دستور خواسته است که این وسیله ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، به طاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه، آنها را بترساند. « و توقيفهم علی ما اراد من مصلحة دينهم و دنياهم » دیگر اینکه مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیائی شان، مصالح واقعی مردم را به آنها بگوید. « و یخبرهم بما یرد علیهم من الافاق من » الاحوال التي فیها المضره و المنفعة». دیگر اینکه آنچه در آفاق دور دست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می‌شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می‌آید، یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری به دست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت است حادثه سوئی برای عالم اسلام پیش آمده باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند، مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزایر یا در نقطه دیگر دنیا چه آمده است.

حالا چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده

«وانما جعلت خطبتين ليكون واحده للثناء على الله و التحميد و التقديس لله عزوجل، و الاخرى للحوائج و الاعذار و الانذار و الدعاء لما يريد ان يعلمهم من امره و نهيه و ما فيه الصلاح و الفساد»

یعنی علت اینکه دو خطبه فرض شده اینست که در یکی به حمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر به ذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود. اما همانطوری که صاحب وسائل الشیعه گفته این جهت، همه وقت ضرورت ندارد. امشب به مناسبت بحث خطابه و منبر و اشاره به این که ما در اسلام ماده ای داریم که به حسب آن ماده، خطابه در متن دین قرار گرفته وارد این بحث شدم، و اما اینکه چرا در شیعه خوانده نمی شود (۱) مطلب دیگری است. من خودم شخصا از کسانی هستم که نتوانسته ام باور کنم که این نماز پر برکت و با اهمیت آن قدر شرائط سنگین و محدودی داشته باشد که نتیجه اش این باشد که عملاً منسوخ و متروک شود.

موعظه در اسلام

یک مطلب دیگر هم داریم و آن مسئله موعظه است. موعظه با خطابه فرق دارد. خطابه صنعت است و جنبه فنی و هنری دارد و به علاوه هدف خطابه تحریک احساسات و عواطف است به نحوی از انحاء، اما موعظه صرفاً به منظور تسکین شهوات و هواهای نفسانی است و بیشتر جنبه منع و ردع دارد. اگر هدف خطابه را مطلق اقناع بدانیم وعظ و موعظه هم قسمی از خطابه است. به هر حال موعظه در جائی گفته میشود که کلماتی پاورقی:

۱. ناظر به قبل از انقلاب اسلامی است.

منع مردم از هواپرستی و شهوتپرستی و رباخواری و ریاکاری و تذکر مرگ و قیامت و نتایج اعمال در دنیا و آخرت، موعظه است.

اقسام خطابه

اما خطابه اقسامی دارد، ممکن است حماسی و جنگی باشد، ممکن است سیاسی باشد، ممکن است قضائی باشد، ممکن است دینی و اخلاقی باشد، گاهی به منظور تحریک حس سلحشوری و سربازی است که در جنگها و میدانهای مبارزه ایراد می شود، گاهی به منظور آشنا کردن مردم است به حقوق سیاسی و اجتماعیشان، و گاهی به منظور برانگیختن حس ترحم است مثل خطابه هائی که احیانا وکلای دادگستری برای جلب ترحم قضات نسبت به مجرم و محکومی ایراد می کنند، برای تخفیف جرم و استرحام کوشش می کنند، گاهی خطابه به منظور تحریک و بیدار کردن شعور دینی و اخلاقی و وجدانی مردم است.

چرا در میان ما موعظه از خطابه رایجتر است؟

در میان ما موعظه از خطابه بیشتر رایج است، با اینکه در اسلام همان طوری که عرض کردم انواع خطابهها وجود داشته است. و شاید علت اینکه در میان ما موعظه توانسته جا باز بکند و رایج گردد و مجالس ما بیشتر جنبه موعظه دارد اینست که مجالس و خطابه ای که از نماز جمعه ناشی می شود و می تواند جامع انواع خطابه ها باشد در میان ما متروک

شده.

این چیزی که الان در میان ما به نام مجالس وعظ باقی است از بقایای مجالسی است که متصوفه ابتکار کرده اند. یعنی اینکه مجلسی رسماً تشکیل شود وعده ای برای شنیدن جمع بشوند و یک نفر به عنوان واعظ و اندرزگو رسماً برای مردم صحبت بکند علی الظاهر اولین بار به وسیله متصوفه ابتکار شده و کار خوبی بوده و بعد دیگران هم نظیر آن مجالس را تشکیل داده اند. لہذا ما از قرنہا پیش کتابہائی داریم به عنوان مجالس موعظہ کہ از متصوفہ باقی مانده مثل مجالسی کہ از سعدی در دست است و مجالس مولانا و غیر آنها. این، کار خوبی بوده و بعد دیگران هم نظیر این مجالس را تشکیل داده اند. شیعه مخصوصاً در مجالس رثا و عزاداری سیدالشہدا این کار را شایع کردند و چہ خوب کردند. گمان می کنم چون مجالس وعظ ابتدا از متصوفہ تقلید شدہ و بنای تصوف بر ردع و منع و زجر نفس و تہذیب و تزکیہ نفس است و با وعظ سازگارتر است خطبای ما ہم با اینکہ صوفی نیستند بیشتر بہ کلام خودشان جنبہ زہد و ترک و مبارزہ با ہوا و ہوس میدہند، بیشتر بہ این جنبہ می پردازند.

وعظ و خطابه در نہج البلاغہ

نہج البلاغہ کہ شامل قسمتی از خطابه های امیرالمؤمنین است، انواع خطابه ها دارد، ہم موعظہ های بلیغ دارد و ہم خطابه های حماسی و اجتماعی. " شیخ محمد عبده " مفتی بزرگ مصر شرح مختصری دارد بر نہج البلاغہ و مقدمہ ای بر آن نوشتہ. در آنجا مینویسد یک تصادف سبب شد کہ من فراغتی پیدا کنم و بہ مطالعہ نہج البلاغہ بپردازم. وقتی کہ بہ مطالعہ این کتاب پرداختم انواع سخنان در آن یافتم و سخت مرا تحت

تأثیر قرار داد. خود را در وقت مطالعه این کتاب در حالی می دیدم که دائماً از صحنه ای وارد صحنه دیگر می شوم، پرده ها مرتب عوض میشد. یک وقت صحنه‌های در برابرم مجسم می شد و گوئیا مردانی را جلو چشم خود می دیدم که پوست شیر و پلنگ به تن کرده اند و آماده حمله هستند. خود را در حالی می دیدم که چنان تحت تأثیر هستم که مایلیم به میدان جنگ بروم، خون دشمن را بریزم و خونم ریخته شود. باز می دیدم صفحه و صحنه عوض شد با یک واعظ و مذکر روبرو هستم که با سخنان خود به دل نرمی و رقت و لطافت می بخشد، صفا می دهد. جای دیگر پرده و صحنه عوض می شد چنین حس می کردم که یک خطیب اجتماعی و سیاسی ایستاده و از مصالح عمومی سخن می گوید. جای دیگر مثل این بود که فرشته ای را میدیدم از عالم بالا دست دراز کرده و می خواهد مردم را به سوی عالم بالا بکشانند.

بلی این طور است نهج البلاغه، انواع سخن و انواع خطابه در آن یافت می شود. موعظه هست، توحید و معرفت هست، خطبه سیاسی هست، حماسه هست. برای نمونه قسمت کوچکی از یک خطبه حماسی نقل می کنم.

در وقتی که لشکر علی(ع) و لشکر معاویه در صفین به یکدیگر می رسند به علی خبر می دهند که معاویه پیش دستی کرده است و شریعه یعنی محل ورود در آب را گرفته و ما را درمضيقه بی آبی گذاشته است، اجازه بدهید فوراً وارد جنگ بشویم و شریعه را پس بگیریم. فرمود نه، صبر کنید بلکه بتوانیم با مذاکره قضیه را حل کنیم. نامه‌های نوشت به معاویه و توسط یک نفر فرستاد که ما اینجا آمده‌ایم بلکه بتوانیم بدون اینکه احتیاج به کار بردن اسلحه باشد با مذاکره اختلافات را حل کنیم، و تو قبل از هر چیز پیشدستی کرده‌ای و آب را بر لشکریان من بسته ای،

دستور بده جلو آنها را باز بگذارند. اما معاویه گوش نکرد و این را برای خود شانس به حساب آورد. عمر و عاص که وزیر مشاور معاویه بود به او گفت راست می گوید علی . دستور بده مخالفت نکنند، و به علاوه علی مردی نیست که تشنه بماند و نتواند شریعه را از تو پس بگیرد. معاویه قبول نکرد. بالاخره بعد از چند بار رفت و آمد پیکها، علی(ع) ناچار شد که دستور دهد یورش ببرند و سپاه معاویه را عقب برانند.

اینجا است که باید خونها را به جوش آورد و غیرتها و حمیتها را تحریک کرد. آمد در مقابل سپاه خود ایستاده و با سه چهارجمله چنان جوش و خروشی به وجود آورد که طولی نکشید معاویه و یارانش از دور آب به کناری رانده شدند. من هر وقت به این جمله ها میرسم مثل اینست که ارتعاشی در بدنم پیدا می شود. آن جمله ها اینست « قد استطعموكم القتال » یعنی این جمعیت پیشقدم شدهاند و مانند گرسنه های که غذا بخواد خواهان نبرد شمايند « فاقروا علی مذلة، و تأخير محلة، او رووا السيوف من الدماء ترووا من الماء » بنابراین دو راه بیشتر نیست، یا به این ذلت و پستی و تأخر باقی بمانید، یا این شمشیرها را از خون این نابکارها سیراب کنید تا بتوانید از آب سیراب گردید. « فان الحياه في موتكم قاهرين و الموت في حياتكم مقهورين » (۱) زندگی در اینست که بمیرید اما غالب و قاهر و پیروز، و مردن در اینست که زنده باشید اما مقهور و مغلوب و تو سری خور. این چهار جمله غیرتها و حمیتها را به حرکت آورد. طولی نکشد که یاران معاویه به شدت به عقب رانده شدند.

یکی دو جمله از خطابه های فرزند عزیز علی، حسین بن علی(ع)

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۱، و در آنجا چنین است: فالموت... و الحياه...

خطابه های حسینی

ابا عبدالله(ع) نمونه پدر بزرگوارش بود در هر جهت، از آن جمله در خطابه. برای ابا عبدالله فرصتی پیش نیامد. آن اندازه از فرصت کم هم که برای امیرالمؤمنین در دوره خلافت پیش آمد برای ابا عبدالله پیش نیامد. فرصتی که برای ابا عبدالله پیش آمد همان سفر کوتاه بود از مکه تا کربلا و در آن مدت هشت روزی که در کربلا بود، جوهر حسین بن علی در این مدت کوتاه نمایان شد. خطابه هایی هم که از آن حضرت باقی ماند بیشتر در همین مدت انشاء شده است. خطابه های حسین بن علی نمونه ای است از خطابه های پدرش علی. همان روح و همان معانی در اینها موج می زند. خود علی فرمود: زبان، آلت و ابزاری است برای روح. اگر معانی به طرف زبان سرازیر نشود از زبان چه کاری برمی آید و اگر هم معنی در روح موج بزند زبان نمی تواند جلوییش را بگیرد. فرمود: « و انا لامراء الکلام، و فینا تنسبت عروقه، و علینا تهدلت عصونه »(۱). امیر سخن مائیم، ریشه های سخن یعنی معانی و مطالب در زمین وجود ما دویده است و شاخه های سخن بر سر ما سایه افکنده است. اولین خطابه حسین بن علی که در کمال فصاحت و بلاغت ایراد شد، و رشادت و شجاعت و بلند نظری و ایمان به غیب در آن موج می زند

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبهء. ۲۳۱

خطابه ای است که در مکه هنگام عزیمت به کربلا ایراد کرد. تصمیم قاطع خود را به موجب این خطابه اعلام کرد و ضمناً اطلاع داد هر کس با ما همفکر و هم عقیده و همگام است عازم بوده باشد. فرمود:

« خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه، و ما اولهنی الی اسلافی » اشتیاق یعقوب الی یوسف «(۱).

مرگ بر فرزند آدم نوشته شده و زینت قرار داده شده آن اندازه که گردنبد برای زن جوان زینت است. مرگ در راه حق مایه افتخار و مباهات است. من چه قدر عاشقم و والههم که ملحق شوم به پیشینیان بزرگوام. شوق و عشق من به ملاقات پیشینیان بزرگوام آن اندازه است که یعقوب مشتاق ملاقات یوسف بود. تا آنجا که فرمود:

« من کان باذلاً فینا مهجته، موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا، فانی راحل مصبحاً ان شاء الله »(۲).

هرکس که تصمیم دارد و آماده است یک چیز مختصری در این راه ببخشد، چه ببخشد؟ همان خونی که در حفره‌های قلبش هست. هرکس که آماده است تیر برای قلب خود بخرد و تصمیم دارد به ملاقات پروردگارش برود آماده باشد که من فردا صبح حرکت خواهم کرد.

پاورقی:

۱ و ۲- لهوف، ص ۲۵ و ۲۶

خطابه و منبر

خطابه و منبر ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

« الرحمن. علم القرآن. خلق الانسان. علمه البيان. »

در جلسه پیش درباره پیوند خطابه با اسلام و تحولی که اسلام در خطابه ایجاد کرد و بعد درباره دستوری از اسلام که در آن دستور، خطابه و سخنرانی را با ترتیب مخصوصی جزء متن دستورهای اسلامی قرار داده صحبت کردم و موضوع نماز جمعه را پیش کشیدم. همه به این مناسبت بود که وقتی بخواهم در اطراف خطابه و منبر یعنی یکی از بزرگترین آثار حادثه عاشورا و بزرگترین پدیده اجتماعی موجود ناشی از عاشورا در کشور ما صحبت کنم ناچارم از این موضوعات هم بحث بکنم، و به علاوه مخصوصاً موضوع خطابه جمعه را با بعضی دستوالعملهای مخصوص که برایش رسیده ذکر کردم برای اینکه برای مثل امشب که در اطراف خطابه

پاورقی:

۱. این سخنرانی در حدود سال ۱۳۸۰ هجری قمری در انجمن اسلامی مهندسين ايراد شده است.

باز صحبت میشود پیشنهاد کنم که همان دستورهائی که در آنجا وارد شده است ما امروز دستورالعمل خودمان قرار بدهیم.

پیوند خطابه در شیعه با حادثه عاشورا

عرض کردم خطابه و منبر در کشور ما مولود حادثه عاشورا است. چطور مولود حادثه عاشورا است؟ امام حسین(ع) در زمان خودش علیه جریان قیام کرد و شهید شد به همان ترتیبی که میدانیم. روایاتی هم در زمینه عزاداری برای آن حضرت وارد شده است که برای یکنفر شیعی مذهب امکان ندارد که آن روایات را انکار کند. یعنی از مسلمات مذهب شیعه است. از ناحیه ائمه اطهار علیهم السلام توصیه و تأکید فراوان به احیاء سنت عاشورا شده است و به اشخاصی که شاعر بودهاند بسیار توصیه شده که در این موضوع شعر بگوئید و احساسات مردم را تحریک کنید. نسبت به اشخاصی که در مجالس اقامه سنت عاشورا متأثر میشوند و اشک میریزند تقدیس رسیده است. احادیث زیادی هست راجع به ثواب گریه بر سیدالشهداء سلام الله علیه. این احادیث را امشب نمیخواهم بخوانم ولی اجمالا همین قدر عرض میکنم برای یک نفر شیعه مذهب جای تردید نیست که این دستور در مذهب ما هست.

این جا دو مطلب است که لازم است طرح شود: یکی اینکه فلسفه قیام امام حسین چه بود؟ چرا امام حسین قیام کرد؟ انگیزه قیام چه بود؟ دیگر اینکه فلسفه این دستور از طرف پیشوایان دین که موضوع قیام امام حسین برای همیشه باقی بماند و زنده بماند و فراموش نشود چیست؟ فلسفه اینکه سنت عاشورا زنده بماند چیست؟ مطابق عقیده ما که شیعه هستیم هیچ دستوری از دین خالی از حکمت و فلسفه نیست.

این دو تا باید معلوم بشود. اگر این دو تا معلوم شد آنوقت معلوم

خواهد شد که این دستور چه دستور بزرگی است و چقدر باید از حادثه عاشورا و از دستوری که درباره آن رسیده استفاده کرد.

سه تفسیر برای فلسفه قیام حسینی

اما اینکه امام حسین چرا قیام کرد؟ این را سه جور میتوان تفسیر کرد. یکی اینکه بگوئیم قیام امام حسین یک قیام عادی و معمولی بود و العیاذ بالله برای هدف شخصی و منفعت شخصی بود. این تفسیر است که نه یک نفر مسلمان به آن راضی میشود و نه واقعیات تاریخ و مسلمات تاریخ آن را تصدیق میکند.

تفسیر دوم همان است که در ذهن بسیاری از عوام الناس وارد شده که امام حسین کشته شد و شهید شد برای اینکه گناه امت بخشیده شود. شهادت آن حضرت به عنوان کفاره گناهان امت واقع شد، نظیر همان عقیده ای که مسیحیان درباره حضرت مسیح پیدا کردند که عیسی به داررفت برای اینکه فدای گناهان امت بشود. یعنی گناهان اثر دارد و در آخرت دامنگیر انسان میشود، امام حسین شهید شد که اثر گناهان رادقیامت خنثی کند و به مردم از این جهت آزادی بدهد. در حقیقت مطابق این عقیده باید گفت امام حسین علیه السلام دید که یزیدها و ابن زیادها و شمر و سنانها هستند اما عده شان کم است، خواست کاری بکند که بر عده اینها افزوده شود، خواست مکتبی بسازد که از اینها بعدا زیادتر پیدا شوند، مکتب یزید سازی و ابن زیاد سازی بگرد کرد. این طرز فکر و این طرز تفسیر بسیار خطرناک است. برای بی اثر کردن قیام امام حسین و برای مبارزه با هدف امام حسین و برای بی اثر کردن و از بین بردن حکمت دستورهائی که برای عزاداری امام حسین رسیده هیچ چیزی به اندازه این طرز فکر و این تفسیر مؤثر نیست. باور کنید که یکی از علل (گفتم یکی از علل چون علل دیگر هم در کار هست که جنبه قومی و نژادی دارد) که ما مردم ایران را این مقدار در عمل لا قید و لا ابالی کرده این

است که فلسفه قیام امام حسین برای ماکج تفسیر شده، طوری تفسیر کرده اند که نتیجه اش همین است که می بینیم. به قول جناب زید بن علی بن الحسین درباره مرجئه (۱) هؤلاء اطمعوا الفساق فی عفو الله یعنی اینها کاری کردند که فساق در فسق خود به طمع عفو خدا جری شدند. این عقیده مرجئه بود در آنوقت. و در آنوقت عقیده شیعه در نقطه مقابل عقیده مرجئه بود، اما امروز شیعه همان را میگوید که در قدیم مرجئه می گفتند. عقیده شیعه همان بود که نص قرآن است «الذین آمنوا و عملوا الصالحات هم ایمان لازم است و هم عمل صالح.

تفسیر سوم این است که اوضاع و احوالی در جهان اسلام پیش آمده بود و به جایی رسیده بود که امام حسین علیه السلام وظیفه خودش را این می دانست که باید قیام کند، حفظ اسلام را در قیام خود می دانست. قیام او قیام در راه حق و حقیقت بود. اختلاف و نزاع او با خلیفه وقت بر سر این نبود که تو نباشی و من باشم، آن کاری که تو می کنی نکن بگذارد من بکنم، اختلافی بود اصولی و اساسی. اگر کس دیگری هم به جای یزید بود و همان روش و کارها را میخواست باز امام حسین قیام میکرد، خواه اینکه باشخص امام حسین خوشرفتاری می کرد یا بد رفتاری. یزید و اعوان و انصارش هم اگر امام حسین متعرض کارهای آنها نمی شد و روی کارهای آنها صحنه می گذاشت حاضر بودند همه جور مساعدت را با امام حسین بکنند، هر جا را می خواست به او می دادند، اگر می گفت حکومت حجاز و یمن را به من بدهید، حکومت عراق را به من بدهید، حکومت خراسان را به من بدهید می دادند، اگر اختیار مطلق هم در حکومتها می خواست

پاورقی:

۱. مرجئه طایفه ای بودند که معتقد بودند ایمان و اعتقاد کافی است، عمل در سعادت انسان تأثیر ندارد، اگر عقیده درست باشد خداوند از عمل هر اندازه بد باشد می گذرد.

آیا نمی بینید که به حق رفتار نمی شود و از باطل جلوگیری نمی شود، پس مؤمن در یک چنین اوضاعی باید تن بدهد به شهادت در راه خدا. نفرمود لیرغب الامام وظیفه امام این است در این موقع آماده شهادت شود. نفرمود لیرغب الحسین وظیفه شخص حسین اینست که آماده شهادت گردد. فرمود: « لیرغب المؤمن » وظیفه هر مؤمن در یک چنین اوضاع و احوالی اینست که مرگ را بر زندگی ترجیح دهد. یک مسلمان از آن جهت که مسلمان است هر وقت که ببیند به حق رفتار نمیشود و جلو باطل گرفته نمیشود وظیفه اش اینست که قیام کند و آماده شهادت گردد.

این سه جور تفسیر: یکی آن تفسیری که یک دشمن حسین باید تفسیر بکند. یکی تفسیری که خود حسین تفسیر کرده است که قیام او در راه حق بود. یکی هم تفسیری که دوستان نادانش کردند و از تفسیر دشمنانش خیلی خطرناکتر و گمراه کنتر و دورتر است از روح حسین بن علی.

پاورقی:

۱- تحف العقول، ص. ۲۴۵

فلسفه دستور احیای سنت عاشورا

اما قسمت دوم که چرا ائمه دین اینهمه تأکید کردند که مجلس عزا بپا دارید؟ این هم به همین دلیل که عرض کردم، چون امام حسین کشته نشد برای منفعت شخصی، امام حسین کشته نشد برای اینکه خودش را فدای گناهان امت کرده باشد، امام حسین در راه حق کشته شد، در راه مبارزه با باطل کشته شد، ائمه دین خواستند مکتب حسین در دنیا باقی بماند، شهادت حسین به صورت یک مکتب، مکتب مبارزه حق با باطل برای همیشه باقی بماند، و الا چه فایده به حال امام حسین که ما گریه بکنیم یا نکنیم، و چه فایده به حال خود ما دارد که صرفاً بنشینیم یک گریه‌های بکنیم و بلند شویم و برویم. ائمه دین خواستند قیام امام حسین به صورت یک مکتب و به صورت یک مشعل فروزان همیشه باقی بماند. این یک چراغی است از حق، از حقیقت دوستی، از حقیقت خواهی. این یک ندائی است از حق طلبی، از حریت، از آزادی. این مکتب حریت و این مکتب آزادی و این مکتب مبارزه با ظلم را خواستند برای همیشه باقی بماند. در زمان خود ائمه اطهار که این دستور صادر شد، سبب شد که جریانی زنده و فعال و انقلابی به وجود آید. نام امام حسین شعار انقلاب علیه ظلم گشت. یک عده شاعر انقلابی به وجود آمد: کمیت اسدی به وجود آمد، دعبل خزاعی به وجود آمد. دعبل خزاعی میدانید کیست؟ کمیت اسدی میدانید کیست؟ اینها دو نفر روضه خواناند اما نه مثل روضه خوانی من. دو نفر شاعرند مرثیه‌گو اما نه مثل مرثیه گوئیهای محتشم و غیره. دلم می‌خواهد شما اشعار کمیت اسدی، اشعار دعبل خزاعی و اشعار ابن الرومی و اشعار ابوفراس حمدانی که به عربی است با همین اشعار محتشم که هزار تا خواب برایش نقل میکنند مقایسه کنید و ببینید آنها کجا و اینها کجا! آنها دارند مکتب حسین را نشان میدهند. کمیت اسدی با همان اشعارش از یک سپاه بیشتر برای بنی امیه ضرر

داشت. این مرد کی بود؟ یک روزه خوان بود اما چه روزه خوانی؟ آیا روزه خوانی بود که بیاید چهار تا شعر مفت بخواند و پول بگیرد و برود. شعر میگفت که تکان میداد دنیا را، تکان میداد دستگاه خلافت وقت را.

عبدالله بن حسن بن علی معروف به عبدالله محض، تحت تأثیر شعرهای کمیت قرار گرفت، به عنوان صله آن ابیات جاندار، سند مزرعه خود را آورد داد به کمیت. کمیت گفت محال و ممتنع است که بگیرم، من مرثیه خوان سیدالشهداء هستم، من برای خدا مرثیه گفته ام، پول نمی گیریم. اصرار فوق العاده کرد. بالاخره گرفت. بعد از مدتی آمد پیش عبدالله بن حسن بن علی و گفت من خواهشی دارم از تو آیا قبول می کنی؟ گفت البته قبول می کنم اما من که نمی دانم چیست. گفت اول باید قول بدهی که عمل میکنی، بعد می گویم. قول داد و شاید قسم هم خورد. همین که قول از او گرفت سند را آورد پس داد، گفت من نمی توانم این را بگیرم.

وقت دیگر بنی هاشم برایش پول جمع کردند و دادند، هر کاری کردند قبول نکرد و گفت محال و ممتنع است که بگیرم.

این مرد به خاطر همین اشعار و همین نوع مرثیه خوانی چه سختیها کشید و چه روزگاریها دید و به چه وضع او را کشتند! این مرد را گرفتند و در خانه یوسف بن عمر ثقفی که حاکم آن روز کوفه بود هشت نفر ریختند به سرش، شمشیرها به بدنش زدند. آخرین حرفی که در آخرین نفس گفت این بود: اللهم آل محمد، اللهم آل محمد خدایا اهل بیت پیغمبر، خدایا اهل بیت پیغمبر. این آخرین کلمهای بود که به زبان این مرد آمد.

دعبل بن علی خزاعی را آیا می شناسید؟ خودش می گفت: پنجاه

سال است که دار خودم را روی دوش گرفتم و راه می روم. ببینید ارزش ادبی این دو نفر مرثیه گو که ائمه دین اینها را درست کردند چه بوده. ببینید اینها صرفاً یک مرثیه گو هستند، مرثیه خوان هستند. آنها مرثیه گفته‌اند اما نه به صورت "عمه من غریبم". حماسه ها گفته‌اند چه حماسه هائی! یک قصیده آنها به اندازه یک سلسله مقالات که یک نفر مفکر انقلابی بنویسد اثر دارد. اینها در زیر چتر مرثیه سالار شهیدان امام حسین(ع) چه انتقادهای لاذع و گزندهای از بنیامیه و از بنیعباس کردند و چهها بر سر آنها آوردند!

شما می شنوید متوکل دستور داد قبر حسین بن علی را آب بندند و کسی نرود به زیارت حسین بن علی، اگر کسی می رود دستش را ببرند، اگر کسی اسم حسین بن علی را ببرد چنین و چنان بکنند. لابد خیال میکنید این آدم یعنی متوکل فقط گرفتار یک عقده روحی بود، یک دشمنی و یک کینه بی منطقی با نام حسین بن علی داشت. نه آقا، آن روز نام حسین بن علی در اثر توصیه و تأکیدهای ائمه به عزاداری، و در اثر به وجود آمدن امثال کمیتها و دعبل بن علی ها، پدر متوکل را درمیآورد. متوکل میدید هر یک از اینها به اندازه یک سپاه علیه او مؤثر هستند، میدید نام حسین مرده از خود حسین زنده برای او و امثال او کمتر مزاحم نیست. چون ائمه دین در اثر همین توصیه و دستورها نگذاشتند حسین بن علی بمیرد، به صورت یک فکر، به صورت یک ایده، به صورت یک عقیده مبارزه با ظلم، حسین را زنده نگه داشتند. متوکل هم در حساب خودش خوب حساب کرده بود، حساب کرده بود بلکه بتواند این فکر را و این ذکر را و این ایده را و این عقیده را از بین ببرد، و الا خیلی هم آدم عاقلی بود، آدم مقدس مابی هم بود، هیچ عقده روحی و شخصی نداشت درباره حسین بن علی، ولی می دید حسین با همین مرثیه خوانی ها به صورت یک

مکتب درآمده است که دیگر متوکل نمی تواند متوکل باشد.

باز هم ما داستانشانها داریم. اگر کسی در این زمینه جمعآوری بکند و ببیند مرثیه های مرثیه خوانهای سیدالشهداء تا آن وقتی که از تعلیمات ائمه پیروی میکردند چه نقشی در اجتماع داشت مورد اعجاب خواهد بود. پس اگر این دو چیز دانسته بشود- و باید دانسته بشود- میتوان از همین عزاداریها استفاده های خوب برد.

این را هم بگویم: با همه نقائصی که الان در کار است خوشبختانه مردم، احساساتی بسیار پاک و احساساتی واقعی نسبت به سیدالشهداء سلام الله علیه دارند. بعضی از اشخاص که البته نیت سوء ندارند، چون می بینند از این قضیه سوء استفاده می شود عقیده شان این شده که باید به کلی این قضیه از بین برود، میگویند مردم که گریه میکنند به علت اینست که شنیده اند گناهانشان به این گریه ها بخشیده می شود و الا گریه نمی کردند. نه آقا این اشتباه است. واقعا اینطور نیست. مگر میشود مردم را با تطمیع گریاند؟! اگر این جور است شما بیایید به یک عده مردم بگوئید در یک جا جمع بشوند و بگویند به هر یک از شماها چک هزار تومانی میدهیم به شرط اینکه بنشینید نیم ساعت برای فلان شخص، مثلا برای شاه عباس گریه بکنید. اگر گریه کردند؟! مگر می شود چنین چیزی؟! گریه احساسات میخواد. انسان تا متأثر نشود گریه نمیکند. با باید حزن داشته باشد یا باید شوق داشته باشد. در مردم واقعا یک نوع احساساتی حقیقی نسبت به سید الشهداء هست، واقعا امام حسین را دوست دارند و به او عشق می ورزند و از سوز دل برایش اشک می ریزند. در این محرم و صفر خروارها اشک از مردم ریخته می شود، در غیر محروم و صفر چقدر ریخته می شود! تا حزنی نباشد، تا اندوهی نباشد، تا عشقی نباشد، تا شوقی نباشد، تا احساساتی نباشد که گریه نمی آید. این

احساسات قیمت دارد خیلی هم قیمت دارد. اما حالا آنطوری که باید و شاید استفاده نکرده‌ایم و استفاده ما استفاده کامل نیست مطلب دیگری است به جای خود. ما خیلی چیزها داریم که استفاده نکرده ایم. ما رود کارون داریم تا حالا از آن استفاده نکرده بودیم پس باید بگوییم رود کارون به درد نمی خورد؟! ما سالها و قرن‌ها در زیر زمین نفت داشتیم و از آن استفاده نکرده بودیم پس بگوییم نفت بد است؟! هزاران معدن دیگر و ذخیره دیگر ما در این کشور داشته ایم و داریم و استفاده نمی کنیم. اگر این کشور بخواهد اصلاح بشود، اگر بخواهد در جاده ترقی بیافتد، در جاده تعالی بیافتد، در جاده علم بیافتد، در راه صنعت بیافتد، در راه حریت و آزادیخواهی بیافتد بهترین راه و نزدیکترین راه- اگر نگویم راه دیگری نیست- بهترین راه و نزدیکترین راه همین است که از همین احساسات صادقانه مردم درباره حسین بن علی که حقیقت دارد و واقعیت دارد و درباره شخصی است که شایسته این احساسات است و صاحب یک مکتب بسیار بزرگ و عالی است، استفاده کنیم. چرا از دستور دین و مذهب خودمان پیروی نکنیم؟! خیلی دستور خوبی است باید از آن استفاده کرد. به هر حال این خطابه و منبر که الان در میان ما شایع است مولود حادثه عاشورا و توصیه ائمه اطهار به اقامه عزای سیدالشهداء است، از برکات عزاداری سیدالشهداء است. اشخاص عاقل و فهمیده و متدین گفتند حالا که مجالسی به نام سیدالشهداء علیه السلام تشکیل میشود، حالا که مردم به نام امام حسین جمع میشوند، چرا ما به این وسیله از یک اصل دیگر استفاده نکنیم؟ چرا ضمناً اصل دیگری را اجرا نکنیم؟ و آن، اصل امر به معروف و نهی از منکر است. لهذا حسین بن علی صاحب دو کرسی

شد، یکی کرسی مرثیه خوانی و کرسی ابراز احساسات به سود مظلوم و علیه ظالم، که اگر به طرز صحیحی اجرا شود آن همه آثار عظیم دارد که قبلا عرض کردم، و دیگر کرسی امر به معروف و نهی از منکر. در این کشور آنچه ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر قولی و زبانی می شود با نام مقدس حسین بن علی می شود. و چه کار خوبی و چه سنت خوبی بوده که به عمل آمده است، چه خوب کردند که کرسی حسین بن علی را ضمناً کرسی امر به معروف و تعلیمات اصول دین و فروع دین قرار دادند، از احساسات مردم نسبت به حسین بن علی که احساسات واقعی است استفاده خوب کردند. مردم آنقدر که به نام حسین بن علی جمع می شوند به نام دیگری جمع نمی شوند. خوب استفاده ای کردند که چنین سنتی برقرار کردند. حالا در این قسمت چه جور عمل میشود آن دیگر بستگی دارد به وضع گوینده و شایستگی او. او می تواند اصول عقاید بگوید، معالم دین را بگوید، موعظه کند، مردم را به حلال و حرام آگاه کند، مصالح دین و دنیای مردم را بگوید. مردم به هر حال از برکت حسین بن علی آماده اند. این دیگر بستگی دارد به اینکه گوینده شایستگی بیان این حقایق را داشته باشد یا نداشته باشد. حالا که این جور است پس باید درباره این قضیه فکر کرد و نقائص آن را اصلاح کرد، هم از جنبه مرثیه خوانی و هم از جنبه ارشاد و هدایت مردم.

ضرورت اصلاح وضع مرثیه خوانی

از جنبه اول باید کسانی که مرثیه خوانی میکنند توجه داشته باشند به فلسفه قیام سیدالشهداء و به فلسفه دستوراتی که ائمه اطهار درباره

عزاداری داده اند. بی جهت دستوری نداده اند. باید فلسفه قیام سیدالشهداء و هم فلسفه عزاداری آن حضرت را به مردم بگویند و مردم را آگاه کنند. باید مکرر این مطلب را بگویند، نه یک بار و دوبار و ده بار و صدبار، همیشه باید به گوش مردم خوانده شود. باید گویندگان بصیری باشند تا بتوانند حقایق نهضت حسینی را بگویند نه اینکه معلوماتشان منحصر باشد به جنگ مرحوم آقا، یا مأخذ و مدرکشان- به اصطلاح خود اهل منبر- لسان الذاکرین و صدر الواعظین باشد، حرفهائی باشد که از یکدیگر شنیده اند. می گویند فلانی این مطلب را از کجا نقل میکرد؟ جواب می دهند از لسان الذاکرین یا از صدر الواعظین. مقصودشان این است که در کتابی ندیده، از زبان این و آن شنیده است. داستانها در این زمینه هست و اگر طول نمی کشید بعضی از آنها را امشب برای شما نقل می کردم که چگونه یک دروغ که یک نفر در یک جا جعل کرده به سرعت رواج گرفته و از این به آن رسیده و کم کم از شهری به شهری و از منطقه ای به منطقه ای رفته است. قضایای تاریخی را باید از کتب معتبر تاریخ و از قول مورخین معتبر نقل کرد.

همین " آیتی " یک مورخی است نسبت به تاریخ صدر اسلام. من به جرأت می توانم بگویم در همه تهران و شاید همه کشور کسی نداریم که به تاریخ صد ساله اول اسلام مثل آیتی احاطه داشته باشد. کسی مثل او نیست که به جزئیات این قسمت از تاریخ احاطه و اطلاع داشته باشد. این مرد بر تمام متون تاریخی این قسمت مسلط است و جزئیاتش را میداند. اگر مثلاً از جنگ بدر بپرسید یک یک آدمهایش را میشناسد. حتی گاهی میگوید پدرش کیست مادرش کیست خویش و تبارش کیستند. حرفی که این مرد بگوید سند است. شما مردم تهران عادت نکرده اید که حرف تحقیقی بشنوید، چه باید کرد؟! ایشان آخرین اثری که تألیف

کرده اند و دانشگاه چاپ کرده است کتابی است در تاریخ اندلس به نام " تاریخ اندلس ". کتاب بسیار خوبی است و درباره حادثه اسلامی بزرگی است که ما مسلمانان و بالخصوص ایرانیها در موضوع این حادثه خیلی تقصیر کرده‌ایم. این تاریخ را بگیرید و بخوانید. به هر حال باید فلسفه قیام حسینی مکرر در منابر گفته شود، فلسفه عزاداریها گفته شود، همان اثر و منظور حاصل شود که امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم توصیه میکردند و کمیتها و دعبل خزاعیها به وجود می‌آمد و آثاری بر مرثیه گوئیهای آنها مترتب بود. نباید کاری کرد که احساسات مردم در این زمینه خاموش شود، باید تندتر و تیزتر کرد، باید کاری کرد که احساسات مردم و عشق و علاقه مردم نسبت به حق تیزتر شود و نسبت به باطل مطلقا احساسات نفرت‌آمیز داشته باشند. مبارزه حق و باطل همیشه در دنیا بوده و هست. موسی و فرعون همیشه در دنیا هست، ابراهیم و نمرود همیشه در دنیا هست، محمد و ابوجهل همیشه در دنیا هست. علی و معاویه همیشه در دنیا هست، حسین و یزید همیشه در دنیا هست. منظور این نیست که همیشه در دنیا اشخاصی به مقام و درجه ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسین هستند. مقصود اینست که همیشه حق و باطل در برابر یکدیگر هستند، جامعه همیشه بر سر دو راهی حق و باطل است. این جنبه اول و قسمت اول یعنی مرثیه خوانی و روضه خوانی.

ضرورت اصلاح امر به معروف ها

اما قسمت دوم یعنی ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر. در اینجا باید چه کرد و چگونه عمل کرد؟

به نظر من باید به همان دستوری که درباره خطابه جمعه رسیده و

روایت امام رضا درباره وظیفه خطیب نماز جمعه

دیشب روایتی در این زمینه از حضرت رضا(ع) نقل کردم عمل کرد. بسیار دستور جامعی است. ما که نماز جمعه نداریم که آن دستور را در خطابه جمعه مورد تا استفاده قرار دهیم، پس لااقل در همین منابر و خطابهها که از برکت حسین بن علی(ع) پیاست به آن دستور عمل کنیم.

وظایف خطیب

روایتی که دیشب از حضرت رضا(ع) خواندم وظیفه خطیب را در سه قسمت بیان کرده بود، در قسمت اول فرمود:

« انما جعلت الخطبة يوم الجمعة لان الجمعة مشهد عام فاراد ان يكون للامير سبب الی موعظتهم و ترغيبهم فی الطاعة و ترهيبهم من المعصية »

یعنی در روز جمعه همه حاضر میشوند و یک مجمع عمومی از مسلمانان تشکیل میگردد. اسلام میخواهد که این برای پیشوا و زعیم مسلمین وسیلهای باشد که مردم را موعظه کند، به طاعت خدا تشویق و از گناهان بر حذر دارد.

وظیفه موعظه و تذکر

یکی از وظائف خطابه و منبر، موعظه است. موعظه همانطور که دیشب عرض کردم کلامی است که به دل نرمی و رقت می دهد، قسوت را از دل می برد، خشم و شهوت را فرو مینشاند، هواهای نفسانی را تسکین میدهد، به دل صفا و جلا میدهد. هیچکس نیست که از موعظه بینباز باشد و هیچ جامعه ای هم نیست که احتیاج به موعظه نداشته باشد.

موعظه واقعی که راستی در دل اثر کند جز به وسیله دین ممکن نیست. مواعظ دین است که میتواند بر روی دلها اثر بگذارد و به دلها خشوع بدهد. البته گذشته از اینکه موعظه باید از زبان دین گفته شود واعظ خود نیز باید از سخنان خود متأثر باشد و از دل موعظه کند. هیچ فردی از موعظه بی نیاز نیست. ممکن است فردی از تعلیم شخص دیگری بی نیاز باشد اما از موعظه او بی نیاز نیست. زیرا دانستن، یک مطلب است و متذکر شدن و تحت تأثیر تلقین یک نفر واعظ مؤمن متقی قرار گرفتن، مطلب دیگر است. می گویند علی(ع) به یکی از اصحابش می فرمود عظمی مرا موعظه کن، و میفرمود در شنیدن اثری هست که در دانستن نیست.

باید همیشه گروهی شایسته مردم را موعظه کنند، به یاد خدا بیاورند، از غفلتی که از مرگ دارند بیرون بیاورند، مردم را متوجه آثار گناهانشان بکنند، از قبر و قیامت به مردم بگویند، مردم را به عدل الهی متوجه نمایند. این امری است لازم و ضروری و هیچ وقت جامعه از این بی نیاز نیست. در گذشته ما وعاظ خوبی داشته ایم، حالا هم بحمدالله داریم، و هر چه بیشتر وعاظ جامع شرایط که صلاحیت موعظه داشته باشند داشته باشیم بهتر است(۱). این یک کاری که در خطابه ها و منابر باید انجام شود.

مصلح گویی

قسمت دوم همان است که فرمود: و توفیفهم علی ما اراد من مصلحه دینهم و دنیاهم یعنی خطیب مردم را آگاه گرداند به مصلح دین و مصلح دنیوی پاورقی:

۱. در یک قرن اخیر در این قسمت وعظ و موعظه می توان مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری و مرحوم حاج شیخ عباس قمی (اعلی الله مقامها) را به عنوان نمونه های عالی نام برد.

آنها، که در حال حاضر چه جور عمل کنند که هم خیر و مصلحت دین آنهاست و هم خیر و مصلحت دنیای آنها.

این کار بزرگی است، از موعظه کردن خیلی مشکلتر است. موعظه، اگر خود شخص اهل عمل باشد، صفای قلبی داشته باشد، ایمانی داشته باشد و چند کلمه از مواعظ بداند می تواند موعظه کند و موعظه اش تا همان حد مفید باشد. در موعظه اگر خود شخص اهل عمل باشد و اخلاصی داشته باشد همان بازگو کردن کلمات بزرگان کافی است، و اما اینکه شخص بخواهد مصالح عالییه دینی و دنیائی مردم را بگوید و آنها را به آن مصالح آگاه کند خیلی مشکل است.

دو اشکال در این کار هست. یکی اینکه علم و اطلاع زیاد می خواهد، دیگر اینکه اخلاص بسیار لازم است که آنچه را از مصالح عالییه دینی و دنیائی می فهمد همانها را به مردم بگوید.

آگاهی دینی و آگاهی اجتماعی

اما علم و اطلاع: اولاً باید علم و اطلاعش به مبانی دین کافی باشد، باید اسلام را کاملاً بشناسد، به روح تعلیمات اسلامی آگاه باشد، ظاهر اسلام و باطن اسلام، پوسته اسلام و هسته اسلام، همه را در حد خود و جای خود بشناسد تا بفهمد مصلحت دین یعنی چه؟ ثانیاً تنها دانستن و شناختن دین برای مصلحت گوئی کافی نیست، جامعه را باید بشناسد، به اوضاع دنیا باید آگاه باشد، باید بفهمد که در دنیا چه می گذرد و امروز مصلحت جامعه اسلامی در برابر جریانهای موجود دنیا چه اقتضا می کند، و مردم را به آن جریانها و مصالح واقعی آنها آگاه بکند.

متأسفم که باید بگویم ما از این جهت ضعیفیم. ما در جنبه موعظه ضعیف نبوده ایم و نیستیم و لاقلاً خیلی ضعیف نیستیم اما در این قسمت

خیلی ضعیفیم، در این جهت کمتر مطالعه داریم. این کلام امام رضا(ع) خیلی قیمت دارد. فرمود مردم را به مصلحت دین و دنیای آنها آگاه بکنید. آدمی که سر و کارش فقط با چند کتاب معین در یک علم بخصوص مثلاً فقه، ادبیات، فلسفه و غیره باشد و در کنج مدرسه بسر برد نمی تواند بفهمد در جامعه چه می گذرد و چه باید کرد. انسان در کنج مدرسه نمیتواند مصالح جامعه را تشخیص بدهد. علم و اطلاع به اوضاع جاری و متغیر جهان لازم است. شامه تیز میخواهد که حتی حوادثی که در آینده واقع میشود از حالا پیش بینی کند و جامعه را طوری از آن حادثه عبور دهد که با خطری مواجه نشود. هدایت بدون قدرت پیش بینی امکانپذیر نیست.

هدایت یعنی چه؟

هدایت یعنی چه؟ هدایت یعنی راهنمایی. قافله ای در راهی به سوی مقصدی حرکت می کند، از یک نفر می پرسند راه فلان مقصد کجا است و او نشان می دهد، می گوید از این طرف برو یا از آن طرف. این، راهنمایی است که فرع بر راه بلدی است. چه کسی می تواند راهنمای قافله باشد؟ کسی که بفهمد قافله چه مسیری دارد و به کجا می رود. جامعه مانند قافله ای همیشه در حال حرکت است. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این قافله در حرکت است. ما باید بفهمیم که این قافله را چگونه سوق بدهیم، مانند یک راننده اتومبیل که پشت اتومبیل می نشیند و اتومبیل را هدایت می کند، فرمان باید در دستش باشد، موتور در اختیارش باشد، یک جا باید ماشین را خاموش کند و متوقف سازد، جای دیگر برعکس باید گاز بدهند و بر سرعت بیفزایند، یک جا باید فرمان را بپیچد، یک جا باید دنده عوض کند و یک جا ترمز کند. همه اینها در هدایت اتومبیل لازم است.

در هدایت جامعه نیز همه اینها لازم است. هر کدام از اینها در یک وقت معین لازم می شود. مصلحت شناسی اجتماع یعنی این. غیر این اگر باشد ممکن نیست کسی بتواند واقعا هادی جامعه باشد و مصالح جامعه را بگوید.

دو شرط اصلی هادی قوم بودن

علم و آگاهی

کی می توانیم هادی باشیم؟ وقتی که همه اینها را بدانیم، جای همه اینها را تمیز بدهیم، بفهمیم در کجا جامعه را ترمز کنیم، در کجا فرمان را بیچیم. جامعه حرکت دارد، تحولات دارد. گلهی تحولات بزرگ اجتماعی پیش می آید، جامعه به سر یک پیچ می رسد و باید از آن پیچ جامعه را عبور داد. الان جامعه ما با وضع جدیدی که پیش آمده و باتمدن جدیدی که پیش آمده، با مسلکهای مختلف و متفاوتی که پیدا شده، اندیشه های گوناگونی که پدید آمده، بر سر یک پیچ قرار گرفته، در برابر یک دست انداز قرار گرفته، و باید به راحتی و بی خطر از آن بگذرد. باید اندکی فرمان را پیچ داد تا از خطر برهد. دیواری در برابر ما قرار گرفته و باید از آن دیوار بیچیم و بگذریم و به راه خودمان ادامه دهیم. نباید چشم بسته روی همان خطی که حرکت می کردیم حرکت کنیم. سابقا دیوار نبود حالا دیواری در جلو ما هست، دست اندازی نبود حالا دست انداز پیدا شده، به رودخانه رسیده ایم، به دره و کوه رسیده ایم. به هر حال هادی اجتماع باید بفهمد در کجا جامعه را بیچد و در مسیر جدیدی بیندازد و به سوی مقصد اصلی خود حرکت کند. همچنین باید بدانیم کجا گاز بدهیم و بر سرعت بیفزائیم. یک جا میدان مسابقه است و همه کوشش می کنند که مسابقه را ببرند و پیش بیفتند. باید بر نیرو و سرعت افزود. امروز دنیا میدان مسابقه علم و صنعت شده است. حالا که چنین مسابقه ای در دنیا هست باید کوشش کرد و جامعه را به حرکت آورد که در این مسابقه عقب نماند. علی هذا نشستن و هی انتقاد کردن و ایراد

گرفتن، این کار را نکن، آن کار را نکن، اسمش هدایت نیست. یک روز در مدرسه مروی با چند نفر از آقایان طلاب همین مطلب را در میان گذاشته بودم و می گفتم آقایان! معنی هادی قوم بودن این نیست که ما تنها حالت منع و توقف به خود گرفته ایم، به هر کاری که می رسیم می گوئیم این را نکن، آن را نکن، و مردم را گرفتار کرده ایم، یک جا هم باید مردم را تشویق کرد و به حرکت آورد. همین مثال اتومبیل را ذکر کردم و گفتم که ما باید مثل راننده اتومبیل باشیم، یک جا به اتومبیل گاز بدهیم، یک جا فرمان را بیچیم، یک جا ترمز کنیم، یک جا کار دیگر، مثلاً چراغ بدهیم، هر موقعیتی اقتضائی دارد. بعد شوخی کردم و گفتم ما که نباید همیشه " آقا شیخ ترمز " باشیم، همه جا ترمز بکنیم. تنها ترمز کردن کافی نیست، یک جا هم باید " آقا شیخ فرمان " باشیم، یک جا " آقا شیخ موتور " باشیم. یکی از طلاب گفت ما هیچ کدام نیستیم، ما " آقا شیخ دنده عقب " هستیم.

به هر حال خیلی علم و اطلاع وسیعی می خواهد که مواقع مختلف را بشود تشخیص داد. شخص باید بفهمد کجا سنگر هست، سنگر را بگیرد، چه فرصتی پیش آمده از فرصت استفاده کند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

« ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ».

یعنی نسیمهای رحمت الهی گاه بگاه می وزد. رحمت الهی مثل نسیم است، خبر نمی کند که کی و چه ساعتی می آیم. هوشیار باشید که از آن نسیمها استفاده کنید. فرصتها مثل نسیم زودگذر است، اگر از دست رفت به چنگ نمی آید. مع الاسف ما در حالی هستیم که روز بروز فرصتها را از دست می دهیم.

مادی مسلکها در کشور ما، یا آن دسته گمراهی که نام مذهب روی مسلک خودشان گذاشته اند چقدر هوشیارند که پستها و سنگرهای اجتماعی را از دست ما میگیرند و مرتبا اینجا و آنجا را از دست ما میگیرند، مراکز حساس را میگیرند و به هدف خودشان میرسند و ما نشسته ایم و دلخوشیم دائما بگوئیم این کار را نکن، آن کار را نکن، هی ترمز، ترمز، ترمز.

این جمله: « و توقیفهم علی ما اراد من مصلحة دینهم و دنیاهم » که منظور این است: مردم را به مصالح دین و دنیای آنها آگاه کنیم همانطوری که عرض کردم دو شرط دارد: علم و اخلاص. علم و اطلاع هم در دو قسمت، هم درباره خود دین که واقعا اسلام شناس باشد و هم درباره اوضاع دنیا و جریانهای اجتماعی و سیر و تحولی که طبعا در عالم هست.

اخلاص

اما اخلاص: حاجی نوری علیه الرحمه کتابی نوشتهاند به نام " لؤلؤ و مرجان " که من اسم این کتاب را شنیده بودم و تا امسال نخوانده بودم. این کتاب راجع به مرثیه خوانها و مرثیه خوانی است، مربوط به وعظ و واعظ و خطبه و خطیب نیست. ایشان در آن کتاب دو موضوع را شرط اول مرثیه خوانی ذکر میکنند: یکی اخلاص نیت، دیگری صدق و راستگویی، و در اطراف هر دو مطلب بسیار عالی بحث میکنند. انصاف این است که من امسال که این کتاب را خواندم خیلی خوشم آمد و بر ارادتم بر مرحوم حاجی نوری که مرد محدث بسیار متتبع متقی بوده و استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی (اعلی الله مقامها) بوده است افزوده شد. حاجی مرد بسیار متتبعی بوده و خود مرحوم حاج شیخ عباس و کسان دیگر اعتراف دارند که پایه تتبعشان به استادشان نمی رسد. من کتابهای مهم ایشان را

خوانده بودم و از سابق به ایشان ارادتمند بودم، اما انصافاً خواندن این کتاب کوچک برارادت من افزود.

در مقدمه این کتاب از یکی از علماء هند با تجلیل نام می برند و می نویسند ایشان به من نامه ای نوشته و شکایت کرده از وضع روضه خوانی در هندوستان که روضه خوانهای اینجا زیاد دروغ میخوانند، و از من خواسته اند کتابی در این زمینه بنویسم که جلو دروغگوئیهای آنها گرفته شود. بعد حاجی اضافه می کنند و مینویسند این عالم هندی گمان کرده که فقط در هند روضه خوانها دروغ می خوانند، و در عتبات و ایران خبری از این دروغها نیست، در اینجا همه روضه صحیح و معتبر می خوانند! نمیداند که مرکز پخش روضه دروغ اینجاها است و از اینجا به هند رفت است. این حرفی است که حاجی نوری میگوید. بعد میگوید این هم تقصیر علما است که انتقاد و اعتراض نمیکنند، و "اگر اهل علم مسامحه نمی کردند و مراقب تمیز صحیح و سقیم و صدق و کذب گفتار این طائفه می شدند و از گفتن اکاذیب نهی می کردند، کار خرابی به اینجا نمی رسید و به این حد بی باک و متجری نمی شدند و به این قسم اکاذیب واضحه معلومه نشر نمی کردند و مذهب و حقه امامیه و اهلس به این درجه مورد سخریه و استهزاء نمی شدند و این مجالس شریفه به این اندازه بی رونق و برکت نمی شد" (۱).

به هر حال کتاب بسیار خوبی است در موضوع خودش، و من تعجب می کنم که چرا این کتاب آنطور که شایسته است معروف و رائج نشده است. در این کتاب دو شرط ذکر میکند: اخلاص و صدق. درباره هر دو خوب بحث می کند، مخصوصاً راجع به صدق و راستی، و درباره انواع و

پاورقی:

۱- عین عبارت حاجی نوری است در مقدمه کتاب "لؤلؤ و مرجان".

اقسام دروغ خیلی خوب بسط می دهد و میرساند که این مرد چه اندازه به اخبار و احادیث احاطه داشته. من تاکنون در جایی ندیده ام درباره این موضوع به این تفصیل بحث شده باشد.

ایشان درباره اخلاص که بحث کرده اند موضوع اجرت و پول گرفتن را پیش کشیده اند. اخلاص یعنی اینکه عمل فقط برای خدا باشد و اغراض دیگری وارد نشود. حالا برای غیر خدا باشد چند جور است. یک جورش اینست که برای پول باشد. جورهای دیگر هم هست. من جورهای دیگرش را ذکر می کنم.

و به نظر من امروز اهمیت اینها از اهمیت مسئله اجرت و پول خیلی بیشتر است، خطرش بسیار زیادتر است.

دلایلی شخصیتها

یکی از اینها اینکه کسی که روی کرسی خطابه، روی کرسی حسین بن علی قرار می گیرد، به جای اینکه هادی دین و مبلغ دین باشد دلال شخصیتها باشد، منبر را وسیله دلایلی برای شخصیتها قرار دهد. متأسفانه یک چنین چیزی در جامعه ما هست و چنین استفاده هائی از منبرها میشود. دلایلی شخصیتها که گفتم فرق نمیکند که آن شخصیتها چه شخصیت هائی باشند، شخصیت های سیاسی باشند یا روحانی، یا شخصیت دیگر، دلال صاحب مجلس و بانی مجلس باشد یا دلال پیشنهاد باشد یا دلال بالاتر از پیشنهاد باشد.

تمام اینها برخلاف شؤون و حیثیات منبر است. البته هر کسی که کاری میکند میتواند یک توجیه و تأویلی هم برای کار خودش بترشد، اما بدانید یکی از چیزهائی که کرسی خطابه ما را ضعیف و کم ارزش و خراب کرده است همین دلایلی ها است، همین است که کرسی دلایلی

شخصیتها شده. باید منبر از این آلودگی پاک شود.

کار عوام پسندانه و مزاجگویی

یکی دیگر اینکه اگر بنا باشد به مصداق: « و توقیفهم علی ما اراد من مصلحة دینهم و دنیاهم » مصلحتگوئی بشود باید بدانیم که مصلحتگوئی غیر از مزاج گوئی است، غیر از اینست که چیزی بگوئیم که مردم خوششان بیاید و ما را تحسین کنند و به به بگویند. هیچ می دانید چرا مردم با پیغمبران زمان خودشان مخالف بوده اند؟ چرا هر پیغمبری که پیدا می شود زیاد مخالف پیدا میکند؟ چرا پیغمبرها در زمان خودشان از ما کمتر مرید داشته اند؟ این قضیه، رمزی دارد. رمز اینست که آنها با نقاط ضعف مردم مبارزه می کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره‌برداری می کنیم. آنها می خواستند آن معایب و آن نقاط ضعف را اصلاح کنند و از بین ببرند و ما معمولاً می خواهیم از همان معایب و همان نقاط ضعف بهره برداری کنیم. برای اینکه بانی مجلس را راضی کنیم، برای اینکه مستمعین را راضی کنیم، مطابق میلشان حرف میزنیم نه مطابق مصلحتشان. ما میفهمیم فلان قصه دروغ است و به علاوه سبب گمراهی و ضلالت و غرور بی جای مردم میشود، اما چون فکر می کنیم اگر بگوئیم نظر مستمعین را جلب میکنیم می گوئیم. مثلاً با اینکه می دانیم این حکایت افسانه است و افسانه سازها ساخته اند نقل میکنیم که فلان نصرانی گنهکار بود، چنین و چنان کرده بود. اتفاق افتاد که در اثر حادثه ای با زوار کربلا همراه شد و در بیرون دروازه، زوار پائین آمدند و رفتند به زیارت، و نصرانی چون مسلمان نبود وارد شهر نشد، بیرون دروازه ماند و روی اثاثیه خوابید. قافله های زوار می آمدند و می رفتند و غبار قافله روی بدن این نصرانی می نشست.

نصرانی خواب میبیند که روز قیامت است و مردم دسته دسته از حضرت سیدالشهداء برات آزادی می گیرند، ملائکه می آیند و دسته دسته معرفی می کنند که اینها مثلا دسته سینه زنها، اینها زنجیر زنها هستند، اینها قهوه چی مجالس روضه خوانی بوده اند، اینها چه بوده اند و چه بوده اند و سیدالشهداء به اینها دسته دسته برات آزادی می دهد تا تمام میشوند و صورتی پیش ملائکه باقی نمی ماند. بعد حضرت میفرماید یک نفر از قلم افتاده شما او را معرفی نکردید. عرض می کنند: خیر، کسی باقی نمانده، ما ملائکه هستیم اشتباه نمیکنیم، دفترهای ما مضبوط است. میفرماید: خیر، اشتباه کرده اید، یک نفر نصرانی دم دروازه خوابیده و در وقتی که خواب بود قافله زوار عبور کرده اند و بر روی لباسهای او گرد و غبار زوار من نشسته و کسی که گرد و غبار زوار من روی لباسش یا بدنش بنشیند نباید به جهنم برود. یک برات آزادی هم به نصرانی می دهند! از این قبیل قصه ها.

اینها همان طوری که عرض کردم بهره برداری از نقطه ضعف و از جهالت و عوامی مردم است، کمک کردن به گمراهی مردم و غرورهای بیجای مردم است. پیغمبران این طور نمی کردند، سخت با نقاط ضعف مردم می جنگیدند، مصلحت مردم را رعایت می کردند نه میل و رضای آنها را. این بود که در زمان خودشان کمتر مرید پیدا می کردند.

خلاصه این قسمت این شد که مصلحت گوئی مردم به حکم « و توقیفهم علی ما اراد من مصلحه دینهم و دنیا هم » دو چیز می خواهد: یکی علم و اطلاع، و دیگری اخلاص. علم و اطلاع هم در دو قسمت باید باشد یکی علم و اطلاع کامل از خود دین، دیگر علم و اطلاع از اوضاع جهان و جریانهای اجتماعی. درباب اخلاص هم دو مطلب ذکر کردم که مورد احتیاج روز ما است: یکی اینکه منبر، کرسی دلالتی برای شخصیتها قرار

نگیرد، دیگر اینکه وسیله مبارزه با نقاط ضعف اجتماع باشد نه وسیله بهره برداری از نقاط ضعف آن.

خطیب باید مردم را در جریان وقایع بگذارد

قسمت سوم دستور امام رضا علیه السلام این بود: «و یخبرهم بما ورد علیهم من الافاق من الاحوال التي فيها المضره و المنفعة» یعنی آنها را آگاه کند به جریانهای خوب یا بدی که در آفاق دور دست برای عالم اسلام اتفاق می افتد. " آفاق " جمع افق است، مقصود نقطه دور دست است. جریانهایی در نقاط دوردست جامعه اسلامی واقع می شود و مردم بی خبرند و نمی دانند چه گذشته است. خطیب باید آنها را به مردم بگوید. خلاصه کلام، اوضاع خارجی و داخلی دوردست را به مردم بگوید. آیا شما اطلاع دارید که در دنیا بر سر مسلمانان چه می آید؟ آیا از سیاست خارجی عالم اسلام یک کلمه باخبرید؟ همه اینها را باید خطیب به مردم بگوید.

مثلا حادثه الجزائر پیش آمده، این حادثه را اولین بار خطبا باید به اطلاع مردم برسانند، نه اینکه خطبا سکوت کنند یا اگر هم بگویند بعد از این باشد که دنیا را پر کرده و روزنامه ها هر روز می نویسند. آنها باید نماینده مخصوص به الجزائر بفرستند و اخبار دست اول را بگیرند. لااقل آنها باید دست اول خبرها را از خبرگزاریها بگیرند. جنایات ارتش سری فرانسه را بگویند. ارتش سری مثل لشکر یزید است، چه فرق می کند؟! جنایات لشکر یزید را که می گویند جنایات اینها را هم باید بگویند. اینها در شقاوت از آنها کمتر نیستند. اینها هم بر هیچ چیزی ابقا نکردند، به زن و بچه ابقا نکردند، کتاب و کتابخانه آتش زدند، آبادیها را ویران کردند، کشتهها را از بین بردند، نسل را از بین بردند، همان طوری که قرآن درباره بعضی ها فرمود:

« و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل » (۱).

داستان امام حسین که ما باید آن را زنده نگه داریم، در حقیقت هوشیار باش و بیدار باشی است که آه! دیدی چه بر سر اسلام آمد! ما باید در اثر تجدید یادبود این قضیه همیشه هوشیار باشیم که مبدا دیگر از این مصیبتها بر اسلام وارد شود. و ما برعکس چنین استفاده ای نکرده ایم.

مصیبتهای بزرگتر از الجزائر بر اسلام وارد شده و احدی از ما " آخ " نگفته است.

فاجعه اندلس

چند وقت پیش با یکی از علماء بزرگ که از مراجع تقلید هستند راجع به فاجعه اندلس صحبت میکردم، به ایشان گفتم پانصد سال پیش چنین فاجعه بزرگی بر اسلام و مسلمین وارد شد (در حدود سنه نهصد. در سال هشتصد و نود و هشت خاتمه پیدا کرد)، یکی از مراکز تمدن اسلامی از آنها گرفته شد، این همه آدم کشته و سوزانیده شد، مسیحیها یکجا سه هزار نفر سوزاندند و آتش زدند، از یک عده دویست هزار نفری مسلمان که میخواستند مهاجرت کنند و خود مسیحیها به آنها اجازه مهاجرت داده بودند صد هزار نفرشان را در بین راه کشتند. " گوستاو لوبون " که خودش مسیحی است می گوید جنایاتی که در اسپانیا مسیحیها به مسلمانها کردند در تاریخ دنیا نظیر ندارد. جنایاتی به این عظمت رخ می دهد و از آن طرف

پاورقی:

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۵: [و چون پشت کند کوشش میکند که در زمین فساد کند و زراعت و نسل را نابود سازد] .

در تمام کتابهایی که از آن زمان تا امروز ایرانیها نوشته اند، چه عربی و چه فارسی، در هر قسمتی که کتاب نوشته اند، یک نفر اسم نبرده که چنین حادثه ای بر عالم اسلام وارد شد، تا چه رسد به اینکه همدردی شده باشد و اظهار تأسفی شده باشد. یک نفر نبود که مردم را در جریان این خبر بگذارد. ظاهراً اولین کتابی که در تاریخ اندلس در ایران نوشته شده همین کتاب "تاریخ اندلس" است که اخیراً آقای آیتی تألیف کرده اند و دانشگاه چاپ کرده است.

دو خطر بزرگ بری اسلام و مسلمین در عصر حاضر

باید در منابع، این گونه قضایا به اطلاع مردم رسانده شود. آیا الان شما می دانید که بر سر برادران مسلمان شما در شهرهاییکه سابقاً جزء ایران بود و امروز جزء کشورهای کمونیستی است چه میگذرد؟ آیا میدانید در ترکستان شرقی بر مسلمانان چه میگذرد؟ آیا میدانید وضع مسلمین در کشمیر چگونه است؟ آیا از آوارگان فلسطین اطلاعی دارید؟ آیا میدانید که اسرائیل امروز چه خطر بزرگی برای عالم اسلام است؟ ما امروز دو خطر بزرگ داریم، دو خطر بزرگ متوجه عالم اسلام است. قضیه الجزائر با همه اهمیتی که دارد جنبه محلی دارد، اما این دو خطر که عرض می کنم عمومی است و از لحاظ سیاست خارجی عالم اسلام فوق العاده اهمیت دارد. آن دو خطر یکی کمونیسم است و دیگر صهیونیسم یعنی خطر جهود، یکی کفر صریح است و دیگری نفاق. این دو در تمام کشورهای اسلامی بساط جاسوسی خود را پهن کرده اند. خدا میداند که در سال چند میلیون دلار برای این کار صرف میشود. این دو تا شاهرگ اسلام را میزنند، مثل دو تیغه قیچی به کار افتاده اند که ریشه اسلام را ببرند. مسلمانان باید کاملاً هوشیار باشند و به این دو خطر توجه

داشته باشند. شما میشنوید در کشورهای عربی روابط فلان دولت با فلان دولت چه شد، سوریه با مصر چطور، اردن با سوریه چطور، عربستان سعودی چطور، بدانید که در همه این قضایا انگشت اسرائیل در کار است.

این خطر را باید به مردم گفت. باید مردم را هوشیار و آگاه کرد. کی باید بگوید؟ آیا دولت باید بگوید؟ دولت که وظیفه خود نمیداند. آیا احزاب سیاسی بگویند؟ آنها که چنین چیزها در مرامنامه ها و اساسنامه هاشان نیست. اینها را باید خطبا بگویند، آنهائی باید بگویند که سخنگوی اسلام به شمار میروند.

خطیب، سخنگوی اسلام

هر دولتی و مقامی سخنگویی دارد. میگویند امروز سخنگوی دولت چنین و چنان گفت، یا سخنگوی کاخ سفید این طور گفت. دین اسلام هم باید سخنگو داشته باشد. سخنگوی دین، خطبا و اهل منبرند. امام رضا فرمود: و یخبرهم بما ورد علیهم من الافاق من الاحوال التي فيها المضره والمنفعة». آنچه در نقاط دور دست، آنچه در زیر پرده میگردد به مردم بگویند. کلام امام رضا جدی است. ما باید بدانیم ماتریالیسم چه فعالیتها دارد، صهیونیسم چه فعالیتها دارد. اطلاع و آگاهی از اینها و گفتن و بازگو کردن اینها واجب است. کرسی حسین بن علی علیه السلام اگر اینطور باشد میتواند حافظ اسلام باشد. فلسفه عزاداری حسین بن علی اینها است و الا چه فایدهای به حال حسین بن علی که برایش گریه بکنیم؟ او چه احتیاجی دارد به گریه ما و شما. حسین بن علی میخواهد نام او، مکتب او زنده باشد، در مکتب او با هر باطلی بجنگیم، با کمونیزم بجنگیم، با ظلم، با بیعدالتی، با فساد، با فحشاء، با قمار، با مسکرات مبارزه کنیم. «اشهد انک قد اقامت الصلاه، و آتیت

الزکاه، و امرت بالمعروف، و نهیت عن المنکر، و جاهدت فی الله حق جهاده « باز هم مگر ذکر تو و نام تو و یاد تو ما را به حرکت درآورد. « یا لیتنا کنا معکم، فنفوز معکم ». آرزوی شرکت در حادثه ای که از آن هزار و سیصد و بیست سال گذشته، معنی ندارد، اینها برای اینست که ما همیشه به خودمان تلقین کنیم و حسین بن علی را به صورت یک مکتب زنده حفظ کنیم. اگر شخص حسین بن علی مرد، مکتب او زنده است، در مکتب حسین و در زیر لوای حسین مبارزه کنیم، در سایه حسین در راه حق قدم برداریم.

مشکل اساسی در سازمان روحانیت

مشکل اساسی در سازمان روحانیت (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

علاقه و مسؤولیت

کسانی که آرزوی اعتلاء آئین مبین اسلام را در سر دارند و درباره علل ترقی و انحطاط مسلمین در گذشته دور و نزدیک می اندیشند، نمیتوانند و درباره دستگاه رهبری آن یعنی سازمان مقدس روحانیت نیندیشند و آرزوی ترقی و اعتلاء آن را در سر نداشته باشند و از مشکلات و نابسامانیهای آن رنج نبرند.

زیرا قدر مسلم این است که هرگونه صلاح و اصلاحی در کار مسلمین رخ دهد یا باید مستقیماً به وسیله این سازمان که سمت رسمی رهبری دینی مسلمین را دارد صورت بگیرد، یا لااقل این سازمان با آن هماهنگی داشته باشد.

اگر به فرض، حرکتی اصلاحی و دینی، از ناحیه فرد یا افرادی آغاز گردد و سازمان روحانیت آمادگی و هماهنگی نداشته باشد، گمان

پاورقی:

این مقاله در سال ۱۳۴۱ در کتاب "بحثی درباره مرجعیت و روحانیت" چاپ و منتشر شد.

نمی‌رود موفقیت زیادی نصیب گردد.

از خصوصیات دین مقدس اسلام اینست که مسؤولیت مشترک به وجود آورده است. همه مسؤول حفظ و رعایت و راهنمایی و هدایت یکدیگرند. هر کس که خود را در برابر اسلام مسؤول می‌شمارد خود به خود نسبت به سازمان رهبری آن احساس مسؤولیت می‌کند. برخی از اندیشمندان اجتماعی ما، به واسطه عدم علاقه و اعتقاد، ممکن است هیچگاه درباره سازمان روحانیت و مشکلات آن و راه حل آنها نیندیشند، همان طوری که همه علاقه‌مندان کوتاه فکر و بیخبر نیز هیچگاه این گونه اندیشه‌ها در مغز ساده‌شان راه نمی‌یابد. اما علاقه‌مندان روشن اندیش اسلام، یکی از مهمترین موضوعات که فکر آنها را به خود مشغول می‌دارد، همین موضوع است.

این بنده که همه افتخارش اینست که در سلک این طبقه منسلک است و خوشه چینی از این خرمن به شمار می‌رود و در خانواده‌ای روحانی رشد و نمو یافته و در حوزه‌های علوم دینی عمر خویش را به سر برده، تا آنجا که به یاد دارد از وقتی که می‌توانسته اندکی در مسائل اجتماعی بیندیشد در اطراف این موضوع فکر می‌کرده است.

ریشه اصلی

در حدود سیزده سال پیش شبی در قم، در یک محفل دوستانه مرکب از گروهی از اساتید و فضلا، که اینجانب نیز افتخار حضور در آن جلسه را داشت، سخن از مشکلات و نواقص سازمان روحانیت به میان آمد. سخن در این بود که چرا در گذشته حوزه‌ای علمی و روحانی ما از لحاظ رشته‌های مختلف علوم از تفسیر و تاریخ و حدیث و فقه و اصول و فلسفه و کلام و ادبیات و حتی طب و ریاضی، جامع و متنوع بود و در دوره‌های

اخیر تدریجاً به محدودیت گرائیده است و به اصطلاح در گذشته به صورت جامع و دانشگاه بود و اخیراً به صورت کلیه و دانشکده فقه درآمد و سایر رشته‌ها از رسمیت افتاده است؟ چرا افراد بیکار و مزاحم و علف هرزه در محیط مقدس روحانیت زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هرزه‌ائی را هم آب بدهد؟ چرا اساساً در میان ما سکوت و سکون و تماوت و مرده‌وشی، بر حریت و تحرک و زنده‌صفتی ترجیح دارد و هر کس بخواهد مقام و موقع خود را حفظ کند ناچار زبان در کام میکشد و پای در دامن میپیچد؟ چرا برنامه‌های تحصیلی ما مطابق احتیاجات تنظیم نمیشود؟ چرا تصنیف و تألیف و نشریه و مجله به قدر کافی نداریم؟ چرا بازار القاب و عناوین و ژست و قیافه و آراستن هیکل در میان ما اینقدر رایج است و روز به روز معالاف زیادتر و رایجتر میگردد؟ چه رمزی در کار است که زعماء صالح و روشنفکر ما همینکه در رأس کارها قرار میگیرند قدرت اصلاح از آنها سلب میگردد و مثل اینست که اندیشه‌های قبلی خود را فراموش میکنند و...

پس از پاره‌های گفتگوها سخن از علت اساسی مشکلات به میان آمد. قرار شد که هر کس نظر خود را درباره علت اساسی این مشکلات اظهار کند. هر کدام چیزی گفتند، این بنده نیز نظر خود را گفت، ولی یکی از دوستان نظری ابراز داشت که من نظر او را بر نظر خودم و سایر نظرها ترجیح دادم و اکنون نیز بر همان عقیده‌ام. او گفت علت اصلی و اساسی نواقص و مشکلات روحانیت، نظام مالی و طرز ارتزاق روحانیین است. عبارتی که او ادا کرد این بود: *علة العلل همه خرابیها سهم امام است.*

البته مقصود او و مقصود من این نبوده و نیست که *علة العلل* نواقص ما وضع و تشریح ماده‌ای در دین و مذهب به نام سهم امام است. به عقیده

من وضع و تشریح این چنین ماده ای برای چنان منظوری یعنی ابقاء و احیاء دین و اعلاء کلمه اسلام بسیار حکیمانه است. بعداً خواهیم گفت این ماده بهترین ضامن قدرت و استقلال سازمان روحانیت است. و نیز مقصود این نیست که متصدیان آن در انجام وظیفه خود کوتاهی میکنند. مقصود سنت و روشی است که تدریجاً در طرز اجراء و استفاده از این ماده معمول شده و به دستگاه روحانیت ما سازمان مخصوصی داده و در نتیجه، این طرز سازمان، منشأ مشکلات و نواقص فراوانی شده است.

سازمان و نظام صالح

ابتدا چنین به نظر می رسد که صلاح و فساد اجتماع بزرگ یا کوچک، تنها به یک چیز بستگی دارد: صلاح و عدم صلاح افراد آن اجتماع و بالاخص زعماء آنها. یعنی فقط افرادند که همه مسؤولیتها متوجه آنها است. بسیاری از افراد این چنین فکر میکنند و بر این پایه نظر میدهند.

این دسته هنگامی که متوجه برخی مفاسد اجتماعی می شوند چاره کار را زعیم صالح میدانند و به اصطلاح اصالت فردی هستند. اما کسانی که بیشتر و عمیقتر مطالعه کرده اند به این نتیجه رسیده اند که تأثیر و اهمیت سازمان و تشکیلات و رژیم اجتماعی از تأثیر و اهمیت زعماء بیشتر است، در درجه اول باید درباره سازمان صالح اندیشید و در درجه دوم درباره زعماء صالح.

نظریه افلاطون و فارابی

افلاطون نظریه اجتماعی معروفی دارد که به نام "مدینه فاضله افلاطون" معروف است. در میان حکماء اسلامی، حکیم ابونصر فارابی از افلاطون پیروی کرده و نظریاتی ابراز داشته است. این دو حکیم اساس نظر خود را صلاحیت افراد قرار داده اند و اصالت فردی اندیشیده اند. تمام توجه خود را به این نکته معطوف کرده اند که زمام امور اجتماع را چه

افرادی باید در دست بگیرند، آن افراد باید دارای چه فضائل علمی و عملی بوده باشند. اما اینکه تشکیلات و نظامات اجتماعی باید چگونه بوده باشد و آن افراد " ایده آل " در چه نظاماتی زمام امور را در دست بگیرند چندان مورد توجه این دو حکیم واقع نشده است. بر این نظریه، انتقاداتی شده، از جمله اینکه تأثیر شگرف و عظیم سازمان در افکار و اعمال و روحیه افراد(و از آنجمله خود زعما) مورد توجه واقع نشده است. این نکته مورد توجه قرار نگرفته که اگر نظام، صالح بود کمتر فرد ناصالح قدرت تخطی دارد و اگر ناصالح بود فرد صالح کمتر قدرت عمل و اجراء منویات خود را پیدا میکند و احیاناً منویات و افکار خود را میبازد و هم‌رنگ سازمان میشود.

یکی از دانشمندان در مقام انتقاد نظر افلاطون می گوید:

افلاطون با بیان مسئله شوم چه کسی باید بر جامعه حکومت کند؟ یک اشتباه و خطر پر دوامی در فلسفه سیاسی ایجاد کرده است. مسئله عاقلانه تر و خلاق تر اینست که: چگونه میتوانیم سازمانهای اجتماعی را چنان ترتیب دهیم که زعماء بد و ناصالح نتوانند اسباب ضرر و زیان وی شوند؟.

اهمیت زعماء صالح فقط از نظر طرز تفکری است که در مورد اصلاح و بهبود و تغییر سازمانهای اجتماعی دارند، و اما زعماء صالحی که طرز تفکرشان در اساس و تشکیلات با ناصالحها یکی است و تفاوتشان از لحاظ اخلاقی و شخصی است و بنا است همگی در یک قالب کار کنند، اثر وجودیشان با ناصالحها آنقدر زیاد نیست و منشأ تحولات اجتماعی قابل توجه نخواهند گشت.

اگر بخواهیم نظر افلاطن و فارابی را توجیه کنیم باید بگوئیم آنها به آن افراد صالح اهمیت داده‌اند که حاکم بر سازمانهای اجتماعی می باشند نه محکوم آنها. تشکیلات و نظامات اجتماعی نسبت به افراد اجتماع به منزله خیابانها و کوچه ها و خانه های یک شهر است نسبت به مردم و وسائل نقلیهایی که در آن شهر حرکت میکنند. هر شهری به هر نحو که خیابان کشی و کوچه سازی شده باشد مردم شهر مجبورند از پیچ و خم همان خیابانها و لابلای همان کوچه پس کوچه ها و از همان چهار راهها حرکت کنند. حداکثر آزادی عمل مردم آن شهر اینست که در میان همان خیابانها و همان کوچه ها هر کدام که نزدیکتر یا خلوت تر یا پاکیزه تر و با صفاتر است انتخاب کنند. اگر فرض کنیم که آن شهر بدون نقشه و حساب تدریجا توسعه پیدا کرده باشد نه روی اصول شهرسازی، در چنین شهری افراد چاره ای ندارند از اینکه زندگی و رفت و آمد خود را با وضع موجود تطبیق دهند. رفت و آمد و رانندگی و اداره امور چنین شهری دشوار خواهد بود. با وجود چنین ترتیبی در ساختمان آن شهر، از افراد، کاری ساخته نیست. تنها کاری که ساخته هست اینست که تغییراتی در وضع خیابانها و کوچه ها و منزلهای آن شهر بدهند و خود را راحت کنند. اگر فرض کنیم زعماء صالحی در رأس سازمانهایی قرار بگیرند که دارای نواقصی میباشند، حدود تفاوت کار آنها با دیگران همان اندازه است که یک نفر بخواهد از میان خیابانهای پر پیچ و خم و نامنظم و کوچه و پس کوچه های بیترتیب، بهترین و نزدیکترین راهها را انتخاب کند.

مزایای حوزه های علوم دینی ما

محیط حوزه های علوم دینیه ما امتیازات و مشخصات مخصوص به خود دارد که در سایر محیطها نظیر آن را نمیتوان یافت.

محیط حوزه ای علوم دینی، محیط صفا و صمیمیت و اخلاص و معنویت است، یعنی آن روح عمومی که بر این حوزه های حکومت میکند همین روح است، افراد فاقد این خصوصیات افراد استثنائی و مخالف روح این حوزه ها شمرده میشوند. امتیازی که طلاب برای یکدیگر میشناسند، جز امتیاز علمی و تقوایی نیست. تقدم و احترام واقعی یک طلبه نسبت به دیگران جز بر مبنای تحصیلات و قدس و تقوا نمیتواند باشد. در میان طلاب، فقیر و غنی، دهاتی و شهری، بچه عمله و تاجر زاده و آقازاده هست، در قدیم از طبقات اشراف و شاهزادگان هم بودند، اما همه چیز ارزش خود را از دست میدهد و تنها امتیازات تحصیلی و معنوی است که احترام طلاب را نسبت به یک فرد بخصوص جلب میکند و ارزش او را در نظر آنها بالا میبرد.

محیط حوزه های علوم دینی محیط زهد و قناعت است، از اسراف و عیاشی و مجالس شبنشینی که در سایر طبقات است و احیاناً دانشجویان غیر رشته علوم دینی در آن مجالس شرکت می کنند، خبری نیست، و حتی اندیشه این گونه امور نیز در دماغ یک محصل دینی پیدا نمی شود، و اگر کسی کوچکترین تمایلی به این امور نشان بدهد سقوطش قطعی است. روی هم رفته، طلاب، مردمی قانع و کم خرجند و تحمیلی بر بودجه مردم به شمار نمی روند.

روابط استاد و شاگرد در میان طلاب، صمیمی و احترام آمیز است. شاگردان، احترام استادان خود را در حضور و غیاب با کمال ادب رعایت می کنند و حتی بعد از فوت آنها همواره آنها را به نیکی و دعای خیر یاد

می کنند. این اندازه حفظ حرمت استاد، مخصوص محصلین علوم دینی و مولود تعلیماتی است که از اولیاء دین درباره قداست علم و احترام معلم رسیده است. در سایر محیطهای تحصیلی - چنانکه می دانیم - این امور کمتر وجود دارد.

عادت طلاب بر این است که روی درسی که از استاد می گیرند بعد خودشان فکر کنند. لذا درس خود را از روی کتاب مطالعه می کنند. به علاوه بعد با یکی از همدرسهای خود آن درسهها را مباحثه می کنند. در درسهای عالی آنچه را از استاد در مجلس درس فرا می گیرند به ذهن می سپارند و شب می نویسند. بناء طلاب بر حفظ کردن و طوطی واری یاد گرفتن نیست چنانکه عادت معمول محصلین جدید است، بر تعمق و تفکر و تجزیه و تحلیل است. و چون حق تدریس، انحصاری نیست و انتخاب استاد با خود شاگردان است، برای هرکسی که استعدادی داشته باشد میسر است که کتابهای پائین تر را تدریس کند. از اینرو یک نفر دانشجوی دینی در عین حال که دانشجو است و درس میخواند، ممکن است تدریس هم بکند.

امتیاز متد تحصیلی طلاب نسبت به سایر متدها همین است که طلاب، درسی را که از استاد فرا می گیرند، دقیقاً مطالعه میکنند و سپس مباحثه می کنند و می نویسند و در همان حال دروس دیگر را تدریس می کنند. این جهات سبب میشود که طلاب در حدود تحصیلات خود عمیق می گردند.

هدف طلاب تحصیل دانشنامه نیست. نمرات استاد معرف مقام شاگرد نیست. مجالس مباحثه، و اشکال و ایراد شاگرد در حوزه تدریس استاد و حوزه تدریس خود او، و توجه قهری استادان و طلاب پائینتر، بهترین معرف یک دانشجوی علوم دینی است.

طلاب علوم دینیه مقامات تدریسی و استادی را خیلی به طور طبیعی طی می کنند. تعیین استاد انتخابی است نه انتصابی، یعنی فقط خود طلاب هستند که در ضمن آزمایشها و اختیارها استاد بهتر را انتخاب می کنند. لهذا یک نوع آزادی و دموکراسی در حوزه های علوم دینی وجود دارد که در جاهای دیگر نیست. از این نظر در میان آنها قانون انتخاب اصلح حکم فرما است. در مؤسسات فرهنگی جدید تعیین استاد برای کلاسها، از طریق انتصاب از طرف مقامات بالا است، و به همین دلیل بسیار اتفاق می افتد که استاد مربوط، متناسب با کلاس تدریس خود نیست، لایق درسی بالاتر یا پائینتر است، شاگردهای آنها ممکن است نه راضی باشند و نه احترام قائل باشند، فقط به خاطر ترس از نمره ندادن و مردود شدن - در عین عدم رضایت - از آن استاد تمکین و اطاعت کنند. اینگونه بی نظمی ها و بی حسابی ها در تحصیلات کلاسیک به طور فراوان وجود دارد اما در تحصیلات علوم دینی ما اثری از اینگونه بی نظمی ها و بی حسابی ها وجود ندارد.

روی این اصل جلو افتادن افراد در حوزه های علوم دینیه، طبق ناموس طبیعی انتخاب اصلح صورت می گیرد، همانطور که علی علیه السلام در وصف علماء الهی می فرماید:

« فکانوا کتفاضل البذر ینتقی فیؤخذ منه و یلقى، قد میزه التخلیص، وهذبہ التمحیص » (۱)

یعنی مانند بذر انتخاب شده و تصفیه شده میباشند که بهترین و

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه. ۲۱۲

خالصترین آنها برای کاشتن انتخاب می شوند. طلاب، پله پله روی همین ناموس بالا می روند تا پله ما قبل آخرین پله که مرجعیت است. تا قبل از پله آخر فقط ذوق و عقیده طلاب است که اساتید را بالا میبرد ولی همین که پله آخر رسید پای وجوهات و سهم امام و تقسیم و شهریه به میان می آید، فقط در همین جا است که گاهی حسابها بهم می ریزد و دیگر قانون انتخاب اصلح حکمفرما نیست. اینها مزایائی است که در زندگی و طرز تحصیل طلاب علوم دینیه هست. ضمناً نواقصی هم هست که باید گفته شود.

نواقص این حوزه ها

طلاب علوم دینیه کنکور ورودی ندارند و لذا ممکن است کسی که صلاحیت ورود در این مؤسسه مقدس را ندارد وارد شود، و چون امتحانی در کار نیست طلاب در بالا رفتن از کتاب پائین تر به کتاب بالاتر آزادند و بدیهی است که بسیار اتفاق می افتد که افرادی پیش از آنکه مراتب پائین تر را طی کنند گام به بالا می گذارند و تحصیلاتشان متوقف و خودشان دلسرد می گردند. طلاب استعداد یابی نمی شوند و در نتیجه ممکن است کسی که استعداد فقاقت یا فلسفه یا کلام یا ادبیات یا تاریخ یا تفسیر و غیره دارد، در غیر رشته ای که استعداد دارد بیفتد و استفاده کامل از وجودش نشود. رشته های تحصیلی علوم دینیه اخیراً بسیار به محدودیت گرائیده و همه رشته ها در فقاقت هضم شده و خود رشته فقه هم در مجرائی افتاده که از صد سال پیش به این طرف از تکامل باز ایستاده است(۱).

پاورقی:

۱- رجوع شود به صفحه ۱۲۴ همین کتاب.

یکی از نواقص دستگاه روحانیت آزادی بی حد و حصر لباس روحانیت است. تدریجاً روحانیین از لحاظ لباس با دیگران متفاوت شده اند و لباس مخصوص پیدا کرده اند همچنان که سپاهیان و نظامیان و برخی اصناف دیگر نیز لباس مخصوص دارند. در تشکیلات روحانی- برخلاف سایر تشکیلات- هر کسی بدون مانع و رادع می تواند از لباس مخصوص آن استفاده کند. بسیار دیده میشود که افرادی که نه علم دارند و نه ایمان، به منظور استفاده از مزایای این لباس به این صورت در می آیند و موجب آبروریزی می گردند. در حوزه های علوم دینی ادبیات عرب خوانده میشود، اما با متد غلطی. نتیجه طلاب علوم دینی پس از سالها تحصیل ادبیات عرب با آن که قواعد زبان عرب را یاد میگیرند خود زبان عرب را یاد نمی گیرند، نه می توانند با آن تکلم کنند و نه می توانند از عربی فصیح استفاده کنند یا به عربی فصیح بنویسند.

افراط در مباحثه و شیوع علم اصول در عین اینکه یک نوع قدرت و هوشیاری در اندیشه طلاب ایجاد میکند یک نقص دارد، و آن این است که طرز تفکر طلاب را از واقع بینی در مسائل اجتماعی دور می کند، و به واسطه اینکه حتی منطق تعقلی ارسطوئی نیز به قدر کافی تحصیل و تدریس نمیشود، روش فکری طلاب بیشتر جنبه جدلی و بحثی دارد. و این بزرگترین عاملی است که سبب میشود طلاب در مسائل اجتماعی واقع بینی نداشته باشند. مهمترین نقصی که در دستگاه رهبری دینی ما فعلاً به وجود آمده مربوط به بودجه و معاش و نظام مالی و طرز ارتزاق روحانیین است.

سه نظر درباره بودجه سازمان روحانیت:

در اینکه معاش روحانیین بهتر است از چه راه تأمین شود چند نحو می توان نظر داد:

نظریه تأمین از راه کسب و کار شخصی

الف- عقیده بعضی این است که روحانیت بودجه مخصوص نمیخواهد، افراد روحانی باید مانند سایر طبقات مردم کار و شغل و منبع درآمدی از برای خود داشته باشند، از دسترنج شخصی خود زندگی کنند، قسمتی از وقت خود را صرف تهیه امر معاش و قسمت دیگر را صرف شؤون روحانی از تحصیل و تحقیق و تألیف و تدریس و افتاء و ارشاد و تبلیغ بنمایند. این عده معتقدند که روحانیت وشؤون روحانیت در اسلام یک شغل و حرفه مخصوص نیست که بشود برای او بودجه مخصوصی در نظر گرفت، هر کس که قادر است ضمن تأمین امر معاش خود عهده دار شؤون روحانی بشود حق دارد وارد بشود و اگر کسی می خواهد این شؤون را به عهده بگیرد و آنگاه کل بر اجتماع گردد بهتر این است که از اول وارد چنین مجاهده ای نشود.

استدلال این عده این است که در صدر اسلام یعنی زمان رسول اکرم(ص) و زمان ائمه اطهار(ع) اشخاصی بودند که همین وظائف را به عهده داشتند، حلال و حرام تعلیم می کردند، نصیحت و موعظه می کردند، در حوزه های درس شرکت میکردند و خودشان حوزه درس داشتند، در عین حال هر کدام از آنها شغل و حرفه ای برای زندگی داشتند. بسیاری از آنها با عنوان شغل و حرفه خود از قبیل تمار، عطار، بزاز، خزاز، طحان، سمان، حذاء، و شاء و غیره در کتب حدیث و فقه و تاریخ شناخته می شوند. هیچ دیده نشده که رسول خدا یا ائمه اطهار یک یا چند نفر را دستور داده باشند از همه کارها دست بکشند و منحصرأ به

مشاغلی که امروز مشاغل روحانی نامیده میشود از قبیل افتاء و تدریس و امامت جماعت و وعظ و تبلیغ و غیره بپردازند. این است نظر عده ای.

حقیقت این است که اگر افرادی زندگی خود را از راه دیگر تأمین و با این حال متصدی شوون روحانی بشوند بسیار خوب است، همیشه افراد کمی از این قبیل بوده و هستند، اما نمی توان گفت همه افراد باید این چنین باشند و در غیر این صورت وارد نشوند، زیرا با تغییراتی که در وضع زندگی مردم نسبت به صدر اسلام پیدا شده و با توسعه روزافزون علوم و احتیاجات، ضرورت دارد گروهی همه عمر ممحض باشند برای تحصیل و اداره شوون دینی مردم، و ناچار بودجه مخصوصی لازم است که با طرز صحیحی در این راه مصرف شود.

در صدر اسلام احتیاج اینقدر نبوده، عقده ها و شبهه ها و همچنین معاندین و دشمنان اسلام این قدر نبوده اند. ضرورت دارد همیشه گروهی ممحض برای دفاع از اسلام و جوابگویی به احتیاجات دینی مردم بوده باشند. آری، انصاف این است که برخی شوون روحانی که فعلاً معمول است از قبیل امامت جماعت، نه یک شأن مخصوص روحانی است و نه کسی حق دارد آن را بهانه قرار داده و دست از هر کار و شغل و خدمتی بکشد و در انتظار موقع نماز بماند و مسجدی برود و برگردد و زینت مجالس ختم باشد و اینها را شغل شاغل خود قرار دهد و عمری کل بر اجتماع بوده باشد.

به هر حال این جمود فکری است که صرفاً به حکم اینکه یک چیزی در صدر اسلام نبوده اکنون هم که احتیاج و ضرورت ایجاب می کند نباشد.

نظریه استفاده از اوقاف و صدقات

ب- فرض دیگر این است که روحانیت بودجه مخصوص خود را از اوقاف و صدقات جاریه استفاده کند.

شاید همه دستگاه‌های روحانی جهان - غیر از شیعه - بودجه شان منحصر از راه موقوفات و صدقات جاریه باشد.

در اکثر شهرستانهای ایران مدارس علوم دینی ساخته شده و املاک زیاد با عایدات سرشار وقف آن مدارس شده. در گذشته موقوفات آن مدارس در تهران و اصفهان و مشهد و تبریز و شیراز و سایر شهرستانها کمک بزرگی به تحصیل علوم دینی بوده است.

اما متأسفانه فعلا به عللی که نمی توان شرح داد بسیاری از این موقوفات به صورت ملک شخصی درآمد و بعضی دیگر که به نام وقف باقی است در اختیار روحانی نمایانی است که به نفع دستگاه‌هایی علیه مصالح عالیه اسلام و مسلمین فعالیت می کنند، و بعضی هم در اختیار اوقاف است و به شکل دیگری تضییع می گردد. فقط موارد کمی باقی مانده که به مصرف حقیقی و شرعی می رسد.

موقوفاتی که ممکن است یا لازم است در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد منحصر به موقوفات مدارس نیست، قلمها و رقم های درشت تری هست که شرعا جایز یا لازم است در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد. تاکنون بارها این مسئله بین مقامات عالی روحانی و مقامات دولتی مطرح شده که این بودجه در اختیار سازمان روحانیت قرار بگیرد، ولی به عللی که بر ما مجهول است به نتیجه نرسیده است.

اگر وضع اوقاف سر و صورتی پیدا کند و سازمان معقول و منظمی پیدا نماید نه تنها بودجه عادی روحانیت را تأمین خواهد کرد بلکه به طور کلی کمک بزرگی به دین و فرهنگ و تربیت و اخلاق عمومی خواهد بود، و اما اگر به شکلی باشد که هست مایه بزرگی است برای فاسد پروری و تقویت افرادی که عملا همیشه مانع هر اصلاح و سد راه

پیشرفت جامعه اسلامی می باشند.

نظریه استفاده از سهم امام

ج- فرض و صورت دیگر، استفاده از سهم امام علیه السلام است. از ادیان دیگر اطلاعی ندارم که آیا در متن آن ادیان، قانونی مالی وضع شده که با زندگی روحانیین و اداره سازمان رهبری دینی آنها قابل انطباق باشد یا نه؟ اما در اسلام طبق نظر شیعه از آیه مبارکه خمس چنین قانونی استفاده می شود.

خمس تعلق میگیرد به غنائم جنگی و معادن و عوائد خالص سالانه و بعضی چیزهای دیگر که یک پنجم آنها را هر کسی باید بعد از وضع هزینه شخصی در اختیار دستگاه امامت و رهبری دینی قرار دهد.

نیمی از خمس، سهم امام نامیده می شود که به حسب نظر فقهاء شیعه مصرفش حفظ و ابقاء دین است.

در حال حاضر یگانه بودجه ای که عملاً سازمان روحانیت ما را می چرخاند و نظام روحانی ما روی آن بنا شده و روحانیت ما طرز و سبک سازمانی خود را از آن دریافته و تأثیر زیادی در همه شؤون دینی ما دارد " سهم امام " است.

روحانیین و مجتهدین برای وصول این بودجه که نوعی مالیات است هیچ گونه الزام و اجباری به وجود نمی آورند، این خود مردم مؤمن مسلمانند که با کمال رضایت و طیب خاطر، به روحانیینی که مورد اعتماد و اطمینانشان هست مراجعه می کنند و این مالیات شرعی را می پردازند. روحانیین، سازمان ممیزی برای این مالیات ندارند، خود مردم به حکم وجدان و ایمان، وجوهی که به مالشان تعلق میگیرد، چه کم و چه زیاد، از رقم های کوچک گرفته تا رقم های صد هزار تومانی و چند صد هزار تومانی می پردازند.

امتیاز روحی سهم امام بر بودجه اوقاف، ضمیمه شدن عواطف و تواضع و اظهار ارادت پرداخت کنندگان است.

توجه سهم امام از طرف عامه مردم به کسی، تابع تشخیص و حسن ظن آنهاست. و اما این که طرف واقعا صلاحیت دارد یا ندارد تابع این است که عامه مردم تا چه اندازه در تشخیص خود اشتباه نکرده باشند و عواملی غیر از صلاحیت واقعی طرف دخالت نکرده باشند. به هر حال برنده نهائی، سهم امام است. یک سلسله علل و معلولی منظم بین معرفی شدن کسی و سپس حسن ظن مردم و بعد رسیدن سهم امام و آنگاه در دست گرفتن زعامت و ریاست برقرار است.

تمرکز و قدرت

تا صد سال پیش که تمدن جدید به ایران نیامده بود و وسائل ارتباط بین شهرها کمتر بود مردم هر شهری معمولا وجوهات خود را به علماء همان شهر میپرداختند و غالب آن وجوه در همانجا مصرف می شد. ولی در یک قرن اخیر در اثر پیدایش وسائل جدید ارتباطات و نزدیک شدن منطقه ها به یکدیگر، عادت بر این شد که وجوهات به همان کسی داده شود که مرجع تقلید است. مراجع تقلید، از این پس علاوه بر اینکه مرکز توجه عواطف بود و امرشان مطاع بود، در نتیجه رسیدن سهم امام امکانات جدیدی در اداره حوزه های علمیه یافتند و حوزه ها توسعه یافت. مجموعا در اثر توسعه ارتباطات و ازدیاد رفت و آمدها و ملاقات مردم با مراجع از نزدیک، و توسعه حوزه ها و زیادتر شدن محصلین و فارغ التحصیلان که تدریجا شهرها و دهات را زیر پوشش خود قرار داد، ریاستها و زعامتها و قدرتهای بزرگ به وجود آمد.

شخصیتی که برای اولین بار در قرن اخیر ریاست و زعامت کلی پیدا

کرد و وسائل ارتباطی جدید کمک بزرگی شد برای توسعه دامنه ریاست و زعامت وی، مجتهد بزرگ مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی اعلی الله مقامه بود. اولین مظهر این قدرت و ریاست، فتوای معروف ایشان در مورد قرار داد معروف تنباکو بود. بعد از ایشان نیز برای اخلافشان کم و بیش همچو زعامتها و ریاستها پیش آمده است. طرز وصول سهم امام همان طوری است که گفته شد. کیفیت مصرف رساندن آن هم طبق سنت معمول صد در صد بستگی دارد به نظر شخصی که به دست او رسیده است. تاکنون معمول نبوده که دفتر و حساب و رسیدگی و بیلانی در کار باشد. خوب به مصرف رسیدن آن بستگی داشته به میزان زهد و تقوا و خداترسی شخص مرجع وجوهات، و دیگر حسن تشخیص و اشتباه نکردن او، سوم امکانات و قدرت حسن اجراء وی.

نقطه قوت و نقطه ضعف

سهم امام به طرزى که الان جاری و معمول است محاسنی دارد و معایبی. حسنش از این جهت است که پشتوانه اش فقط ایمان و عقیده مردم است. مجتهدین شیعه بودجه خود را از دولت دریافت نمی کنند و عزل و نصبشان به دست مقامات دولتی نیست. روی همین جهت همواره استقلالشان در برابر دولتها محفوظ است، قدرتی در برابر قدرت دولتها به شمار می روند و احیاناً در مواردی، سخت مزاحم دولتها بوده اند. همین بودجه مستقل و اتکاء به عقیده مردم است که سبب شده در مواقع زیادی با انحراف دولتها معارضه کنند و آنها را از پای در آورند. ولی از طرف دیگر نقطه ضعف روحانیت شیعه نیز همین است. روحانیین شیعه اجبار و الزامی ندارند که از دولتها اطاعت کنند اما ناگزیرند سلیقه و

عقیده عوام را رعایت کنند و حسن ظن آنها را حفظ نمایند. غالب مفاسدی که در روحانیت شیعه هست از همین جا است.

مقایسه روحانیت شیعه و روحانیت سنی

اگر روحانیت ایران را با روحانیت مصر و زعامت دینی "جامع ازهر" مقایسه کنیم می بینیم که هر کدام از این دو از نظر سازمان، امتیازی بر دیگری دارد. در مصر به علل خاصی، که مهمترین آنها نداشتن بودجه مستقل و دیگر طرز تفکری است که درباره اولی الامر دارند، رئیس جامع ازهر با انتخاب رئیس جمهور تعیین میگردد. رئیس جامع از هر در مصر از این نظر مانند دادستان کل کشور است در تشکیلات دولتی ما که با فرمان شخص اول مملکت تعیین می شود. اما در روحانیت ایران چنین چیزی نیست، بلکه اگر تمایل مقامات دولتی نسبت به ریاست و زعامت شخصی محرز گردد موجب شکست و سقوط او خواهد بود.

در سه سال پیش در یکی از روزنامه ها عکس علامه شیخ محمود شلتوت مفتی اعظم و رئیس جامع ازهر را در اطاق کار خودش دیدم در حالی که بالای سرش عکس جمال عبدالناصر بود. در ایران ممکن نیست حتی در اطاق محقر یک طلبه کسی عکس یکی از مقامات را ببیند. زعیم روحانی مصر هرگز آنقدر قدرت پیدا نخواهد کرد که در قضیه ای مانند قضیه تنباکو حکومت وقت را از پا درآورد. چرا؟ چون متکی به دولت است. ولی از طرف دیگر روحانی مصری چون زندگی و معاش و مقام خود را در دست مردم نمی بینند و متکی به عوام نیست خود به خود حریت عقیده دارد، مجبور نیست به خاطر عوام حقایق را کتمان کند. بعید به نظر

میرسد یک زعیم روحانی شیعه، در وضع حاضر، هر اندازه روشن ضمیر و اصلاح طلب و مخلص باشد بتواند فتوایی مانند فتوای دو سال پیش شیخ شلتوت که یک طلسم هزار ساله را شکست صادر کند و قدمی مانند قدم و بلکه خیلی کوچکتر از قدم او بردارد. در قرون اولیه اسلامی که علماء دینی ایران و مصر از نظر معاش وضع مشابهی داشتند روحانیین ایران از لحاظ روشن بینی و تألیفات متنوع در رشته های مختلف و ابتکار در علوم، از مصریها عقب نبودند، بلکه به اعتراف خود مصریها ایرانیان در همه علوم اسلامی جلو بودند. اما امروز کار به عکس است، روشنفکران مسلمان ایران چشمشان به دانشمندان مصر است که در مسائل اجتماعی اسلامی مورد نیاز روز، تألیف جدیدی بیرون دهند، از روحانیین خودشان مأیوسند، زیرا در وضع و شرایط حاضر، از اینها جز رساله علمیه که به کار عوام می خورد و یا تألیفات سطحی که از حدود فکر عوام تجاوز نمی کند نمی توان انتظار داشت.

تنها درسی چهل سال اخیر است که گروهی زبده و مخلص، خود را از بودجه عمومی روحانیت بریده اند و در زمینه نیازهای روز جامعه اسلامی به تحقیق و تألیف پرداخته اند. صاحب نظران اعتراف دارند که آثار و تألیفاتی که در ظرف این چند سال از طرف فارغ التحصیل‌های حوزه های شیعه نشر یافته از آثار دانشمندان مصری بسی عمیق تر و محققانه تر است.

قدرت روحانیت شیعه و حریت روحانیت سنی

اگر اتکاء روحانی به مردم باشد، قدرت به دست می آورد اما حریت را از دست می دهد، و اگر متکی به دولتها باشد قدرت را از کف می دهد اما

حریتش محفوظ است، زیرا معمولاً توده مردم معتقد و با ایمانند اما جاهل و منحط و بیخبر، و در نتیجه با اصلاحات مخالفند، و اما دولتها معمولاً روشنفکرند ولی ظالم و متجاوز. روحانیت متکی به مردم، قادر است با مظالم و تجاوزات دولتها مبارزه کند اما در نبرد با عقاید و افکار جاهلانه مردم، ضعیف و ناتوان است، ولی روحانیت متکی به دولتها در نبرد با عادات و افکار جاهلانه نیرومند است و در نبرد با تجاوزات و مظالم دولتها ضعیف. به نظر ما صرف اتکاء بودجه روحانیت ایران به عقیده مردم سبب ضعف آن نشده است، بلکه سازمان نداشتن این بودجه سبب این نقص بزرگ شده است، و می توان با سازمان دادن این بودجه این نقص بزرگ را رفع کرد تا روحانیت شیعه، هم قدرت داشته باشد و هم حریت. هدف اصلی این مقاله همین است و روحانیت ایده آل ما چنین روحانیتی است. بعداً تحت عنوان "راه اصلاح" توضیح بیشتری خواهیم داد.

عوام‌زدگی

جامعه در بسیاری از حالات مانند فرد است. از آنجمله آفت زدگی است. البته آفت اجتماع متناسب و مخصوص به خود اجتماع است. هر جامعه ای نیز یک نوع آفت مخصوص به خود دارد. آفتی که جامعه روحانیت ما را فلج کرده و از پا درآورده است "عوام‌زدگی" است. عوام‌زدگی از سیل زدگی، زلزله زدگی، مار و عقرب زدگی بالاتر است. این آفت عظیم معلول نظام مالی ما است. روحانیت ما در اثر آفت عوام‌زدگی نمی تواند چنان که باید، پیشرو باشد و از جلو قافله حرکت کند و به معنی صحیح کلمه، هادی قافله باشد، مجبور است در عقب قافله حرکت کند. خاصیت عوام این است که

همیشه با گذشته و آنچه به آن خو گرفته پیمان بسته است، حق و باطل را تمیز نمیدهد. عوام هر تازهای را بدعت یا هوا و هوس می خواند، ناموس خلقت و مقتضای فطرت و طبیعت را نمی شناسد، از این رو با هر نوی مخالفت میکند و همیشه طرفدار حفظ وضع موجود است.

ما هم اکنون میبینیم که عوام الناس به مسائلی جدی از نوع توزیع عادلانه ثروت، عدالت اجتماعی، تعلیمات عمومی، حاکمیت ملی و امثال این مسائل که پیوند ناگسستنی با اسلام دارند و اسلام است که عنوان کننده این حقایق و مدافع آنها است، به آن چشم نگاه می کنند که به یک هوس کودکانه.

روحانیت عوام زده ما چاره‌های ندارد از اینکه آنگاه که مسئله ای اجتماعی می‌خواهد عنوان کند، به دنبال مسائل سطحی و غیر اصولی برود و از مسائل اصولی صرف نظر کند، و یا طوری نسبت به این مسائل اظهار نظر کند که با کمال تأسف علامت تأخر و منسوخیت اسلام به شمار رود و وسیله به دست دشمنان اسلام بدهد.

افسوس که این آفت عظیم دست و پاها را بسته است و اگر نه کاملاً روشن میشد که اسلام در هر عصر و زمانی واقعا تازه است « لا تفنی غرائب و لا تنقضی عجائبه » (۱) معلوم میشد که حتی عمیق ترین سیستمهای اجتماعی قرن ما قادر نیست با آنچه اسلام آورده رقابت کند.

روحانیت عوام زده ما چاره ای ندارد از اینکه همواره سکوت را بر منطق، سکوت را بر تحرک، نفی را بر اثبات ترجیح دهد، زیرا موافق طبیعت عوام است. حکومت عوام، منشأ رواج فراوان ریا و مجامله و تظاهر و کتمان

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰: [غرائب آن تمام نمیشود و شگفتیهای آن از بین نمیرود].

حقایق و آرایش قیافه و پرداختن به هیكل و شیوع عناوین و القاب بالا بلند در جامعه روحانیت ما شده که در دنیا بی نظیر است. حکومت عوام است که آزاد مردان و اصلاح طلبان روحانیت ما را دلخون کرده و می کند(۱).

در سالهای اقامت در حوزه علمیه قم که افتخار شرکت در محضر درس پر فیض مرحوم آیه الله آقای بروجردی (اعلی الله مقامه) را داشتیم، یک روز، در ضمن درس فقه، حدیثی به میان آمد به این مضمون که از حضرت صادق علیه السلام سؤالی کرده اند و ایشان جوابی داده اند. شخصی به آن حضرت میگوید قبلاً همین مسئله از پدر شما امام باقر(ع) سؤال شده ایشان طور دیگر جواب داده اند، کدامیک درست است؟ حضرت صادق(ع) در جواب فرمود آنچه پدرم گفته درست است. بعد اضافه کردند:

پاورقی:

۱. مرحوم ملک الشعراء بهار قصیده مستزادی دارد در مذمت و شکایت از عوام. میگوید:
- | | |
|--|------------------|
| از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام | داد از دست عوام |
| کار اسلام ز غوغای عوام است تمام | داد از دست عوام |
| ز آنچه پیغمبر گفته است و در او نیست شکی | نپذیرند یکی |
| وحی منزل شمرند آنچه شنیدند از امام | داد از دست عوام |
| عاقل اربسمله خواند به هوایش نچمند | همچو غولان برمند |
| غول اگر قصد کند گرد شوند از در و بام | داد از دست عوام |
| عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان | نام این بی ادبان |
| که در این قوم نه عقل است و نه ننگ است و نه نام | داد از دست عوام |
| دل من خون شد در آرزوی فهم درست | ای جگر نوبت توست |
| جان به لب آمد و نشنید کسی جان کلام | داد از دست عوام |
| غم دل با که بگویم که دلم خون نکند | غمم افزون نکند |
| سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام | داد از دست عوام |
| پیش جهال زدانش نسرائید سخن | پند گیرید زمن |
| که حرام است حرام است حرام است حرام | داد از دست عوام |
- « ان الشیعة اتوا ابی مسترشدین فاقتا هم بمر الحق، و اتونی شکاکا فافتیتهم بالتقیة ».

یعنی شیعیان، آن وقت که سراغ پدرم می آمدند با خلوص نیت می آمدند و قصدشان این بود که ببینند حقیقت چیست و بروند عمل کنند، او هم عین حقیقت را به آنها می گفت، ولی اینها که می آیند از من سؤال میکنند قصدشان هدایت یافتن و عمل نیست، میخواهند ببینند از من چه می شوند و بسا هست که هر چه از من می شنوند به این طرف و آن طرف بازگو میکنند و فتنه بپا میکنند. من ناچارم که با تقیه به آنها جواب بدهم. چون این حدیث متضمن تقیه از خود شیعه بود نه از مخالفین شیعه، فرصتی به دست آن مرحوم داد که درد دل خودش را بگویند. گفتند: " تعجب ندارد، تقیه از خودمانی مهمتر و بالاتر است. من خودم در اول مرجعیت عامه گمان میکردم از من استنباط است و از مردم عمل، هر چه من فتوا بدهم مردم عمل میکنند، ولی در جریان بعض فتواها (که برخلاف ذوق و سلیقه عوام بود) دیدم مطلب اینطور نیست."

البته نوع تقیه ای که در متن حدیث است با نوع تقیه ای که ایشان فرمودند یکی نیست، دو نوع است. آن نوع تقیه که در حدیث است به محیط روحانی ما اختصاص ندارد، در همه جای دنیا معمول است و چاره ای از آن نیست، ولی نوع تقیه ای که در محیط روحانی ما معمول است از اختصاصات طرز تشکیلات ما است که اخیراً پیدا شده. ایشان هم به یک مناسبت کوچکی خواستند درد دل خود را اظهار کنند.

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی - اعلی الله مقامه - مؤسس حوزه علمیه قم، به فکر افتادند یک عده از طلاب را به زبان خارجی و بعضی علوم مقدماتی مجهز کنند تا بتوانند اسلام را در

محیطهای تحصیل کرده جدید بلکه در کشورهای خارج تبلیغ نمایند. وقتی که این خبر منتشر شد، گروهی از عوام و شبه عوام تهران رفتند به قم و اولتیماتوم دادند که این پولی که مردم به عنوان سهم امام می دهند. برای این نیست که طلاب زبان کفار را یاد بگیرند، اگر این وضع ادامه پیدا کند ما چنین و چنان خواهیم کرد! آن مرحوم هم دید که ادامه این کار موجب انحلال حوزه علمیه و خراب شدن اساس کار است، موقتا از منظور عالی خود صرف نظر کرد.

در چند سال پیش در زمان زعامت و ریاست مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی - اعلی الله مقامه - عده معتنابهی از علماء و فضلاء مبرز نجف که در زمان حاضر بعضی از آنها مرجع تقلیدند جلسه کردند و پس از تبادل نظر اتفاق کردند که در برنامه دروس طلاب تجدید نظری نمایند و احتیاجات روز مسلمین را در نظر بگیرند، مخصوصا مسائلی را که جزء اصول عقاید مسلمین است جزء برنامه درسی طلاب قرار دهند، و خلاصه حوزه نجف را از انحصار فقاقت و رساله عملیه نویسی خارج کنند. جریان به اطلاع معظم له رسید. معظم له که قبلا درس خود را از جریانی که برای مرحوم آیه الله حائری پیش آمده بود و از نظایر آن یاد گرفته بودند پیغام دادند که تا من زنده هستم کسی حق ندارد دست به ترکیب این حوزه بزند، اضافه کردند سهم امام که به طلاب داده میشود فقط برای فقه و اصول است نه چیز دیگر. بدیهی است که عمل ایشان درس آموزنده ای بود برای آن آقایان که زعماء فعلی حوزه نجف هستند.

با این توضیح معلوم شد که چرا شخصیتهای برجسته ما همینکه روی کار می آیند از انجام منویات خود عاجزند؟ و با اینکه خون دل میخورند و اندیشه اصلاح را همواره در دل میپروانند در عمل قدرت اجرا ندارند؟ چرا حوزه های علمیه ما از صورت دانشگاه دینی به صورت " دانشکده

فقه " درآمده؟ چرا علماء و فضلاء ما همین که معروف و مشهور شدند اگر معلومات دیگری غیر از فقه و اصول دارند روی آنها را میپوشانند و منکر آنها میشوند؟ چرا بیکاره و علف هرزه در محیط مقدس روحانی ما زیاد است به طوری که یک زعیم روحانی مجبور است برای آب دادن یک گل، خارها و علف هرزه های زیادی را آب بدهد؟ چرا در محیط روحانی ما سکوت و سکون و تماوت و مردهوشی بر منطق و تحرک و زنده صفتی ترجیح دارد؟ چرا حریت فکر و عقیده در میان ما کمتر وجود دارد؟ چرا برنامه تعلیمات طلاب و محصلین علوم دینی مطابق احتیاجات روز تنظیم نمی شود؟ چرا روحانیون ما به جای آنکه پیشرو و پیشتاز و هادی قافله اجتماع باشند از دنبال قافله حرکت میکنند؟ چرا؟ چرا؟

راه اصلاح

راه اصلاح این نیست که روحانیت ما بودجه عمومی نداشته باشد و هرکس از دسترنج شخصی خود زندگی کند. راه اصلاح این نیست که روحانیت ما مانند روحانیت مصر تابع دولت بشود.

راه اصلاح یک چیز است: سازمان دادن به بودجه فعلی روحانیت. در حال حاضر جریان سهم امام شبیه این است که فی المثل دولت مالیاتی برای تأمین زندگی فرهنگیان وضع کند و خود آنها را مأمور کند که با جلب نظر و تحبیب مردم این بودجه را وصول کنند و هرکس به هر اندازه میتواند از مردم بگیرد، لکن وجدانا موظف است که زائد بر احتیاجات شخصی خود را به دیگران بدهد.

بدیهی است که در این صورت وضع فرهنگ و تعلیم و تربیت به چه شکلی در می آید. آن معلمین بچه ها را آنطور تعلیم و تربیت می کنند که پسند خاطر اولیاء اطفال که نوعا عوام هستند باشد. این طرز عمل

سبب میشود که عوامفریبان آنها جلو بیفتند و صاحب نظران و اصلاح طلبان فرهنگی حذف شوند، بازار ریاکاری و مجامله و کتمان حقایق و ظاهرسازی و بالاخره همه معایبی که با جلب عوام بستگی دارد در میان آنها رائج گردد. این طرز عمل سبب میشود که معلم به اولیاء اطفال به چشم یک " مستغل " بنگرد و همه تدابیری که یک صاحب ملک یا صاحب کارخانه ای در بهره برداری برای سود بیشتر به کار میبرد او در مورد اولیاء اطفال به کار ببرد. هم مفاسد جلب عوام پیدا خواهد شد از قبیل ریا و ظاهرسازی و کتمان حقایق و گدا مسلکی، و هم مفاسد تقسیم نشدن عادلانه ثروت از قبیل کینه ها و دشمنی ها و عقده ها و بدبینی ها.

بودجه روحانیت ما عینا چنین حالتی را دارد. راه اصلاحش منحصرآ سازمان دادن به این بودجه است از راه ایجاد صندوق مشترک و دفتر و حساب و بیلان در مراکز روحانیت به طوری که احدی از روحانیین مستقیما از دست مردم ارتزاق نکند. هر کس به تناسب خدمتی که انجام می دهد از آن صندوق که در اختیار مراجع و روحانیین طراز اول حوزه های علمیه خواهد بود معاش خود را دریافت کند.

اگر این کار بشود مردم به حکم عقیده و ایمانی که دارند وجوه مال خود را میپردازند و ضمنا حکومت و تسلط عوام، ساقط، و گریبان روحانیین از چنگال عوام الناس خلاص می گردد. همه آن مفاسد ناشی از این است که روحانیین مستقیما از دست مردم ارتزاق می کنند، از اینست که هر کسی شخصا باید با وجوهات دهندگان ارتباط پیدا کند و نظر او را جلب نماید.

هر مرجع تقلیدی مدیریتش بسته به سهم امام است که بگیرد و به طلاب حوزه های علمیه بدهد، باید شخصا جلب اعتماد کند و این بودجه

را تأمین و تحصیل نماید. در وضع و شرایط حاضر، روحانیین شهرستانها چاره ای ندارند از اینکه روحانیت را حرفه و مسجد را محل کسب و کار خود قرار دهند. اگر این وضع اصلاح شود هیچ شخصی مستقیماً با مردم سر و کار نخواهد داشت، مراجع عالی قدر تقلید آزاد خواهند گشت، مساجد از صورت دکه کسب، خارج و به این وضع تأسف آور مساجد خاتمه داده خواهد شد. دیگر در مساجد بزرگ و جامعهای مانند جامع گوهرشاد دهها نفر هر کدام در گوشه ای اقامه جماعت نخواهند کرد و مورد اعتراض هر آدم فهمیده ای نخواهد شد، دیگر جائی برای این سؤال باقی نخواهد ماند که چرا نماز جماعت در میان اهل تسنن مظهر شوکت و جلال، و در میان اهل تشیع مظهر تفرقه و اختلاف است؟!

اهمیت امر معیشت از نظر اسلام

کار معیشت را نمیتوان ساده گرفت، یک رکن از ارکان اساسی حیات است، اگر مختل باشد در سایر شؤون حیات اثر می گذارد. از جمله مختصات اسلام، این است که نقش مؤثر امر معاش را به دقت مورد توجه قرار داده است تا آنجا که برخی پنداشته اند اسلام نظریه زیر بنا بودن اقتصاد را گردن نهاده است. مکتب واقع بین و واقع گرای اسلام، اقتصاد را زیر بنا نمی داند، اما نقش اساسی آن را نیز نادیده نمی گیرد. اسلام اصلاح امر معاش را در همه سازمانهای بزرگ و کوچک اجتماعی شرط لازم می شمارد نه شرط کافی. این است که میگوئیم: کار معیشت را نمیتوان ساده گرفت، یک رکن از ارکان اساسی حیات است. اگر مختل باشد در سایر شؤون حیاتی اثر می گذارد.

یک نفر روحانی متدین را فرض کنید که با چند سر عائله، پس از

چند سال تحصیل، در یکی از شهرستانها رحل اقامت افکنده و مسجد و محرابی را اشغال کرده است. این فرد از آن نظر که متدین است، در حدود امکانات خود فعالیتهائی میکند: مسئله میگوید، موعظه میکند، اخلاق و تفسیر و تاریخ اسلام میگوید، و از آن نظر که یک بشر است و خرج دارد و از مراکز روحانیت زندگیش تأمین نمیشود و در حال حاضر راه زندگیش منحصر این است که از دست مردم مستقیماً ارتزاق کند ناچار است که به مریدان خود به چشم "مستغل" نگاه کند، و چون افراد دیگری نظیر خود او ممکن است در همان شهر باشند و آنها هم از همین راه زندگی می کنند طبعاً به حکم ناموس خلقت یک نوع رقابت در "مریدداری" به وجود می آید. رقابت، احتیاط بیشتری را در رعایت جانب سلیقه مردم ایجاب می کند. وقتی که این بیچاره ببیند مخالفت با عوام سبب می شود که از هستی ساقط گردد ممکن است پیش خود فکر کند که نهی از منکر وقتی واجب است که موجب ضرر و زیانی نگردد، اگر موجب ضرر و زیانی گردد تکلیف ساقط است.

بستگی معیشت این فرد به مردم، احساس و اندیشه تکلیف شرعی او را هم عوض می کند. من اعتراف دارم که افراد استثنائی همواره بوده و هستند که علیرغم شرائط سخت اقتصادی به وظائف خود عمل کرده و می کنند، از رقابت و مریدداری منزهند، ولی سخن در وضع افراد عادی و معمولی است. ضرورتی ندارد که ما وضعی به وجود آوریم که فقط "نخبه"ها قادر بر حسن انجام وظیفه باشند.

اثر ایمان و تقوا در اصلاح کارها

ممکن است خواننده محترم تصور کند که ما در حسابهای گذشته اثر

شگفت انگیز ایمان و تقوا را در اصلاح کارها فراموش کرده ایم و مسائل را تنها از دریچه امور معاشی تجزیه و تحلیل کرده ایم، علیهذا گفته های گذشته فقط در مورد سازمانهای اجتماعی دنیائی صادق است نه در مورد سازمان روحانی که از افراد منزله و متقی تشکیل شده و سر و کارشان با معنویات است. در سازمانهای روحانی روح ایمان و معنویت جای نظم و تشکیلات و سازمان مرتب و هر نوع محکم کاری را می گیرد.

عرض می کنم چنین نیست. من به اثر شگفت انگیز ایمان و تقوا معترفم. ایمان و تقوا بسیاری از مشکلات را حل می کند و جای بسیاری از محکم کاریها را می گیرد. اگر چنین بودجه ای با همین آزادی و بدون مسؤولیت و دفتر و حساب و بیلان در اختیار یک سازمان غیر روحانی بگذارند معلوم می شود چه خبر است. در سازمانهای دولتی با همه تشکیلات طویل و عریض و مسؤولیتها و مجازاتها و محاکم، و با این همه رسیدگیها و بازرسیها، باز هر روز می بینیم که پرونده های اختلاس چند صد میلیونی در دادگستری مطرح است. قدرت دین و معنویت است که با این همه بی نظمی و بی حسابی، روحانیت ما را نگهداری کرده و مانع متلاشی شدنش شده است.

در محیط مقدس روحانیت، زعمائی مانند مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری پیدا شده اند که به قول خود او به وجوهات به آن چشم نگاه میکرده اند که به آب چرکین طشت لباسشوئی، هنگام منتهای ضرورت و احتیاج، اندکی از آن استفاده میکرده اند. در میان محصلین علوم دینیه همواره افرادی بوده و هستند که با زهد و قناعت و مناعت بی نظیری زندگی کرده و میکنند، حتی استادان و همدرسان و نزدیکترین دوستان خود را از فقر خود بی خبر می گذارند. مصداق این آیه کریمه هستند:

« يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف » (۱).

ارزش نظم و نظام و سازمان

ما معترفیم که هیچ چیزی جای تقوا و ایمان را نمیگیرد، و ایمان و تقوا بسیاری از کمبودها را جبران میکند، ولی از طرف دیگر بنا نیست که و ایمان و تقوا را جانشین همه چیز بدانیم. از هر چیزی فقط اثر خودش را باید انتظار داشت. نه معنی، جای ماده را به طور کامل پر میکند و نه ماده، جای معنی را. در میان معنویات هم هیچکدام جای دیگری را به طور کامل پر نمی کند، مثلاً نه علم میتواند جانشین ایمان بشود و نه ایمان میتواند جانشین علم گردد.

نظم و انضباط و تشکیلات هم یکی از اصول مقدس زندگی بشری است. اگر میبینیم که معنویت و ایمان، بعضی از مفسدات بی نظمی و بی انضباطی را از بین برده باشد توجه داشته باشیم که بی نظمی و بی تشکیلاتی معیشت روحانیین، و به مقیاس بیشتری ارکان ایمان و معنویت را متزلزل کرده و محیط فاسد به وجود آورده است.

موجب منتهای تأسف است که مردم جلو چشم خود ببینند که اولاد و احفاد و حواشی برخی از مراجع تقلید بزرگ آنقدر از هرج و مرج و بی نظمیهای بودجه روحانیت اختلاس میکنند که سالهای متمادی در کمال اسراف خرج میکنند و تمام نمی شود. آیا هیچ فکر کرده اید که این جریانها چقدر به عالم روحانیت لطمه وارد آورده و می آورد؟! یک مشکل بزرگ جامعه روحانیت ما، وجود روحانی نمایانی است

پاورقی:

۱- سوره بقره، آیه ۲۷۳: [از بس عفت میورزند شخصی که از وضع آنان اطلاع ندارد چنین پندارد که آنها اغنیاء هستند].

که ساخته دستگاہهائی هستند، آن دستگاہها به اینها قدرت می دهند، بودجه هائی در اختیار اینها میگذارند، اینها با زرنگی و یا تطمیع و یا وسائل دیگر عده دیگر را با خود موافق میکنند و معنا همیشه به نفع آنها و بر ضرر مسلمانان در فعالیتند. من نمیخواهم در این مقاله در اطراف این پلیدها و مفاصدی که بر وجودشان مترتب است بحثی کرده باشم، هر کسی کم و بیش از آن آگاه است. در اینجا همین قدر میگویم که آیا قطع این ریشه فساد جز با سازمان دادن صحیح به تشکیلات روحانی ما میسر است؟.

وعظ و تبلیغ در میان ما و ضرورت اصلاح آن

وعظ و تبلیغ و خطابه و منبر یکی از رشته های وابسته به روحانیت ما است. اگر بنا شود درباره این قسمت از لحاظ وظیفه ای که به عهده دارد و خدماتی که انجام داده و میدهد و نقائصی که داشته و دارد بحث شود. مقاله مستقلی خواهد شد. در اینجا به مناسبت مطالب گذشته همین قدر می گویم که دستگاہ وعظ و تبلیغ ما به نوعی دیگر گرفتار عوامزدگی است. این دیگر به وجوهات و سهم امام مربوط نیست، مربوط به این است که این کار رسماً به صورت یک شغل و کار و کسب درآمد و عنوان اجرت و مزد بگیرد پیدا کرده است. یعنی همان موضوعی که همه انبیاء به نقل قرآن کریم در موارد متعدده، از آن امتناع می کردند در میان ما جاری و معمول است. بدیهی است به حکم قانون مسلم عرضه و تقاضای هر چیزی که جزء مسائل اقتصادی قرار گرفت و از قبیل عرضه داشتن کالا برای فروش شد تابع میل و خواسته مصرف کننده است نه تابع مصلحت وی. اگر کالائی که همه طبقات دیگر برای فروش وارد می کنند فقط به

خاطر مصلحت وارد می شوند میتوان فرض کرد که وعظ و تبلیغ های حرفه‌ای ما نیز در جهت مصالح اسلام و مسلمین صورت می گیرد(۱).
من منکر وجود خطبای صالح و مصلحت اندیش و خدمات گرانبهائی که انجام داده و میدهند نیستم، و هم طرفدار این نظر نیستم که یکباره وضع موجود عوض گردد و ترتیب دیگری داده شود، بلکه طرفدار این نظر هستم که خود سازمان روحانیت گروهی خطیب و واعظ با برنامه صحیح تربیت کند و زندگی آنها را اداره کند و آنها مزد و اجری از رسالت خود نخواهند. این عده خواهند توانست آزاد بیندیشند، وابستگی نداشته باشند. وجود این عده کافی است که دیگران هم از آنها پیروی کنند. دستگاه وعظ و تبلیغ ما نیز مانند خود سازمان روحانیت حریت ندارد، در نبرد با جهالت عوام ضعیف و ناتوان است.

هشدار و انداز

اگر به خواست خدا مشکل مالی سازمان روحانیت ما حل گردد سایر نواقص به دنبال آن حل خواهد شد. اگر ما نکنیم روزگار خواهد کرد. چیزی که بسیار مایه امیدواری است وجود شخصیت‌های لایق و بزرگوار و مخلص و اصلاح طلب در میان همه طبقات روحانیین ما از طراز اول و مراجع تقلید و خطباء درجه اول گرفته تا طلاب و محصلین و واعظ جوان است.

پاورقی:

۱- مرحوم حاجی نوری علیه الرحمه در کتاب "لؤلؤ و مرجان" در این موضوع بحث کرده اند. مولوی در جلد دوم مثنوی می گوید:

هر نبی میگفت با قوم از صفا	من نخواهم مزد پیغام از شما
گر ترازو را طمع بودی به مال	راست کی گفתי ترازو وصف حال
گر طمع در آینه برخاستی	در نفاق آن آینه چون ماستی

رجوع شود به گفتارهای "خطابه و منبر" در همین کتاب.

آنچه در این مقاله گفته شد به معنی این نیست که خدای نخواستہ در افراد روحانی ما نسبت به سایر طبقات نقیصه ای هست، بلکه خود این مقاله دلیل این است که نویسنده هر انتظار اصلاحی دارد از این سلسله جلیله است. منظور نویسنده این است که با سازمان صحیح دادن به روحانیت، دست شخصیت‌های لایق و برجسته ما بازتر بشود و راه عملی شدن هدفهای مقدس آنها فراهم گردد.

به نظر نویسنده مادامی که اصلاح اساسی صورت نگرفته وظیفه افراد اصلاح طلب اینست که زندگی خود را از طریق یک شغل و حرفه که ضمناً کمتر وقت آنها را بگیرد تأمین و از دسترنج خود زندگی کنند تا بتوانند آزاد فکر کنند و آزاد بگویند و در یک سنگر آزاد از اسلام حمایت کنند و مقدمات یک اصلاح اساسی را فراهم نمایند.

روحانیین بزرگ ما باید به این نکته توجه کنند که بقاء و دوام روحانیت و موجودیت اسلام به این است که زعماء دین ابتکار اصلاحات عمیقی که امروز ضروری تشخیص داده میشود در دست بگیرند. امروز آنها در مقابل ملتی نیمه بیدار قرار گرفته اند که روز به روز بیدارتر میشود. انتظاراتی که نسل امروز از روحانیت و اسلام دارد غیر از انتظاراتی است که نسلهای گذشته داشته اند. بگذریم از انتظارات خام و نابخردانه ای که بعضی دارند، اکثریت آن انتظارات مشروع و بجاست. اگر روحانیت ما هر چه زودتر نجنبد و گریبان خود را از چنگال عوام خلاص و قوای خود را جمع و جور نکند و روشن بینانه گام بر ندارد خطر بزرگی از ناحیه اصلاح طلبان بی علاقه به دیانت متوجه اش خواهد شد.

امروز این ملت تشنه اصلاحات نابسامانیها است و فردا تشنهتر خواهد شد، ملتی است که نسبت به سایر ملل احساس عقب افتادگی می کند و عجله دارد به آنها برسد. از طرفی مدعیان اصلاح طلبی که

بسیاری از آنها علاقه ای به دیانت ندارند زیادند و در کمین احساسات نو و بلند نسل امروزند. اگر اسلام و روحانیت به حاجتها و خواسته ها و احساسات بلند این ملت پاسخ مثبت ندهند به سوی آن قبله های نوظهور متوجه خواهند شد. فکر کنید آیا اگر سنگر اصلاحات را این افراد اشغال کنند موجودیت اسلام و روحانیت به خطر نخواهد افتاد؟ اما اینکه اگر بنا شود به حول و قوه الهی سر و سامانی به روحانیت ما داده شود روی چه اساس و با چه برنامه ای باید صورت بگیرد باید مفکرین قوم بنشینند و ترتیب کار را از جنبه برنامه های تحصیلی و از جنبه روش و طرز اداره و قسمت‌های دیگر بدهند. اینجانب یادداشت‌هایی در این زمینه تهیه کرده ام و برای آنکه این مقاله بیش از این طولانی نشود از درج آنها صرف نظر می‌کنم.

امید و انتظار

من خودم میدانم گروهی این افکار و این آرزوها را بیهوده و غیر عملی میدانند. به عقیده آنها سر و سامان دادن به سازمان روحانیت در این عصر و زمان چیزی شبیه زنده کردن مرده و لااقل نجات دادن یک بیمار محکوم به مرگ است. اما من درست در نقطه مقابل فکر می‌کنم، روحانیت را از لحاظ هسته اصلی زنده ترین دستگاهها می‌دانم، عقیده دارم فقط غل و زنجیرهایی به دست و پای این موجود زنده و فعال بسته شده و باید او را از قیدها و زنجیرها آزاد کرد. همواره گفته و می‌گویم که روحانیت ما درخت اصیل و با ارزش و زنده آفت زده است که خودش را باید حفظ کرد و با آفاتش مبارزه نمود. نظریه افرادی که آن را درخت خشک و پوسیده ای می‌دانند که باید ریشه کن شود، صد در صد مردود و زیانبار

میدانم. تز " اسلام منهای روحانیت " را همواره یک تز استعماری دانسته و می دانم. معتقدم هیچ چیز نمی تواند جانشین روحانیت ما بشود. حاملان فرهنگ اصیل و عمیق و ذی قیمت اسلامی تنها در میان این گروه یافت می شوند. آن تقواها، ایمانها، معنویتها، اخلاصها، و آن جوششها و جنبشها و فداکاریها که رمز اصلی بقاء ملت ما است تنها در این سرزمین مقدس سر می زند.

عقیده و امید به اصلاح روحانیت را از مطالعاتی که درباره اسلام و معارف غنی آن دارم و از اطلاعاتی که درباره شخصیت‌های لایق این دستگاه دارم الهام گرفته ام. بنابراین نه تنها اصلاح این دستگاه را واجب و لازم می شمارم و عملاً آن را مستبعد نمی دانم بلکه کاملاً نزدیک و قریب الوقوع می دانم.

« انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا » (۱).

پایان

پاورقی:

۱- سوره معارج، آیه ۶: [آنان آن را دور می بینند و ما نزدیک].